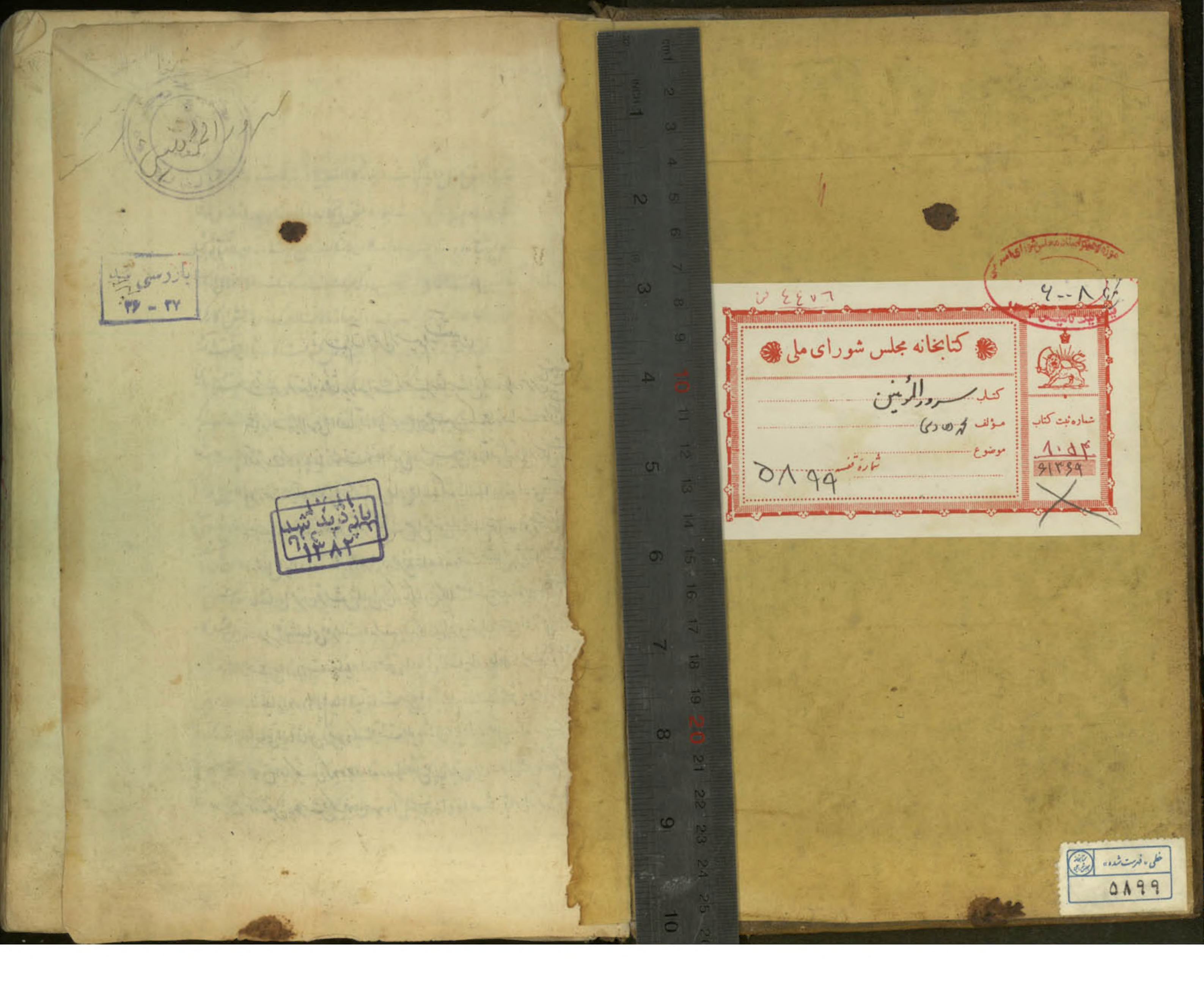



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب سرور المؤمنین
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۵۸۹۹
شماره ثبت کتاب
۱۰۵۴
۶۱۳۶۹
خطی، فهرست شده،
۵۸۹۹


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب سرور المؤمنین
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۰۵۴
شماره قفسه
۵۸۹۹
بازدید شد
۱۳۸۳
۵۸۹۹



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ستایش مر خداوند مختاری را سزاست که شمشیر انتقامش از یک شراره خرمن حیات سی صد و
هشتاد و سه هزار اموی و انصار آنها را بجوی خواهی حسین بزرگ حجازو راست و لن اصحاب
المقرب کاه پا بیا ر سوخت و مشعل ترویج دین مبین را از آتش که نالی نور تجلی است
افروخت خیاط صنعش در روز ازل قبای دارای کشور بلا را باندازه بالای والای
انبیا و اوصیا دوخته و فراش حکمتش چراغ عشق را در محفل اصحاب بلا افروخته هر مشعلی را
در محفلی باید افروخت و هر گوهری در مخزنی شاید اندوخت مشعل عشقش شایسته محفل
عاشقان و مخزن قربش شایان این گوهر گران **نظم** کلک صنعش هر چه صورت در الست
سربسر نقشهای تعزیت هر کسی را بهر کاری آفرید هر لباسی را باندامی برید
حسن را از دوست زیبایی و ناز عشق را اورائی ملک نیاز عاقلان را سر بسر تا پاست
عاشقان را در دو عالم پا بها پایه آنها است شرع نامدار پایه آنهاست عشق روی یار
پایهای پایهاشان سربسر یک حقیقت جلوه شان نوع دگر عقل را شاه سریر نمود
عشق را جا کعبه دل کرد و جود قدر سر از عقل چون عرش برین ول ز عشق آمد چو کعبه
در زمین عرش و کعبه چون سر و دل کامیاب او ز احمد شاد و این از بو تراب

خوبتر از عشق و دل دانی کجاست جلوه کاه حسن مطلق کربلاست حسن مطلق کرده
آنجا ظهور بیش از آنچه ظاهر شد بطور عشق آنجا کرد پا اندر رکاب ماند از آن توسن
عقل از شتاب کرد باز و بیش چو زه اندر کمان شاهباز اوج قرب آمد نشان تا قیامت نور بخش
خافقین تو ده بازوی پیغمبر حسین آنکه جز او نیست اندر کاینات قبله اقبال ارباب
نجات هر که با او همه افتخار اهل کار هر که پا او از چه او را امتحان هر که اندر پای پیش او کار کرد
خویش را در کار حق مختار کرد بر رای ارباب دانش بکشوفت که راقم این حضرت ائمه
طاهرین محمد هادی مولف کتاب لسان الذاکرین چون از تالیف آن فراغت یافت روزی
در کاشانه کاشان که بهترین بلدان و بسیاری از مردمانش اهل فضل و عرفانند شنیدم که
قدوه اطبا مفخر الحکماء سلیل جلیل نبوی و وصی زهرا و سبطین و لیل زینه و علم و صدق
سجاده کاظمین الذی سمی باسم بجواد و هو بجد المتقین و نسب فی معرفة ناصح الامین و کذا الامام
وجه وجه الله الحسن و خلفه قائم المومنین یعنی ظهیر محدثین و نصیر مجتهدین افضل فضلای اعصار
و اکمل علمای اعصار سید محمد تقی الحسینی الخلف المشهدی دام تقواه و من یکن فی خلف
مشهد فالجنة مثوی که مشوق متکلمین و مدقق بیقرین و مروج شرع مصطفوی و مواسس اساس
ذکر ذریه سرور شهدا که تکمیل لسان الذاکرین از این اقبال و ارشاد آن وسیله کاه
متعلمین شده بود ترویج تالیف مذکور را بعهده سرخیل داستان عراق و حجاز و سرآمد عند
مخالفین اهل نیاز عندلیب هزار دستان ماتمداری امام حسین علیه السلام طایف حرمین
الشریفین حاجی ملا محمد علی علاقه بند روضه خوان که تالی و ثانیه آن در جهان نیست فرموده را
که صاحب دولت که هر گشته را درست میخوانند و آخر هر داستان الحق میداند دلالت
کی از او و او بملاقات فایض البرکات فایض کردیدم و آنچه را که در وصفش شنیدم دیدم الحق

مقبلی است که نوازش شب غم هر محتشمی را صباحی مشفقی که همای اوج فصاحت را جناحی ست ای از ظل جناح
محتشمش آسوده و امید صبح مراد در شبستان محفل صحبتش آسوده مرو روزی در وثاق با آن کاه
سخن اهل دوستان بر در مظلومان و پایان آن معشر عالمیان خصوصاً بهترین اخیار و وفاداران کف
زحمیر امر هی در کار دهر ورد اوی دایه ناچار چه باشد که اعمال جناب مجلس را بعبارات چند و اشارات
دل پسند نگاری و در روزگار بسیار کارگذاری مرهم جراحات باشد که از تیرهای فکر و زیارت پیشوایان
دین بر هدف دل مؤمنین آمده چنانچه جناب صادق علیه السلام میفرماید که خدا رحمت کند محبان را که شفا
داد دلهای ما را بعد از آنکه بدرد آمده بود ـ نظم ـ کمتر از این کار در دیر راه است ◦ که قرین قلب خاصان
خداست ◦ از همه کار جهان این کار به ◦ ذکر قدر قدوه اخیار به ◦ آنکه مشهور است اندر روزگار
گوست جو گواه امام نامدار ◦ آنکه روی و راه او ماه است و مهر ◦ ماه و مهرش روی و راه او سپهر ◦
روشنی دیدهای برترین ◦ آسمان رفعت و عزت حسین ◦ پس باعانت قلم و رقم حبیب دیرین و یار
بهترین انیس روزگار و جلیس وفادار خلیل اهل محبت دلیل ارباب صحبت سبیل امام شهید
محب وحید عصر خود میر رشید محمد حسینی نژاد خلف الصدق صدر آرای انجمن ماتم داری میر صدرا
لدین حسینی الناظمی شروع بانشاء این نغز نامه دلکشا نمود محقق است که در روز ازل بحکم شاهنشاه
لم یزل معظم امور خیر و شر که هر یک منشاء امری که آن امر منشاء امر دیگر است نامزد نامداری آمده است
که با امثال و اشباه یا با امثال اشباه مهتری و سروری یابند علم علم را بتارک آدم افراختند و سفینه
شکر را بجهة نوح نبی علیه السلام ساختند سکه خلت بنام خلیل زدند و خطبه فدیت بنام اسمعیل
خواندند و تاج خلافت بر سر او نهادند و بساط آرای سلیمان را بباد دادند و کسوت صبر بایوب
پوشانیدند و جرعه حزن بیعقوب نوشانیدند و نام رجا بنام موسی نوشتند و عجین حج
از برای یحیی سرشتند و مسیح را صاحب آیات الهی نمودند و دیهیم محبت بر سر سرور کائنات

و مفخر موجودات نهادند و ابواب ولایت بر روی ولی حق و وصی مطلق گشادند زهرا را زهره
فلک عفاف فرمودند سینه او را بوجه حسن نمودند ـ نظم ـ حسن مطلق خواست تا آید بظهور ◦ از حسین آمد که گشت
در آفاق شور ◦ عشق سلطان در دل او خانه کرد ◦ خانهای صبر را ویرانه کرد ◦ خواست آموزد
باهل دل وفا ◦ آمد از بطحا بسوی کربلا ◦ رسم عشق و عاشقی را تازه کرد ◦ عشق با آوازه آوازه
کرد ◦ هرچه گفتندش که باید داد داد ◦ در ره حق پای کوبان سر نهاد ◦ هرچه جز جانانه و پیمان
شکست ◦ هرچه جز پیوند حب حق گسست ◦ شد ز هر اهل سوی اهل خویش ◦ فرع را برد
سوی اصل خویش ◦ ذره ها را برد نزد آفتاب ◦ قطره ها را جانب دریای آب ◦ گلشنی را که
در گلشن مکان ◦ گلخنی را کرد گلخن جای آن ◦ حر بن یزید ریاحی از بند کیش آزادی رسید
و حر بر مولای اباذر از غلامیش خواجه خواجگان گردید از پشت پای آن سرور بطهر رود
بجهان شتافت و برید از ابروی وی شرف جهان یافت از ثقفیان صاحب کیاستی در
عراقین مشهور بود و مختار را آمد بخونخواهی سرور سفیدروزیان برخاست از دیلمیان ذی
فراستی در کمین بود شهریار شد با بتداری آن مقرر به بهتر شهیدان مبشت از متفرقات سیر
بنظر رسیده که اول کسی که از شهریاران نامدار در بسیط جهان بساط تعزیه سرور مظلومان را
چید و باسط این بساط آمد معزالدوله دیلمی بود که در شهر بغداد بتعزیه داری آنحضرت سلطان
داد و هرچند اهل جماعت از خلیفه مردود و هر که اهل خلاف بودند در مقام منع برآمدند
هیچ نحو کمر بجدال نتوانستند نمود و در ایام عاشورا اهل بغداد را مامور بسیاه پوشی
نمود این از نشانه عزاداری سیدالشهدا بوده و در پیش حلقه ماتم و از آن بسلسله اسلام
لا سیما دیلمیان بدف فلک می افتاد و از سلسله اسلام خصوصاً این طایفه سعادت
توامان جام لبریز ماتم داری در بهر سرایه بدور افتاده نشاء دیگر میداد و بهتر از آن

سلسله و دو سلسله جلیله قاجاریه و دو شهریار کامکار نامدار جهانبان خداوند کاریست که آبادانیش
بخاندان رسالت قرین مختار وفادار سلطانان و خواقین جهان و جهانیان شاهنشاهی که از بیم شمشیر خونریز
انتقامش در این دو سلسله اعادی سید الشهدا از شهربند عدم قدم به دایره وجود
نمیگذارند و رنزهای قلب وجودشان را بیازار شهود و نمود نمی‌آورند مختار وفادار اگر دروازه دیار
عدم را بروی بدخواهان و ظالمان آل محمد گشود و هر یک را پایه به پایه‌های فنا رسید داد
پیکدیگر بسفر سفر فرستاد و شاهنشاه اسلام دین پناه در بر آن دروازه بجهت آنکه دیده بر جمال
شاهان عالم شهود نگشاید بر روی ایشان بست تا جهانستی از ننگ وجود ایشان پیراستهم
حسام خون آشامش زاویه عدم را آرامگاه خود دانسته سر از دریچه جود بیرون نمی‌آورد یعنی
سلطان خاقان عادل ملاذ السلاطین ملجأ الخواقین ظهیر الاسلام نصیر الانام تاج الکرامه سراج
الفخامه مالک الملک ... وقهرمان الجبار معز الدین مکرمة المؤمنین جامع فروع والاصول جامع
العقول والمنقول محب اهل الهدایه مخلص الامامة والولایة مروج شریعة البیضاء مشید ارکان
العز والعلا وجود سبب الامن البلاد وسلامة العباد کان سکوته فکرا وکلامه ذکرا ونظره عبرة
نطقه حکمة و شیده بین الناس برکة نظم گفتمی فصلی زوصفش پیش ازین ای عزیزان در لسان
الذاکرین گفتم کان پادشاه دین پناه هست فخر سالکان او را پناه افتخار افتخار عالمین
قبله‌گاه طالبان حق حسین گفتم او راست آفرین و نفیر ورد گیتی باشدش باطهر خاص
اندر روز پر شور و نشور کش کیند از هر چه کرویست دور السلطان الاعظم والخاقان المکرم السلطان
بن السلطان والخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لازالت ایام دولته ونصرته
باید دانست که این نغز نامه دلگشای فرحبخشای که گاهی باعث انده و ملال و زمانی موجب دفع ملالت
مجموعه ایست مسمی به نور المؤمنین مشتمل است بر ذکر احوال آثار سید الشهدا امام حسین ع

ودوباب

و دو بابست   در ذکر عبدالله عفیف ازدی و سعد بن محنف و عبدالرحمن بن عبید و طارق
اعمش و عمیر طارق و شهادت با سعادت ایشانست و هلاک یزید پلید و خروج سلیمان صرد خزاعی
رضی الله عنه   در بیان ظهور نیر سلطنت برگزیده خداوند جبار و ملک مختار مختار وفا
دار و غلبه آن بزرگوار و قتل قاتلان امام حسین ع نظم در بیان ذکر ارباب وفا کشته ام من موج
خوف و رجا خوف من پیوسته از بیم خطاست گرچه وصف کاملان عین خطاست این سخن نوا از
من آمد نیز من آسمانش جان جان حسین آنکه خوانندش همه اهل سواد گاه عشق و گاه دل گاهی فواد
مظهر حب خدا را خانه است جسم و حب شمع ایران کاشانه است این بود شمعی که پیش مهر و ماه آن
بود جرمی سفید و این سیاه لیک مستم از این خوف و رجا میرسم آخر فضل حق بجا جای من
کوی وفاداری دوست اهل دل را این وفاداری نکوست این وفا از هر کمالی خوشتر است این
کمال بضعه پیغمبر است کعبه دل قبله اهل وفا افتخار کشتگان کربلا آن وفاداران که در این پیر زن
از وفا گشتند با آن شه قرین بینوایانی که اندر کربلا از وفا کردند جانها را فدا و در عشیره
دین پرداختند در بهشت قرب حق ره یافتند مثل آنها در همه اخیار نیست شهنشان
جز حضرت مختار نیست آنکه در راه وفایش کار کرد کارهای سربسر دشوار کرد گرچه کارش سربسر
دشوار بود کار او نیکوتر از هر کار بود هر که از خوی آن آگاه شد طالب حق همچو عبدالله
شد الله از من بشنو ارباب صواب زو سخن گویم بصدر این کتاب   بسم الله الرحمن الرحیم
حمد مخصوص خدائیست که بیانش دیده از جز او پوشد و ستایش مخصوص والهیست که
والهیش جز کسوت محبت او پوشد در راه خطرناک عشق عقل حبشی است
ارادت پایست پویای طریق اطاعت   اطاعت سریست
متوج بتاج ارادت داغ ماکالیت مقام مصداق عبدالرحمن والقب الجنان و هو فی الانسان

مطلوب دل هو قیمت مکان با صدق هو نار تحرق به القلوب یحرق ما سوی المحبوب نظم آتشی آرد و
دل مجرب است کاندران آتش شراری رکت است هر دلی کو مجرب است این را هست شایان منزل قرب
یار را محفل هر تن کش این مجمر بود از بهشت جاودان بهتر بود صاحب این محفل و مجمر مدام هست ملک
هستی او مستدام چشم بردارد ز روی غیر با نور با ظاهر شود او را ز بار روی شرار آن نور بود
بود عاشق دیدی که میدانی بود بشنو حرفی اگر جز وصف اید ختم آرد فاش عبدالله داد
آنکه خشم آورد بر ابن زیاد وارث شداد شد هم قوم عاد بر اهل بصیرت مکشوف است که تمام طور
عشق الهی در افق افتخار خافقین حضرت امام حسین ع بود و علامات آن اینست که در مقام رضا مبتلی بود
آگاه و در موقف بلا ایوب صابر بر بلا اولی صابر بود در تسلیم و خوف کبریا و یحیی را استاد و ارادت
و زهد و موسی و عیسی او را معتقد و حبیب الهی در خلق حضرت ولایت پناهی نظم مظهر حسن الهی
روی او تیر عشقش راستی دلجوی او کار او از کار دیگر با جدا خونبهای او نیابد جز خدا در کتب ارباب
دیده ام و از اخبار شنیده ام که بعد از شهادت باسعادت آنحضرت بحکم انتقام جناب ملک علام قتله
آن امام انام را فرصت نداد که نفس فراغتی کشند و سری ببالین راحت نهند جمیع ارباب بحث و مسئله
جمعیت اتباع الکبخت و بشیر اولیای آنحضرت خون آن کرده چندان بحث که فرزندان ازان
خونها اشک مع الیاد دادنا تم آن انجا خلق زمین و آسمانست که چون سبب قتل جناب
امام حسین ع تمام شد دولت آل ابو سفیان اکابر شیعیان در جمیع امصار بلکه در هر بلدی و دیاری
هر که دین دار تر بود نزد تر بقاتلان آنحضرت آمد و بحث خون دشمنان دین حسین ابن حیدر بود و نه
شهادت آنحضرت لشکر کفار بعضی ندامت خوردند و با بعضی دیگر در مقام کارزار برآمدند در آن
روز اول کسی که قدم در صفحه خونخواهی نهاد و داد مردی داد ان کبر بن وابل العین بود که چون
لشکر مخالف را در مقام جهاد دیده دو وعمود خیمه را برداشته رو بآن کافران بدین کذا گذشت

وبعدازان

و بعد ازان زن برد افکن بسیاری بیکبار گریختند و خونها ریختند چون اهل بیت طاهره را در
کوفه نمودند بمجلس شوم ابن زیاد علیه اللعنه حاضر ساختند آن سگ ولد الزنا سر سرور سینه رسول
خدا را بر زخم جلیله و ارشادی خندید تخت زید بن ارقم که از صحابه ستیده عالم بود از جای خود در خواب
و بی اختیار جوشش بر آورد که ای کافر تو نمیدانی و اگر میدانی خفت دادن ای اهل بیت نظم این سر گروه
اهل وفا است وارث دستار رسول خدا است حفظش از هر کینه بر تست دشمن این دشمن پیغمبر است
بنوعی خشم نمود و زبان بخطاب و عتاب گشود که ابن زیاد بقهر و غضبش افزود و سخنان درشت باید
گفت که آل دین اجیر بر کار گریان و ما لان از خانه آن بحث ایمان بیرون رفت و آن حرامزاده امر نمود که محبا
وفادار را از بزم بمجلس آورید که سرهای شهدا و عترت طاهره رسول خدا را با این حال مشاهده نمود
غم آن زیاد کرد و چون محبا بمجلس آن غدار در آمد نظرش بسر انور مولای خود افتاد صیحه زد و بی هوش
شد و چون بهوش آمد زبان بدشنام گشاد و بعد از گفت و شنید بسیار دو باره آن بی عقل عبیدالله را
بزندان فرستاد و بعد ازان دو بزرگوار عبدالله بن عفیف اند زیرا که بظاهر دو دیده جهان بینش نابینا و چشم
بصیرتش در کمال صفا و ضیا بود و طریق حضی آن انکار را بیمود نظم دیدهای ظاهرش مستور بود
باطنش روشن چو کوه طور بود قلبش از حب علی مرتضی چون دل اهل یقین پر نور بود چون آگاه
گردید که عبدالله عنید اهل بیت امام شهید را با سرهای شهدا بدمشق فرستاده و اراده دارد که بمسجد
رفته بمنبر برآید و باطلی چند ذکر نماید با هفتصد نفر از جماعت خوارج بمسجد شد و در گوشه قرار گرفت تا آن کافر
بمنبر برآمد و باطلی خواند و بعد از مدح آل ابو سفیان گفت حمد خدای را که کذاب پسر کذاب یعنی حسین پسر
ابو تراب مقطوع و امیر المؤمنین یزید را منصور گردانید چون این سخن نالایق بسمع عبدالله که کاشف
اسرار حقایق بود رسید و متغیر الحال گردید و صدا بلند کرد که ای حرامزاده کذاب پسر کذاب
تویی و آن ولد الزنایی دیگر که ترا والی ولایت گردانید نظم ای که گفتی ای ستمگر از عتاب گوش کن

تا بشنوی از من جواب ⁂ ای چراغ تو بعالم بی فروغ ⁂ آنچه میگوئی تو نبود جز دروغ ⁂ پیشوای راستان
آنکه روز است ⁂ کو ترا و اطهر پیغمبرست ⁂ اوست بر خلق جهان اکبر امام ⁂ وز سپهر معرفت بدر تمام ⁂
ای بریده باد آن حلق و دهان ⁂ که کند تف سوی ماه آسمان ⁂ آن حرامزاده لعین بر آشفت و گفت
کی بود این کور که این سخن از تو جواب را گفت نظم دیده آن بیحیا خود کور بود ⁂ چشم عبدالله ز عین نور بود
پیا پا به پیش مثل ⁂ کر بکوری در جهان مشهور بود ⁂ عبدالله گفت من نمیدانم ای ولد الزنا تو فرزند
خود را میکشی و خود را بغیر از جبر میکشی و آنچه تو آن کار که شایسته آن سید نیست بفرزند
خیر البریه خدا زبان ترا قطع کند و روی ترا سیاه کرداند عبید علیه یساولان چو در آ بهیب داد
که بیاورید او را بنزد من چون یساولان بنزد او شتافتند غلامان عبدالله شمشیرهای خود را کشیدند از مسجد
بیرون رفتند و درهای مسجد را گرفتند و هر که از اتباع ابن زیاد بیرون می آمدند می کشتند چون
ابن زیاد ولد الزنا این حال را دید کشیده کان حضرت امام حسین ع را یاری خود طلبید و خود
نیز صلاح پوشید شیعیان چون خبر یافتند مدد کاری عبدالله شتافتند و آشوبی در کوفه پیدا
شد که وصف نتوان کرد در آخر روز چهار هزار نفر از اصحاب پسر زیاد را شیعیان کشتند پس رو
به پسر زیاد آوردند و گفتند ای حرامزاده از دین برگشتی و فرزند پیغمبر را کشتی تا ترا نکشیم دست
از جنگ نکشیم چون عدد لشکر کافران بیش از پیش بود بر لشکر اسلام غالب آمد عبدالله را گرفته
و بدار الاماره بردند و در را بستند نظم بود عبدالله چون شیر دلیر ⁂ حیف از آن آمد بدست سگ اسیر
غیر آن سگ کس ندیده اند جهان ⁂ سگ شود بر شیر اندر زنجیر ⁂ پس عبید پلید ملعون بزرگان کوفه را
طلبید و گفت ای جماعت من آن سیاه رویم که سبزی باغ آل اله را از ریختن خون سرخ دریغ
روا میدانم و طمع از قتل عبدالله آمد و در باب کشتن عبدالله با ایشان مشورت نمود همگی
گفتند ای خدا این کار دشوار است و هنوز فتنه که بسبب کشتن مسلم ابن عقیل برپا کرده بودند و

فرو نشسته اگر مرتکب این امر شنیع می شوی شیعیان ابوتراب که در هر شهر و دیاری هستند بخونخواهی
عبدالله خواهند شورید مصلحت در آنست که ویرا محبوس کنی و اگر کسی از شیعیان قصد کشتن
او را بکشتن عبدالله برسانی و تا عبدالله در مجلس توهست کسی را نمیم الخ مبادا او را بر تو خروج
نخواهند کرد آن ملعون این حال را پسندید و عبدالله را طلبید و امر نمود که ویرا بند نهادند
و بزندان حبس داد عبدالله گفت ای حرامزاده قسم بیوسف مصر امامت که جهان او را زندان و
او قرب الله منازلست که در اکثر شدن دوست تو بهتر است از زندگانی بعد از حضرت امام حسین
کاشکی از خیل جانبازان آنحضرت به رتبه شهادت میرسیدم و قاتل او را زنده نمیدادم نظم
بهتر از قتل حسین ابن علی در نزد من ⁂ زندگانی در جهان و دیدن روی تو است ⁂ اما یا رب
خداوند جهان کاری بتو کنم در آن کافر دیگر که تو او را امام خود میدانی که در دست تنها ابن گویند آن ملعون
بدتر از سگ در غضب شد و چوبی در دست داشت بر پیشانی نورانی عبدالله زد که مجروح شد و خون
از پیشانی بمحاسن شریفش جاری گردید عبدالله گفت منت خدای را که دست بدترین خلق
خدا و رذیل قاتلان سید الشهدا خون من جاری شد و این علامت سرخ رویی من در نزد خدا
و رسول خدا خواهد بود نظم یاد آمد از ای اهل وفا ⁂ داستانی از شهید کربلا ⁂ آنکه خون بر عارض
نورانیش ⁂ تیر جاری کرد بر پیشانیش ⁂ آنکه خون چون شد بر رخسارش حجاب ⁂ منکسف گردید
روی آفتاب ⁂ نیز ام آمد بیاد که سید الشهدا که تنها مانده بود و در میدان کربلا
ایستاده بود و در مقام نصیحت و اتمام حجت بود که ناگاه کافری تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت
زد که خون بمحاسن شریفش جاری گردید نظم ای خوشا آنکس که عبدالله وار ⁂ شد شهید آن
امام نامدار ⁂ تیر اعدا خورده بر پیشانیش ⁂ خون روان شد بر رخ نورانیش ⁂ تا تواند گفت در نزد
رسول ⁂ آمدم نزد تو از اهل قبول ⁂ پس روز دو عبدالله و صلوه بسیار بر حضرت امام حسین ع

فرستاد و گفت کسی که از کشتن فرزند بتول و سبط رسول پروا نداشته از کشتن من او را چه باک القصه
عبد الله را با بند گران و دیده گریان به بیت حمیر نامی که قاتل عبد الله بقطر برادر رضاعی حضرت
امام حسین علیه السلام و مسلم بن عقیل رضی الله عنه بود داد و بزندان بردند و در آن جو تنگ تاریک
ترین مردم بحضرت امام زین العابدین ع آن بزرگوار بود تا آن امام همام را یوسف مصر ولایت خوانده
و عبد الله را یعقوب بیت الاحزان محبت نظم یوسف مصر ولایت ابوی شام روی • ماند چون
یعقوب عبد الله و بهجرش گوی • و فرق عبد الله با یعقوب بسیار است که بیت • اشک این
انجا افزون بود و آن کس این جوی • چون خبر عبد الله عفیف بشیعیان رسید بیت هزار نفر
اجتماع نمودند در صدد خلاصی او بر آمدند عبد الرحمن بن سعد و طارق اعمش و عمیر طارق خلاصی
او را تعهد کرده هر یک کمندی از سلسله عهد عاشقان محکم تر و از زنجیر زلف دلبران بلندتر بدیوار
قصر مطلوب بستند و کمند کرده حصار مقصود آوازه بر داشته نیم شب چون دعای مستجاب از بروج عروج نموده
و ابواب مقصود بر روی خود گشودند کهبانان عبد الله را کشته و حمیر لعین را چون آغشته
عبد الله را از زندان بدر آوردند و بجوانگاه عبید کردند و اسلحه آن ملعون را
یکجا بودند و در کوشک را گشودند و بیرون شدند عبد الله را برای خود فرستادند و بجانب
موصلی که عشق کوفه بود در رسیدند و او را گشتند و قریب به دویست تن از یاران شرکا
کشته و مراجعت بمکان خود نمودند که چون عبد الله بمکان خود آمد یکی در آمد که
سعد بن ابو مخنف همدانی با چهار هزار سوار دارد این دلایه کردید عبد الله دست تا رخود در آمد که
او کشید و چون روز بلند شد با جمعی از اصحاب خود بدیدن سعید آمد و با سعید ملاقات نمود
یکدیگر را تعزیت گفتند بیت گفت عبد الله گریان با سعید • دیدی آخر شد امام ما شهید
کامیاب از قتل او آل یزید • شادمان از کشتن او شد یزید • سعید عبد الله را تسلی داد

با

بایکدیگر با قاتلان آن مظلوم محاربه خواهیم کرد تا تمامی را برای عمل خود رسانیم و اگر انها غالب
آمدند بدرجه شهادت ملحق شویم پس با شیعیان و اولیای سرور مظلومان و سعید رو بدار الاماره آوردند
و قصد عبد الله آن بود که تا عبید الله کشته دست از جنگ کشیده پسر زیاد بر مبارزت بیرون آمده
بعد از رزم بسیار از کوفه فرار کرده و فرسخی آنجا قرار گرفت بجمع آوری سپاه اشرار مشغول گردید عبد الله
یاران را گفت جهد نمایید تا کوشک تصرف در آوریم که از برای او شکست عظیم خواهد بود و مفصل
داستان مبارزت و مجاهدت مؤمنان و تسخیر دار الاماره و آن مشرکان در فصل دویم مذکور خواهد شد
ملخص کلام آن است که عبد الله بمدد کاری سعید و سپاه دار الاماره را بتصرف در آورده آتش تعصب بر
افروخت و خشک و تر آن منزل را سوخت و بسیاری را بقتل رسانید خاطر بخلاص نمودن مختار را بدل
گماشت و دیگر آرزویی بجز خلاصی مختار و قتل عبید الله نابکار نداشت اما چه سود که بکام دل
و مختار ندید و از عبید کشید آنچه کشید که چون سالکان دار الاماره را کشتند و اسلحه را
پسر زیاد را غارت و لشکر قسمت کردند زیاد پسر عبید که آزاده سال از عمرش گذشته بود و مشهور
بدوستی حضرت امام حسین ع بود نزد عبد الله آمده امان خواست عبد الله او را امان داد و بیاران
گفت روزی که اهل بیت امام حسین ع و سرهای مقدس را تمام بمجلس ابن زیاد بنیاد آوردند
عبید متعرض مختار گردید این کودک برخاست و آزادی مختار را در خواست و گفت ای
ابن زیاد این چه مردی باشد که کسی را از دوستی آل محمد منع میکنی و حال آنکه خداوند عالمیان آیه قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی با فرستاده چه دوستی کردید با قربای آنحضرت که سرهای
ایشان را از تن جدا کردید و در شهرها میگردانید پس سه روز و سه شب در مصیبت امام میگریست
و این مرثیه از اوست اترجو امة قتلت حسینا • شفاعة جده یوم الحساب • فلا والله لیس
لهم شفیع • وهم یوم القیمة • قد قتل الحسین بحکم جور • وخالف حکمهم حکم الکتاب • پسر زیاد

پیغام فرستاد به ابن زیاد که او را خواهم بکشت که مرا حب او کرده و آن بیخبر نمیدانست که کشتن کسی که بجهة دوستی حضرت امام حسین عم ترک جان میکند سبب زوال دنیا نیست که عبد الرحمن ابن سعید و طایفه بعد از گرفتاری در خارج کوفه با جمعی از دوستان اجتماع نموده بقصد نفر از لشکر ابن زیاد کافر را کشتند و دویست نفر از بزرگان آن گروه را گرفتند و بند برنهادند که تا ابن زیاد عبد الله و ام عامر را باز ندهد آنها را بکشند چون این خبر به ابن زیاد رسید غمگین گردید و با سپاه از اهل کوفه بیرون شده در ده فرسنگی قرار گرفت و چهار هزار مرد بکوفه فرستاد که هرکجا شیعه باشد بکشند عبد الله جندب که او نیز از کار خواهان حضرت امام حسین بود نزد او بردند الشیعیان چون عبد الله را دست بسته و دل شکسته باتفاق دختر نیکو سیر نزد عبید کافر حاضر ساختند آن حرامزاده گفت ای پسر عفیف نامه از یزید رسیده که صد هزار درهم و صد خروار سلاح و هزار اسب تازی و هزار شتر بختی از تو طلب کنم و اگر ندهی ترا بعذابی بکشم که جهانیان عبرت گیرند عبد الله گفت ای ملعون اگر تمام جهان پر از درهم و دینار باشد و من مالک آن تنها باشم یک دینار بتو ندهم ای ولد الزنا من از حضرت امام حسین ع بهتر نیستم که تو حرامزاده او را کشتی چون مرا بکشی مراد من حاصل شود یکی سعادت شهادت یکی محشور شدن بحضرت امام حسین ع ای پسر مرجانه زانیه من همیشه در جوار او آرزوی شهادت داشتم و بحکم این بیت ادراک میکنم چون کشته شدم با او بهشت بودم خدا را که بعد از این مراد من حاصل شد اینک سبب کشته فرزند پیغمبر ع گشته شوم بدان ای ولد الزنا که آن لشکر که تو امیر مؤمنان میدانی و مدح او را میخوانی دست بکرم باد او مانند تو نیز کافریست که بعقوبت الهی مبتلا خواهد گردید چون ابن زیاد این سخن از او شنید جهان در چشمش تیره و تار گردید و جلاد طلبید آورد و او را مهیای گردن زدن کرد دید که دخترش گریه و زاری در گرفت چنانکه لشکریان تمامی گریستند و گریه خلایق بیشتر بود از آنکه دختر

که عذاب پدرش باد به دوستی حضرت رسول و اولاد رسول ماند چون خبر به عبید رسید مضطرب گردید و نامه به عبد الله و یاران نوشت که کشنده فرزند پیغمبر منم شما را بدیگران چه کار بجو کواهی آنحضرت با من بمبارزت بیرون آیند چون اولیای دین از مضمون نامه آن لعین مطلع شدند با جمعیت متوجه لشکر آن نابکار شدند و کیفیت مبارزت و جدال آنها فصل دیگر مذکور میگردد ملخص کلام آنست که در رزم بسیاری از لشکر عبد الله بشهادت رسیدند و یاران او منحصر بغلامان او گردید پس ام عامر دختر عبد الله که جمیله بود و فلک حسن ماه و در جهان ضرافت یکتا سپاه خدنگ تیرش چون ناوک مژگان او خونریز و هلال شمشیرش مانند ابروی سرکشان آنقوم به پیرهن غارتش از غازه رنگ همواره گلگون و دامنش از خون دل کلهای گوناگون مشحون سزاوار جلادت اهل بیت طاهرین و شایسته کنیزی دختران حضرت امیر المؤمنین ع چون شب خود دلیل و حقیر و لشکر دشمن را برادو دلیر دید نقابی چون پرده حیای خود برخ کشید و چون آفتاب پنهان که ناگاه آشکار شود از پرده بیرون دوید و پیشتر از اجازه برده خود بیرون خرامید و با پیست نفر از بزرگان زنکیان آن غیرت بنان تتاری مشغول کارزار شد و دو کس را بدست خود بدوزخ فرستاد انگاه لشکر مشرکان هیبت یا بی و سرکردگی عم قاتل شاه مظلومان بسیاری از زنکیان را کشتند و در خانه عبد الله را شکستند و داخل سرا گشتند و آن کور روشن دل و دختران مهر سایه پیش خود را مجروح ساخته عبد الله با کوری و دختر با مستوری چند انکه تاب و توان داشتند با آن گروه انبوه جنگ کردند و آخر الامر عبد الله و ام عامر را گرفتند و نزد پسر زیاد بردند آن ملعون امر نمود که ایشان را بند گران بر پا نهادند و بزندان فرستادند عبد الله می گفت ای کافر عبید من بکوری خود دیدم که روی فرزند پیغمبر را ندیدم منقولست که چون لشکر مشرکان داخل سرای عبد الله شدند عمر را نظر بجمال ام عامر افتاد و دل از دست داد و نگذارد که کسی از لشکریان چیزی از خانه ایشان

مظلومی حضرت امام حسین بدید بر کوا خود را در زیر شمشیر تبار دشمن میدید و زار زار میگریست
و بزبان حال می گفت ابیات این پیکری که کشته شمشیر کافرست ای اهل کوفه جسد عزیز پیغمبر است
فرزند از پرورش یافته حسین نور دو چشم حضرت زهرای اطهر است این تشنه لب که شمر غلیظش
بستاده است مشتاق لعل تشنه او آب کوثر است امروز اگر حسین بی قتلش کشیده اید بهنگام
خواهی روز محشر است عبدالله رو به حشر کرد و گفت ای جان پدر بدا که در دنیا کسی جاوید نماند
و اگر مرا چشم بی بود مونس که نور چشم و چراغ عالمیان در صحرای کربلا که و تنها مانده بود جان خود را
نثار آن بزرگوار می نمودم و با این حرامزاده کاری میکردم که در داستانها بگویند و لیکن چه سود
که چنینم بعد گفت ای پسر زیاد دختر من سخنی گفت که دلم را سوخت اگر رخصت بدهی نزدیک تو آیم و بگویم
که دختر من در کجاست گفت بیا او بگو عبدالله پیش رفت و دهان بگوش نحس او فرا برد و گوش
او را بدندان گرفت و چنان فشرد که خون از گوش نحس او بر روی و ریش نحسش فرو ریخت و فریاد
برآورد که او را بکشید که مرا کشت مردم نگاه میکردند و میدیدند که خون بر ریش او میریزد پس جمعی
از آن کافران بعبدالله آویختند و عبدالله بشهدای کربلا ملحق گردید و بدرجه ایشان رسید و قاتلان
او نیز با قاتلان شهدای کربلا محشور و بعذاب ابدی معذب خواهند گردید پس عبید برخواست که
بکشد مردم گفتند عیب کنند زنان را بقتل آوردن شخصی بود نام او رافع گفت ای امیر جبلی بزرگان
لشکر تو در دست عبدالرحمن بن سعید اسیر اند این دختر ابن سبا بجهة آن اسیران عبید گفت
نیکو گفتی کارش بدو او را بر کشتی با اسیران بعزاب رسیدی قصه اول بسم الله الرحمن الرحیم سعادتش
مخصوص مقتضی من قتل بسیف جنة سعید که صاحب بخت سعید را بگو که ای بسا جبل کشتگان تیغ
عشق برانگیخت و خون کشتگان مجاهد تیغ خونریز ایشان بخت اگر کشته سعادتمند کشته
و اگر کشته شدند بسعادت ابدی رسیدند قال الله عز و جل و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب

فسوف نؤتیه

فسوف نؤتیه اجرا عظیما یکی از خونخواهان سید و شهیدان سعید بن مخنف همدانی بود که جهاد کرد
با مشرکان کشته شد و او را تن فوزی عظیم محقق باد که سعید در ممالک آذربایجان سلطان بود
و از کمینه که چون خبر توبه سید الشهدا بعراق رسید بعزم یاری آنحضرت روانه آن سمت
زمین گردید بعضی رسیدند و جام سعادت از مینای شهادت در حضور فرزند نبی کوثر
نوشیدند و بعضی که راه ایشان دور بود دیر آمدند و شهدای از جام نچشیدند غمگین ماندند و کین گرفتند
سعید از کسانی بود که دیر رسید اما آخر الامر ملحق بکاروان شهدا و سعدا گردید عبدالرحمن پسر سعید
در پیش پدر بزرگ بود در کوفه بود و کارزار جهاد در راه دین مینمودند من جمله عبید سعید بعبدالله
عفیف ازدی لاحق گردید و او را بدار الاماره برده محبوس کرده و شیعیان در باب استخلاص آن
بیست هزار نفر اجتماع نمودند و گرد این کار را بر الحق تدبیر نمودند عبدالرحمن سعید و عبدالرحمن
بن عمیر و عمیر طارق چنانکه در ذکر عبدالله عفیف و خروج او مذکور شد شبانگاه بدارالاماره
شده که مبادا عبدالله را کشته باعث خلاصی عبدالله گشته و او را بقوم خود سپردند و بجا
بردند پس بدر الامین عبید لعین آمدند و اسلحه و آلات حرب او را ربودند و در دارالاماره گشودند
و بیرون آمدند و در آن شب تا هنگام طلوع فجر در شهر کوفه قریب دویست نفر از یاران پسر
زیاد بدوزخ فرستادند و حارث بن عمیر موصلی را که امیر عسس بود با سی نفر بشمشیر گذرانیدند
و این جماعت کشتی حیات مشرکان را چار موجه نموده بغرقاب فنا در آوردند چون
هنگام طلوع فجر رسید رو بمنزل خود نهادند عبدالرحمن از پیش و یاران از قفا میرفتند
که ناگاه سهیل را که بر همه سواران بگوش ایشان رسید عبدالرحمن عنان کشید و آواز داد
پرسید که کیستی و بکجا میروی جواب داد که ای فرزند منم سعید پدر تو اول بگو که از فرزند
فخر عالمین حضرت امام حسین چه خبر داری آیا در کجاست و چنانم اغتشاش درجه میبینی
بر پاست عبدالرحمن از شنیدن آواز پدر شاد و از پرسیدن احوال جناب امام حسین گریان شد

پس از مرکب برآمد و کاتب را بوسید و از بیان احوال حضرت امام حسین خاموش کرد
سر به پیش افکند و باران اشک از دیده ابر بارید، سعید چون پسر خویش را بدین حالت دید مضطرب
گردید و با اضطراب تمام دیگر باره پرسید که ایجان پسر نظم چرا سخن نشانی و جان نمیگویی
چرا از سرور عالم نشان نمیگویی :: رفالت و تجسم برید جان چوند که اشک آه تو در آب
آتشم افکند هذا الکرده مگر شاه دین را افکار است :: مگر به ستم پیکان کرد فنات
عبدالرحمن که بیان طاقت را چاک زده خروش برآورده بزبان حال می گفت نظم آنکه جان
عالمی بادش فدا :: تشنه لب شد کشته اندر کربلا :: جامه نیلی کن که آن رشک ملک ::
رفت روحش همچو عیسی بر فلک :: خاک بر سر کن که آن فخر بشر :: رفت سوی جد خود خیر البشر
خون گری از غم که آن سالار دین :: کشته شد در کربلا از تیغ کین :: تشنه لب آن قبله اهل
نجات :: کشته شد در ساحل نهر فرات :: این جهان از وصل او ناکام شد :: دشمنش شاد
از غم ایام شد :: ای پدر امام سعید را بکام دل یزید پلید و عبید شقی [illegible] در صحرای کربلا با هفتاد
و دو تن از اولیا که هر یک از عقل با حضرت جبرئیل و در فضل با حضرت خلیل و در ایمان حریف
پیغمبر و در زهد سلمان و اباذر بودند تشنه و گرسنه در زمین کربلا کشتند و اهل بیت طاهرش را
با بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین اسیر بکوفه آوردند و با سرهای مقدسه
شهدا به شام بردند سعید چون این خبر محنت اثر را شنید نعره کشید و بیهوش از اسب
در گردید یارانش خروش برآوردند و آغاز نوحه و زاری کردند چون سعید را بهوش
آوردند گریبان طاقت را چاک زده جامه بر تن درید و فریاد و احسینا کشید پس رو
بعبدالرحمن آورده گفت ای فرزند ایجان پدر در وقت شهادت آنحضرت برادرم
مختار وفادار در کجا بود گفت در زندان گفت یزید بصری گفت در بیابان گفت یک بگو

بگوئی

با آنحضرت نامه نوشتند چون شدند گفت یاری پسر زیاد آمدند گفت آنها یکه بیعت مسلم در
آمدند کی بودند گفت بعد کاری عمر سعد لعین شدند گفت بچه چیز آنحضرت را دعوت میکردند
جواب داد به بیعت یزید گفت بچه حجت عهد آنحضرت را شکستند گفت بحیلهای عبید شقی
گفت اصحاب امام چند تن بودند گفت هفتاد و دو تن گفت از لشکر اعدا گفت صد و بیست و دو
هزار دشمن گفت سرداران گفت عمر سعد لعین گفت باعث این امر که بود گفت حبیبی از
جماعت سید بن گفت در چه روز برابر شدند گفت در روز تاسوعا گفت در چه وقت شهید گردید
گفت در روز عاشورا گفت وصیتش چه بود گفت متابعت دین گفت وصیتش کجا گفت
جناب امام زین العابدین گفت قاتلش که بود گفت شمر و سنان گفت غسلش بروی که داد
روان گفت در چه حالت او را کشتند گفت در هنگام نماز گفت سخنش چه بود گفت
مناجات با معبود بی نیاز آه آه چون سعید این سخنان را شنید جامه بر تن درید و با سه هزار
اصحاب با ایمان و عبدالرحمن نوحه خوانان و جامه دران بمنزل خود روان شدند و شیعیان و محبان
فوج فوج می آمدند و سعید را تعزیت می گفتند و چون خبر آمدن عبید الله به سعید با
چاکران و غلامان خود و چندین هزار نفر از جماعت هوازن بتعزیه خانه سعید آمدند و دو بکو
لیلی گریه کردند و تمامی آهشان بر افلاک و اشکشان محیط خاک آمده و چون عبید الله بن حر دو دیده
یکی در جنگ جمل و دیگری در صفین به تیر دشمنان امیر المؤمنین کور شده بود سعید می گفت
ای دریغا که اگر عبید الله را بینا بودی اثری از دشمنان آل رسول نبودی عبید الله بزبان
حال میگفت نظم در جهان پادشه دین کوری به :: با تماشای خوش کوری به :: از زن و فا
دینی دنی :: قصر فردوس و رخ حوری به :: شیعیان چگویم از غم و الم عبدالله در مصیبت
روشنی دیده رسول الله نظم بی فروغ شمع دین کو دیده روشن مباد :: در دل او جز آرزوی کشتن دشمن

نداشت چون بدو رخود هزاران باور دیندار دید یادش آمد آن زمان که کاش آن دو دین یکمتن بداشت
اینده داشت و از زمان چنانچه با لشکر مشرکان بیکران بودند محب اولیای خدا و پیروان ائمه هدا بیشتر از
هر زمان بود تصور نماید پسر زیاد لعین را خزینه و دفینه لشکر موفور و عسکر غیر محصور در کوفه
و هر روزه از لشکر شام و بصره بلکه همه مملکت که در تصرف آل ابوسفیان مردود بود از لشکر شام
وغیره با لشکر آن ملعون میفزود و شیعیان با همگی انصار بجرئت تمام نکوخواهی امام بردن
آمدند و می کشتند و کشته می شدند در هیچ حال پروا نداشتند یکی تمنا می نمود که کاش آن
روزیکه غبار معرکه کارزار بر جناب امام اخیار نشسته خاک هستی من بر باد رفته بودی یکی
می گفت که کاش آن ساعت که عترت طاهره آنجناب از قحط آب اضطراب داشتند جگر من
از آتش عطش کباب بود ملخص کلام آنکه سعید اجتماع محبان آل رسول را دید بر پای برخواست
و خطبه بیان نمود بعد از آن گفت ای شیعیان من در مملکت خود سلطنت میکردم چون
شنیدم حضرت امام حسین ع متوجه عراق است بیاری آنحضرت آمدم و چون باینجا رسیدم
خبر شهادت آنحضرت را شنیدم با خود قرار داد نمودم که تا کشته نشوم دست از جهاد آل زیاد
برندارم پس تمامی مردمان زبان بدعای وی گشادند و گفتند خدا ترا نصرت دهد بقاتلان
حضرت امام حسین ع و تمامی یکدل و یکجهت شدند و فوج دیگر بیاری ایشان آمدند و چون این خبر
بعبید رسید که سعید با لشکر بسیار جوخوار مهیای رزم تو گردیده آن ملعون در
خزانه گشاد و زر و سلاح بسیار بهر که بیاری او می آمدند میداد کثیر بن شهاب گفت ای امیر
سعید بن مخنف با سه هزار سوار آمده و عبدالله بن عفیف بیعت کرده اینک کار از دست
رفته و میرود برنشین و امر نما که این گروه را بر نکشیم و سر آنها را بمن سپار که از عقب سرهای شهدا
کربلا ببرم و در یک روز دو شادی با امیر المومنین یزید ابن زیاد لعین بزرگان کوفه را طلبید و گفت

من ند

من ندانستم که درین شهر دوستان ابوتراب باقی مانده باشند اکنون عبدالرحمن بن سعید عبدالله
عفیف را از دست برهانید و امیر عیسی را کشت و الحال سعید پدرش وارد این دیار گردیده
که چون پسر ابوتراب را از من بگیرند تمامی جمعیت کنند تا آن جماعت محبان را بکشیم هر که سر سعید را
و یا پسرش را از برای من آورد حکومت ولایت موصل را بوی دهم و هر که سری نزد من آورد
هزار دینار بدهم تا ند شامیان و قومی از مشرکان گفتند ما جهة مال دنیا حضرت امام حسین ع را
کشتیم این جماعت را چه قدر است از طرفین طبل جنگ نواختند و خود را مهیای مبارزت
ساختند و از شیعیان آواز لا اله الا الله محمد رسول الله و علیا ولی الله بلند شد سعید بر اسب
گرانمایه کوه پیکری سوار و زره داودی در بر و سپر چون قرص قمر بدوش و تیغ آفتاب
پیکری در دست گرفته گرز گران و سنان و کمند بمیان میدان جولان کنان درآمد برادرانش
علی و ابابکر هر یک با پانصد سوار بر سر چهار راه بداشت و عبدالله عفیف را چون کوه آهن
در پیش پشت گذاشت پنج رایت برافراشت و طبل جنگ از نقش حیه بنواخت و هزار مرد
رعیت همه رو بهار بسته هر یک چوبی در دست گرفته با گریبان چاک و دیده نمناک وا حسینا
گویان بدر عبید الله شدند و آتش در سرای عمر سعد در انداختند و بغارت کردن
سرای شمر لعین پرداختند هر کرا می یافتند می کشتند و می بستند چنانچه پیدا آشتی
قیامت پایست پسر زیاد بدنهاد عمر بن حجاج را بخواند و در برابر ایشان فرستاد و محمد
اشعث را با هفت هزار مرد بمحاربت کوسک گماشت و خود با کشندگان حضرت
امام حسین ع آمده اتفاق با سعید برابر شد مردم کوفه اولاد ایشان در میدان و بامردان
بیامد و در آمده سنگ و تیر بآل زیاد می افکندند و نعره میزدند پس عبدالرحمن پسر سعید
بمیدان تاخت و درود و صلوة با شرف کاینات فرستاد و زبان بطعن و لعن یزید و ابن زیاد

کشاد و گفت ای پسر زیاد تو دعوی مسلمانی میکنی و میگوئی خواه شفاعت من حضرت
رسول است و صد و چهارده سوره قرآن و شش هزار و ششصد و شش آیه ان شاء الله ایست
که فرزند رسول را بکشی و اهل بیتش را اسیر کنی و اموالش را غارت نمائی اجر ایزد آیا دین خدا
دشمنی چو تو هست بدانکه و شنیده بجهت خلاصی عبدالله عفیف که تو بنگ تو در آمدم و چهار تو را
بدوزخ فرستادم و عبدالله را نجات دادم و الحال ترا از بالای سر تو ربودم و ترا بکشتم اکنون دور مرگ
کشته شوی بیاری حضرت مصطفی صلعم و علی مرتضی خاک ترا بباد فنا خواهم داد و خسی که در مصیبت حضرت
امام حسین بر دل شیعیان زدی امروز مرهم خواهم کرد آنگه پسر زیاد ملعون غضبناک شد و بمیدان درآمد
و معاویه را مدح کرد و گفت ای پسر زاده مخنف آنکه خود را بهترین خلق میدانست دیر گشتیم و ایک
شماره ایرفقت بیم تا جهانیان عبرت گیرند و بدانند که سزای خروج کنندگان بر یزید این است پس بیکدیگر حمله کردند
و نیزها شکسته شد و کمندها گسیخته و عبدالرحمن دمبدم مردان را یاد مینمود و دست جهاد می گشود
چون قوم ابن زیاد روباه صفت در جنگ شیر دیدند از حیله ان میان بودند و دست بردم عبدالرحمن
گشودند عبدالرحمن ابن اظهر بمعاونت آمده دویست سوار بعد از آن بدر آمدند و یاران ابن زیاد را پاره پاره
کردند ابن زیاد چون چنان دید با هزار سوار متوجه عبدالرحمن گردید و آن شیر دلاور با دویست نفر برابری
با هزار نفر کافران مینمود که ناگاه سعید سعادت نهاد هزار نفر امداد دلیر فرستاد و کرر الکر جنگ در
پیوست و شمشیر در یکدیگر نهادند و می کشتند و از بالها تیر و ناوک میزدند و حرب عظیم در پیوست
چنانکه روی زمین از خون سواران گل شده و رود خون از حلق شجاعان و گردان جاری گردید لکن لوای
شیعیان الحسین و شیاطین مشرکان فرق جهان تیره و تار و آفتاب را گرد و غبار عبدالرحمن مانند شیر
گرسنه متوجه قتل روباه صفتان بود و همه همت آن مصروف این بود که عبیدالله را بکشد
و دست از جنگ بکشید پس روی بعلامت آن نهاد و نهاد و بسیاری از یارانش را بدوزخ فرستاد

بس

پشت خود را با آن عبیدالله رسانید و ضربتی بر او زد که از زره و جوشن و هفت پرده حریر گذشت
و یکوجب پهلوی آن شقی را کفر و ضلالت شکست آن ملعون نعره کشید و بیهوش گردید و سپاه
مخالف چون چنان دیدند تمامی یکبار حمله ور گردیدند و نزدیک شد که شیعیان هزیمت روند
عبدالرحمن بانگ بر ایشان زد که ای جوانمردان این معرکه جو گواهی شهر و مظلومان بسیار تخمیر کنید
که اگر هزیمت گردید همه را بیرون آورند و بکشند مردم بازگشتند و مهیای جنگ گردیدند تا هنگام
شام که هر دو سپاه بمقام خود بازگشتند تا چهار روز از طلوع فجر تا غروب شفق بدینمنوال مشغول
حرب بودند عبدالله عفیف خبر لشکر مخالف را دید و دست بر هم زد و گفت کجا شدند غلامان
داورا دویست نفر غلام زنگی بود که یکی با صد تن برابری کردی و در آن وقت بعزم غارت نخلستان
خانه عمر سعد رفته بودند چون خبر بایشان رسید که عبدالله ایشان را طلبیده فی الفور بنزد وی حاضر
آمدند عبدالله صد نفر از ایشان را بجهت حرب خود نگاهداشت و صد نفر دیگر را برزم مشرکان گذاشت پس ایشان
بمیدان شدند و غارت [illegible] از لشکر عبید زیاد میزدند که هر که آمدی مرد و مرکب بسوختی و آتش از این
سواران آن سواران افتادی لشکر شام از بیم سوختن رو بگریز نهادند عبدالله عفیف بانگ میکرد
که یا لثارات الحسین بن علی جد و اجداد او عبدالرحمن را غلامی بود که در تیراندازی مشهور
بود و گفت اگر علمدار پسر زیاد را بکشی ترا آزاد کنم غلام بر بام شده گفت یا محمد یا علی و تیر بر
علمدار آن نابکار زد که از اسب افتاد و بدوزخ رفت و علم کفر نگون گردید و لشکر روی بهزیمت
نهادند آورده اند که عبدالرحمن را جراحتی چند رسیده بود پسر زیاد زخم کاری داشت
لشکر بر کوفه آورد و جراح طلبید تا جراحتهای او را ببندند و با لشکریان می گفت
که دیدید که شیعیان و هواخواهان امام حسین ع با ما چه کردند خصوصا عبدالرحمن پسر سعید که لشکر مرا
شکست و مرا سه زخم کاری زد باری تدبیر آن است که امشب لشکر از شهر واسط و بصره

باز خواهم که ایشان با لشکر یاغی برگشته اند و چون ابن زیاد لشکر نمودند پنجهزار ترک شده بود عبید الله زیاد را
خویشی عظیم و در دل نامبارک او فتاد که آورده اند در آن شب عمر بن حجاج و عمر بن سعد و محمد اشعث
علیه اللعنه در خانه قیس نشسته صف منور و میکردند آخر الامر چنین قرار دادند که شبخون زنند
دشمنان دین این خیال مومنین نیز اندیشه کرده بودند عبد الرحمن هزار مرد کاری برگزیدند و روی براه
نهاد و عبد الله عفیف با مردان غار وره انداز و بیست نفر بعبد الرحمن از رفقا جناب طارق ابن اعمش
و عمیر طارق یکدل و موافق از عقب ایشان رفتند پس عبد الرحمن تکبیر گویان خود را بعمر و بن
حجاج زد و بیک حمله عمر بن سعد را از جای برکندند و تمام را ابدا بالامارة پراکندند چون ابن زیاد
ماجرا را دید برخواست بانگ بر سپاه زد پنجهزار مرد بعبد الرحمن آویختند که طارق اعمش و عمیر
بیاری عبد الرحمن رسیدند و جنگ در پیوست که صد نفر مرد زنی که عبد الله فرستاده بود بر بامها
رفتند و آهنگ دشمنان کردند و اهل کوفه نیز آگاه شدند نعره زنان خروشان و فغان برآوردند
و در آن شب غوغایی در افتاد که گویا روز قیامت هویدا گشت و بسی نمانده بود که عبد الرحمن و یاران
کشته شوند زیرا که روز و شب مشغول کارزار و شب در روز در معرکه گیر و دار بودند چون کار
بعبد الرحمن سخت شد روی بجانب کربلا کرد و گفت **نظم** ای حسین ای یار اهل وفاق ❊ ای شهید تیغ
ارباب نفاق ❊ با غریبی اندر دیار کوفه ایم ❊ در میان لشکر شام و عراق ❊ می گفت ای مولای شهیدان
منظور ما قتل مشرکان و کشتن کشندگان تست که ناگاه زنکیان از چپ و راست آتش بسپاه شام
در افکندند و یکباره آن گروه را از جا کندند پسر زیاد در و بغلامان آورد که با آتش جنگ نتوان
کردن تدبیر کار ایشان تیر باید نمود پس هزار نفر غلامان ترک کمانها بزه کردند و نفط اندازان را
تیرباران کردند و بسی از ایشان را کشتند عبد الرحمن گفت ای یاران تدبیری کنید که
دفع ایشان از تیر ترکان میسکر نند پدرم و عبد الله را خبر کنید و خود دست گفت که ای مردان

یکبار دیگر حمله کنید تا این کار امغلوب کنیم گفتند فرمان برداریم پس عبد الرحمن ترک انگشتر
و بر قربوس زین نهاد و با طارق اعمش و هزار سوار خود را بر آن لشکر زد تا بترکان تیرانداز رسید
اما چون کوشیدند ایشان را از جای سوا شدند ایشان هم چنان تیرباران میکردند عبد الرحمن با هزار
سوار در میان مانده نه روی رفتن و نه پای ایستادن داشت دل بمرگ نهادند عبد الرحمن بطارق
کرد که ای برادر این کافران امشب خون ما بریزند و سر از تن جدا کنند طارق گفت دل قوی دار و توکل
بر خدا کن و گفت ای جوانمردان جهد کنید که امشب روان حضرت امیر المومنین را شاد کنیم
پس سواران ترکان را به تیر و سنان مشغول نمودند و زنکیان غار وره بمیان ترکان انداختند و یک لحظه
صد و هشتاد غلام ترک را کشتند و باقی بهزیمت نزد پسر زیاد روان گشتند و چون عمیر طارق نزد
عبد الله سعید آمدند و ماجرای ترکان و تیراندازان را باز گفت سعید با جماعتی از پنجاه مرد نزد عبد الله
که از آن شب متوجه پسر زیاد شده شمشیر کین بلشکر آن لعین گذاشتند و چندان از ایشان کشتند که راه
عبور نبود یکی از زنکیان غار وره بعلمدار انداخت و کار او را ساخت آن لشکر آنکه علمدار را کشته
و علم را سرنگون دیدند بهزیمت رفتند پسر زیاد مخصوصان خود را جمع کرده در کوشک قرار داد گفت
در را او ربندید و باک مدارید که چندان لشکر جمع کنم که اندازه و حساب نداشته باشد و با کوفیان کاری
کنم که پسندیده شما باشد پس سعید بشهر در آمد و کشتگان را بشماره آورد از یاران عبید سی هزار
کس از نامردان کشته شده بود و بسی و سه خانه از آنها که بکربلا رفته بود غارت کرده بودند و سوخته بودند
و زندان عبید را بشکستند و مومنان را از آن بیرون آوردند و هر چند بطلب مختار شتافتند نیافتند زیرا که او را
بزندان بزرگ داشته بودند و آن زندان در کوشک ابن زیاد بود و در آن وقت منادی سردن
کردند که هر که سری از کشندگان حضرت امام حسین را بیاورد هزار دینار بگیرد و در آن شب بسیار از
ایشان آوردند و جایزه گرفتند و چون کوشک را بتصرف آوردند آتش در زدند بنوعی

کدو بفصل تمشیت قرز خامه کردید هر چند تفحص نمودند مختار و هانی بن هانی و قدامة بن صالح
و سعید بن مراحم که از سعدای روزگار بودند نیافتند زیرا که آنها را در ایوانی که تخت آن بنا
نهاده بودند در زیر تخت بالحریه و دفینه خود پنهان نموده بود و کسی گمان نمیکرد که کسی در آنجا
تواند بود مفصل و استعمال فتح کوشک و آتش زدن در آن و غارت کردن ذخایر اسلحه
و کشتن قتله ارباب فلاح موجب طول کلامست خلاصه مطلب آنکه شیعیان این یاد باید که
اولیای و دوستان ائمه هدی اشخاصی بودند که با وصف اینکه ملک و مملکت و دولت و سلطنت
و اقتدار و اختیار عسکر و لشکر و خزینه و دفینه همه در دست کشندگان حضرت امام حسین ع بود خروج
کنندگان بر ایشان و خونخواهان آن سرور مظلوم یقین داشتند که آخر الامر مقهور کشته خواهند
شد و مع ذلک قطع نظر از مال و جان و عیال و اطفال و خویش و آشنا تمامی کرده دست از جنگ و
مقاتله برنمیداشتند و اتحاد جماعت آنکه بعضی که خداوند حمید در قرآن مجید وصف ایشان نموده
که و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما و باید دانست که چند چیز در ایشان
موجود بود که با قلت انصار بر کشندگان فراوان کشته می شدند و بفوز عظیم میرسیدند
اول قوت ایمان دویم محبت موالیان سیم غیرت دین چهارم حمیت امامین پنجم بر ایشان
ظاهر ششم جمعیت خاطر هفتم تولا و تبرا هشتم عداوت اعدا نهم امر بمعروف نهی از منکر
دهم حفظ شریعت حضرت خیر البشر علیه الصلوة الله الملک الاکبر این ده خصلت بابن هفتاد
و دو تن را در صحرای کربلا بمنزل رسانید و رخت بروان ایشان را جنت قرب آن بزرگوار کشید
عبد الله عفیف با نابینا دیده ابن زیاد را کوری پروا نداشت و سعد سعید را با نزدیکی منزل قرب
از دوری مقصد این بود که بی اختیار قصد ایشان مینمودند و اختیار راه کعبه مقصود ایشان نمود
و علاوه بر اتصاف ایشان بآن ده خصلت این اشخاص از عالم جسم رسته و بعالم روح پیوسته بودند

ازآنکه

از آنکه عالم ایشان محیط العالم دشمنان بود غلبه کیفیت بر صدر تن محل حیرت در نظر اهل بصیرت نیست
القصه بعد از گرفتن کوشک و آتش زدن در زندانها و دخمه‌های دشمنان و خلاصی یافتن بندیان از زندان و تقسیم
نمودن خزانه و سلاح را بیاوران زیاد گذارش را به بدیده نهاد نگاشت و رامشوش خاطر داشت
عبید عنید لعین چون این خبر را شنید پریشان خاطر گردید و سالم نامی را طلبید و برسالت نزد عبد الرحمن
ابن سعید فرستاد که از خدا بترس و شریک خون خود و یاران مشو این گناه ترا عفو کردم و آنچه
از من برده ببخشیدم بیا در مسجد سوگند یاد کنیم و ترک گوییم مبارزت و هر ولایتی که خواسته
باشی حکومت آن را بتو باشد چون سالم آمده تبلیغ رسالت پیغام او نمود عبد الرحمن گفت یا سالم آن
لعین را بگوی که سالم میان بخدا سوگند که من از کشته شدن باکی ندارم و از قید مال آزادم و حب ریاست
ندارم و قدم بهوای نفس برنمیدارم آن آتشی که از داغ حضرت امام حسین ع در دل ما افروخته خواهد
نخواهد شد مگر از آب شمشیر حب دنیا نیست در دلهای ما از تو آسان نیست مشکل های ما کار
تو با نفس و ما را با دلست ❊ کار دل در نزد دانا مشکل است ❊ دل مقام حب عاشقان است خدا ❊ منزل مهر
شهید کربلاست ❊ دل بود گردون مهر مشرقین ❊ اندر آن گردون بود مهر حسین ❊ هر که او جویای او
صفاست ❊ روی امیدش بسوی کربلاست ❊ این سخنان تو با دنیا طلبان نیکوست ما را بسوی مولا دست
ترا جز محاربه و مقاتله چاره نیست در راه غیر از وصول در رتبه شهادت با قتل تو منظوری نیست سالم را
فرستاد و خود پیش پدر آمد و گفت ای پدر پیر ما را امال دنیا فریب میدهد و روایت میوار سعید
خندان گردیده و گریان گفت ای پدر جان ما روانه جان این کار را بر نگردانیم تا خود را به شهیدان کربلا
رسانیم سالم پیغام عبید را برد و طرفین تهیه و تدارک کارزار دیدند صباح روز دیگر که
عرصه سپهر یعنی مهر جولان گر عرصه سپهر آمد پسر زیاد وارث شداد با قومی بدتر از قوم عاد مورد جهاد
مومنین سعادت بنیاد گردید و سعید عبد الرحمن و ظهیر را در یمین لشکر و علی برادر خود را در جناح یسار

خود چون ایمان در قلب سپاه مؤمنان قرار کرده علمهای سعید را برافراختند و سنان رزم را گرم ساختند
عبدالرحمن ابن سعید چون بمیان میدان رسید مبارز طلبید ابو ترک که پهلوانی بود ترک نعره‌زنان بر
رو بعبدالرحمن نهاد او بیکضرب کار او را ساخت و بر مرکب او سوار شده بدیگری پرداخت و او را نیز بدیگری
بدوزخ فرستاد و دست بدیگری گشاد و هفت مبارز نامدار بقتل رسانید ابن زیاد لعین بمیدان
در آمد و جنان نبرد کشادی تا شربتی که بحر اغفال چشانیدم بکام توفتادم و زقوم دوزخ را بمذاق
جانت تلخ کنم پسر زیاد با آنکه میر رسید بمیدان کارزار در آمد اما یاران گفت که اگر بر من ظفر یابد مراد
پس مرکب را در آورد فصلی در مدح یزید برخواند و ناسزای چند بشاه مردان گفت عبدالرحمن گفت
مسلمان آنست که ناسزا بوصی پیغمبر گوید پانصد مرد از لشکر مخالف بعبدالرحمن آوردند که گواه
شهادت بمیان قوم بجا مشغول کارزار بود امام حسین را یاد مینمود و میگفت کاش بودی که شد حبیبا
بجنگ چند روزی دست از جنگ او در نکشا تا که می پیوستم اندر کارزار من آن شاه
غریب آتش از شمشیر می افروختم هر که بود از دشمنش میسوختم چون سعید از احوال پسر مطلع
گردید پانصد مرد بیاری او فرستاده بیست نفر از یاوران پسر زیاد را کشتند و آن لعین خود
مجروح بخیمه شد جراحت او را بستند دوباره بمیدان آورد و مقرر داشت که چهار هزار سوار یکبار
بعبدالرحمن حمله کردند عبدالرحمن دید که امیران مشغول نبرد بودند پسر زیاد با بیست هزار مرد دیگر
ایستاده و نظاره مینمودند چون دید که سپاه مؤمنین بر جنود منافقین زور آوردند بیست هزار نفر
که همراه داشت از چهار جانب هجوم آوردند و بعسکر مؤمنین گذاردند و میگفت که یکی مگذارید که از ایشان
بیرون رود پس هشت هزار سوار یکباره و بیست هزار مرد دین دار را گرفته
چنان زور آور شدند که نزدیک آن رسید که هزیمت کنند عبدالرحمن لشکر را بمواخذت داد ایشان را بالقرب
مصیبت حضرت امام حسین انداخت تا ثابت قدم بایستادند و دست بجنگ گشادند که ناگاه هزار

نابکار

نابکار رو بهزیمت نهادند چون بدروازه رسیدند ابومخنف را که با هزار مرد دروازه شهر را داشتند
وی را گرفته بدروازه انداختند و هزار مرد او را طعمه شمشیر ساختند عبدالله عفیف به پیش لشکر عبدالرحمن آمد
کشته شد و لشکر بهزیمت شده مردان او راه گریز نهادند و پشت بمعرکه دادند عبدالله گفت همین است که گواهی
کشته میشوید بایستید که اگر کشته باید شد باری بمردی بهتر است یاران او برگشتند و باز یکجا جمع
شده هنگامه رزم را گرم ساختند و بر رزم آن دو هزار مرد پرداختند آشوبی بر پا شد که روز کارزار در صف صفین بدیده
سعید سعید با عبید شقی در آمده که ناگاه آتش سکندری جو زد و آن بکی تا عرصه هیجا را انداخت
چو افتاد از اسپ آن پاک زاد خرد گفت چون از فلک او فتاد چه بالید سر را بر خسار خاک
شد آن خاک خورشید سان تابناک از این غم شد از گردش ماه و مهر فلک را از خون ملک چهره
فلک غرق است در دار دوش از زمین قضا زد با ضربت از روی کین بلا بر تو بر تابناک بچیره
چو افتاد بر روی خاک چه او را امکان در دل خاک شد همان خاک بهتر ز افلاک شد ز غم لرزه افتاد
بر آسمان چو در خاک خون پیکرش شد طپان بآتش در افتاد گوئی خلیل فرو ز اشک موسی شد از رود نیل
با فلاک روح کریم شد دل شاه لولاک مجروح شد ببر دست غم رفت روح الامین
بجنت سوی سید المرسلین که سبط عزیز تو در کربلا بحق از وفا کرد جان را فدا سر او مناره
نوک شد ترا هی که از آن دست در بجوست شد تنش همچو کشتی بدریای خون به تن حمله‌هایش الکم فرد
کسی کو شود پیروان شهید یقین است در هر دو عالم سعید آه آه سعید چون خواست برخیزد
ضعف پیری قوت دلیری او را گرفته نتوانست تا آن شمر پلید بدان اثنین عبید سعید لعین که
در روز ازل سکه شقاوت بر ایام او زدند و همیشه دستش آلوده خون سعدا بود ضربتی
بر پیکر آن شیر زد که باز افتاد و مرکب جسد مبارک او را ندانسته استخوانش شکست و تمام شد
و شب حت آن شهید سعید با امام مظلوم شهید و هو الذی نحره منحور و صدره مکسور

علی القناة مشهور نظم ای جد اگر شنیده بس دردناک تا بنالد زار بر آن خاک پاک ای جد اگر خواهم ولی دریای خون

تا درین غم آید از چشم برون ای جد اگر دیده مثل سحاب خون از و جاری شود از جای آب تا بر دو کرید درین کار

عظیم صد حسب نفس کی طبع سلیم آنکه نامش هست در صد کتاب افتخار دیده اهل نواب آن حسینی

طینت احمد نژاد آن محمد نام از اهل شداد آنکه در ایام بکاری یار بهشت مقبول او همکار

پس آن سعید شهید در حالت نزع روان و هنگام مفارقت جسم و جان با ملک معبود زبان بمناجات گشود

و گفت بار خدایا تو آگاهی که بجهة رضای تو و خوشنودی پیغمبر تو گواهی سرور عاشقان و افتخار محبان

میان مبارزت دشمنان دین بستم و بجان کوشیدم تا با اهل حب ان پیوستم پس مرا در سلک جان نثاران منتظم

گردان این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد و روح شریفش جناح پرواز باشیانه قدس گشاده

آداه چون عبدالرحمن بن پدر بر پدر را کشته دید عمامه از سر برداشت و لوای مصیبت افراشت

و گفت ای پدر در سرکوی محبت سرخیل محبان خدا جان دادی و از زندان جهان بگلشن رضوان قدم نهادی

اگر براهی که تو رفتی ما هم و مرحله که پیمودی نه پیمایم از دولت حال مهجور و از کعبه اقبال دور باشیم

های های چه نیکو از جهان رستی و چه خوش بعالم جان پیوستی پس تیغ آتش فشان از نیام بر آورد

باد پیمای جهان پیما را بجولان در آورده که خاک هستی قامت بسیاری را بباد فنا داد و از روی قهر ضربتی

بر پسر زیاد زد که مجروح شد پانصد سوار گرد او را گرفتند عبدالرحمن بن ظهیر آمد و بر دروازه شهر

ایستاد هر که را از لشکر پسر زیاد میدید می کشت ناگاه نظرش بعبدالله عفیف افتاد با جماعتی گروهی

مشرکان او را در میان گرفته قصد کشتن او دارند و آن بر گشته ضمیر شمشیر آتش بار خود را چون شعله

حواله دو سر میکردانید و دشمنان را میزد و می کشت و می انداخت و مدح حضرت امیرالمؤمنین و اولاد

طاهرین آنحضرت را میخواند و بیچوجه از آن گروه انبوه پروا نداشت نظم آنکه شمع عشق را پروانه بود

جانش از سوختن پروا نبود عیش بود تش از این چشم و سر بود عیبش از چشم دگر

بود آن چشمی که در لیل و نهار داشت بر خسار مهر آثار یار او را میدانم که حیف معجز عالم

حسین بن علی است آنکه چون او در میان دشمنان تیرها را جسم پاک شد نشان بود یک حسینی

دشمن چند هزار بود یک صیدی و صیاد صد هزار زنکیان که مولای خود را در میان دشمنان فرد یافتند

یاری او نشد و ام عامر دختر او رسیده با فوجی از پدر کرده جنگ کنان عبدالله را از

معرکه بیرون بردند عبدالرحمن ابن ظهیر بعد از کوشش بسیار بشهادت رسیده و به شهدای کربلا ملحق گردید

فصل سیم از باب دویم در بیان بسم الله الرحمن الرحیم سرگذشت عبدالرحمن سعید بحد او شهادت او

حمد مخصوص خداییست که قدرت کامله و حکمت بالغه اش جامع متجانسات و مفرع مجتمعات و محبت و عشق را در توحید فرق

بارگاه مجتمع نماید و ابد عقل را از مجمع شرع دیوانگان عشق بقوت زنجیر میل بقصد خود کشد

و فرزانگان عقل را بسلسله لیل منزل رسانده چون سعید سعید بحد ابد رجه شهادت و عبدالله عفیف

بیمانه این سعادت را کشید عبدالرحمن بن سعید با فوجی از اصحاب دین از راه یقین از کوفه رو بوادی غربت نهاد

و در آن منزل را اقامت کشادی تا باطنا بدکاری شده ولایت قرین ظاهر محل ورود مؤمنین کردند

و افواج موالیان با ایشان ملحق شدند طارق ابن اعمش و ظهیر ابن طارق که از مبارزان دین بودند چون

که سعید کشته شد و عبدالرحمن پیاده داخل کوفه شدند و بخانه یوحنای طبیب رفتند و بطلب

سهیل شوهر خواهر طارق فرستادند و چون سهیل و زن از حیات طارق مطلع شدند خوشنود

یوحنا رفتند خواهر و برادر در صحبت بودند که پانصد نفر بخانه یوحنا ریخته و طارق و عمیر را گرفتند معلوم

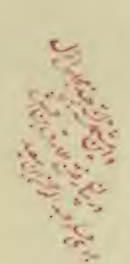
که غلام یوحنا عکس ابن زیاد را مطلع ساخته پس سهیل و زوجه او را گرفته نزد پسر زیاد بردند ان

حرامزاده بقتل حکم سهیل نمود چون سهیل را بردار کشیدند عمیر و طارق اطلاع یافته که ابن

زیاد را که مأمور کشتن سهیل بودند کشتند و سهیل و زن او را بیرون بردند چون ابن زیاد مطلع گردید

از کوشک بیرون آمد ایشان بکناسه کوفه رسیده بودند چون ابن زیاد بکناسه رسید طارق و عمیر در کربا

خرابه بودند و سخن می گفتند عبید و یاران را گمان این بود که هزار مرد دیگر در کربابه اند جرأت داخل



شدن بکربلا کردند پس عمیر و طارق بیرون آمدند و بکوشک شدند در آنجا که مختار و عبدالله عفیف و دیگر
امیران محبوس بودند و صد مرد موکل آنها بودند پنج نفر از موکلین بالقتل رسیدند و از کوشک بیرون
آمده هر کرا می یافتند می کشتند ناگاه جوق جوق سوار می آمدند و عبیدالله تفحص آن میکرد طارق
بکمین نشسته بود چون ابن زیاد رسید شمشیر برکشید اسبش رمید و از زین درگردید غلامان او را بودند
و دست بطارق گشودند طارق و عمیر فریاد الغیرة و النذیر برآوردند یاران پسر زیاد چون شنیدند که شیعیان
بسیار در مقام کارزارند در هم افتادند و یکدیگر را کشتند طارق و عمیر بکمانه کوفه رفتند و لشکر پسر زیاد
نداد او ندید چه ایستاده اید که شیعیان گرد آمده اند و ضربتی بامیر جلیل زده اند و مردان با مداد امیر رسیدند با
لشکریان و کهنیان با مداد پسر زیاد روان شدند چون کسی بران حوالی نماند طارق در دروازه را
گفت در باز کن دربان پیشتر رفت گفت چرا از برای حاجتی بیرون میروم گفت نگذارم طارق گفت
پیاداین بستان و در باز کن دربان نزدیک رفت که ببیند چه چیزست ضربتی بگردنش زد و سرش
ده گام بدور افتاد پس عمیر بود در گرفت در باز کردند و هر دو بیرون آمدند و بامداد بزمین کعب آمدند
و چون بعبدالرحمن رسیدند شادی کردند پس عبدالرحمن پانصد سوار بایشان داد و طارق بدمیر ان
عزوی نهاد دران منزل جمعی از امرا بودند که بشام میرفتند و سرهای شهدای کوفه را میبردند تا تحفه
بسیار بجهت یزید بدکردار ببرند و بزرگ آنها بعزوی بود طارق بزین پر اسب داد و هر کس سوار شدند و وقت
دفنی بعزای رسید و آن منزل وارد گردید که امیر سرکشان لشکر را مهمان کرده بود و سراپرده بر پا
میکردند هنوز پیمانه نچشیده بودند که حریف اجل پیمانه دیگر بایشان چشانید و لشکر اسلام ترکتاز
و آن کرده که مستان باده غفلت بودند او تحیند و هفتصد مرد را بکشتند و دویست تن از امرا اسیر
کردند پس دعای عارث که از اصحاب حضرت امیرالمومنین ع با هزار مرد بعبدالرحمن ملحق گردید و سلیمان
صرد خزاعی رسید عبدالرحمن را قوتی پدید آمد مردانه ایستاد و جناح حوالی کشت و الکامن باین دو
سوار و هشت و افتاد در صحرای کربلا بسید الشهدا پیوست و از قیدهای جهان برست نظم

کاشی:

کاشکی میبود از انصار او در زمان بیکسیها یار او کاش آن ساعت که آن سالار دین بود
در رزم گروه مشرکین بود شهادت میان صد هزار صد هزاران حضرتش اندر کارزار یاور بشش بود
آن امیر نامور با جمیع یاوران و پدر ای عزیزان تمنای یاوران و آرزوی خونخواهان سعی بود
کاش در رکاب مستطاب آنجناب جهاد میکردیم و بشهادت میرسیدیم در روز شمار از جمله احباب
میبودیم و دیده بدیدار سید ابرار میگشودیم در یکی از غزوات که شاه مردان و شیر یزدان بدشمن نصرت
یافت جوانی از محبان مختار چنان شاد گردید که پای از شادی بزمین نمیرسید بعد از خنده بسیار
بگریه زار زار نشست جهة خنده او معلوم بود از سبب گریه اش پرسیدند گفت مراد از سبب
محبان اهلبیت گریه من از آن است که چرا در این شادی حاضر نیستند که شاه مردان و شیر یزدان
او را طلب میفرمود و بخدا سوگند که برادر تو با ما بود و در نصرت جناح اقبال گشود این سهل است
که با ما بودند جماعتی که در اصلاب پدران و ارحام مادران نطفه ایشان قرار گرفته است نظم آنکه او را
کعبه دل کوی ماست قبله او گوشه ابروی ماست آنکه او دارد زما بر سر هوا هر کرا نه است او نکیدم جدا
کعبه کوی دلش ماوای ماست در سویدای دل او جای ماست در جهان عالم است او بس محترم نکو بود او
عرب یا از عجم فقره از فقرات دعای عرفه که ماثورست از جناب امام حسین ع این است که رب با
او منی یعنی خداوند قسم بالحجری که مکان وادی مرادران نظم آن مکان را مرد میداند کجاست
کوی حب پادشاه کربلاست کوی حب پادشاه دین دلست که مدامش جای در این منزل است
کوی دل را از رزایل پاک کن مسکن آن مفخر افلاک کن تا که با او باشی ای مرد شریف در عراق
فصل سیم در بیان القتال امام همام کشتی کار چهر دختر ساختر عبدالله عفیف بکر عبدالرحمن
حمد مخصوص محبوب مستوریست که مخدرات تتق عزتش در حجال قلوب مومنین مستور و مستور است
جمال محجبش در حجال سویدای مقربین مغمور ناوک مژگان شاهد حسنش نظر فند کند آن غمزه دلربایست دیدش سر

حاجب باطل فرشش شبیه محراب ابروست و بستر معرفتش در محافل ارباب محبت پنهان و پیدا و محبوب
مجلس در مجالس ارباب معرفت پنهان و هویدا ست هو الله الذین عدیل الجمال چون پسر زیاد بدنهاد
بقتل عبدالله عفیف فرمان داد و آن سعادتمند بدرجه شهادت رسید و بشهدای کربلا ملحق گردید
و اراده قتل ام عامر دختر نیک اختر آن سعید شهید نمود حاضران مجلس گفتند عیبی بزرگ از کشتن
زنان هیبت و خلاصی جویت نفر از اصحاب آن کلک عبدالرحمن آنها را در راه شام کردند و دوست
باین کرد که ام عامر را مکشی باشد که بجهة خلاصی او اسیر از بار فرستند شخصی رافع نام گفت ایها الامیر
این اسیره را بمن بخش تا چون از کار عبدالرحمن فارغ شوی بتدبیر کاردی بپردازی عبید سخن او را
پسندید و گفت کاش پدرش را نکشتمی تا آن اسیر را بفرماد رسیدمی رافع ام عامر را برداشته
بخانه برد آن دختر نیکو سیر در ماتم پدر مهر پرورش میگریست و باتش حسرت میزیست و بزبان حال
می گفت نظم شکر ایزد را که اندر عالمین ، من شدم همکار فرزند حسین ، همچو آن مظلومه بی بستان غریب
گریه کردم بر سر نعش پدر ، چون پدر شد کشته پس از او جعفر ، مثل آن مظلومه گردیدم اسیر ، صبح امیدم
او گشت شام ، من کجوفام اسیر و او بشام ، چون رافع را بیت الاسلام بود و سخنان دلسوز ام عامر
شنود و گفت ای کواهر غم مدار که من ترا با دیار و از دوستان احمد مختار و حیدر کرار و عترت اطهار ام
و آنچه تمنای تو باشد بعمل می آورم ام عامر گفت ای برادر اگر راست میگوئی مرا بعسکر برادرم عبدالرحمن
برسان وار فیدآسیری گاه فرام برهان ای رافع هرگاه امروز با من چنین معامله کنی فردا ترا در زیر لوای امان
دهم رافع گفت بجان منت دارم پس ام عامر سلاحی طلبید و مردانه در پوشید و رافع او همعنان
گردیده شبانگاه رو براه نهادند و تا نیم شب سخن می گفتند خواب برایشان غلبه کرد رافع گفت ای خواتین
تو ساعتی بیدار باش تا من چشم گرم کنم ام عامر گفت دوات رافع پیاده شد و بخفت ام عامر بر اسپ
سوار شده بایستاد چون ساعتی بگذشت خواب بر وی غلبه کرده ماه برآمد ام عامر نیزه بر زمین زد و سینه بر

فردی

فرپوستین نهاد و در میان خواب و بیداری بود که ناگاه ناله بگوشش رسید چون ناله اسیران غم فراق
اثر ناله روان شد بر بالای رسید چون دل در بدران او دیران و تا کاخ حرمت سیران امید رود دالان چو گوش
فرا داشت این ناله پسر بگوشش رسید اسب خود را بدرختی بسته پیاده داخل رباط گردید دید در میان
رباط که مردی تیغ کشیده بر بالای زنی ایستاده روی مرد چون شب سیاه و عارض آن غیرت خیار
ماه دیده این از شمشیر او خون ریزتر و شمشیر آن چون ابروی آن ترکش ترکیبوار زن گشاده و در گردش
افتاده آن نامرد گفت مراد من حاصل کن والا ترا پاره پاره کنم زن گفت هرچه خواهی کن من بیگناهی
خدا که دارم پس آن زن دست بر آسمان بلند کرد و گفت خدایا بحق محمد و آل محمد علیهم و علی و فاطمه و حسن
و حسین علیهما السلام که مرا از دست این ظالم ملعون خلاصی ده و دینداری را بر این بیدین مسلط گردان
تا داد مرا ازین بیدین بستاند ام عامر چون سخن او را شنید اعضایش مرتعش گردید و شتابان در آمد و
در سول را نام برده بانگ بر آن نامرد زد که ای کافر از خدا نمیترسی که میخواهی پرده او را بدری آن
بخت شمشیر برکشید و بسرش فرود آورد و خود او دو نیم شد و کوکب فرقش شکست آنگاه از
از دلیری ام عامر او تحیت ام عامر بانگ بر زن زد که تیغ برکش و آن کهن را آنچه لبک خون او را
بریزیم ام عامر میگوید که زن مردانه بر جست و ضربتی بر پشتش زد و آن حرامزاده را در روی در
در افکندیم و بازوی او را بستیم و با زن بصحبت نشستیم ام عامر از زن پرسید که تو کیستی و نام
تو چیست زن گفت برادر من از بزرگان کوفه است بجو گواهی حضرت امام حسین با عبدالله عفیف و
عبدالرحمن بن عفیف بیرون آمده با ابن زیاد خروج کرده چون عبدالله شهید شد عبدالرحمن رو به کهف
گردید برادرم نیز با و پیوست ابن زیاد بدبنیاد شوهر مرا حبس کرده من نیز طفل خود را برداشته از
کوفه بیرون آمدم که خود را به برادرم رسانم و از شر آن ملعون محفوظ مانم چون باینجا رسیدم این
حرامزاده را دیدم که با تیغ کشیده در آمد خواست که با من فسادی کند کودکانم فریاد برآورده

ایشان بقتل رسانید و دست از وی برنمیداشت تا شمشیر آن کافر را بکشت ام عامر گفت ای خواهر نام برادر تو چیست شوهرت کیست گفت برادرم طارق ابن عمش و شوهرم سهیل بن ابی ثابت و خود

آسیه نام دارم ام عامر رو بآن نامرد آورد که تو کیستی گفت من عمر بن حجاجم و آن حرامزاده کشنده

علی اکبر پسر حضرت امام حسین بود و قاسم بن حسن را نیز برهنه کرده بود چون ام عامر نام آن ملعون را

شنید دل در برش طپید و شمشیر انتقام کشید و متوجه آن کافر عنید گردیده بیک ضربت کار

او را ساخت و بجهیز آن کودکان پرداخت آنگاه آن زن ام عامر را مرد میدانست و میترسید که او نیز اراده

فسادی با وی نماید بدین سبب غمناک بود ام عامر چون حالت او را دریافت گفت ای خواهر مشوش

خاطر مباش و خاطر خود را ازین غم مخراش که من نیز مانند تو زن مردانه و عورت فرزانه ام

ام عامر دختر عبد الله خثعمیم پس خود نقاب را از رخسار برداشت و پستانهای خود را مکشوف داشت

و خاطر او را تسلی داد و بمحل خواب رافع نهاد او را بیدار نمود و از ماجرا مطلع فرمود رافع

چون رافع زاده را دید از وی پرسید ام عامر او را اطمینان داده سوار شدند و رو بلشکر عبد الرحمن

نهادند چون بلشکر رسیدند و امرا از آمدن ایشان مطلع گردیدند طارق از دیدن خواهر خوشنود

و ام عامر را تمامی تعزیت گفتند و در آن روز عرض لشکر دیده یازده هزار مرد بعدد در آمد پس

عبد الرحمن نزد پسر زیاد فرستاد که مختار را با آن سی نفر امیر بالکل و الاحرب آماده باش

چون عبید الله از رفتن ام عامر و واقع مطلع گردید غمگین شد و سوگند یاد کرد که طعام و شراب نخورم

تا این کینه را باز نخواهم پس عرض لشکر را دید شصت و پنج هزار مرد رسیده بود و بیست هزار نفر برگزید

برگزید و بظهیر بن سلمان داد و بجنگ عبد الرحمن فرستاد و با او شرط نمود که اگر سر عبد الرحمن

و دو رغای غارب و طارق اعمش را بیاورد حکومت ولایت بکر و ربیعه را بوی دهد ظهیر روی

بر زم عبد الرحمن نهاد و عبید عبید الله شنید که دشمن علیه چون بعمر نقل کنو... کرده بهای قتل

تشنه کامرا جلی کرد این همان عبید الله بود که بجهة کشتن سبط رسول خدا او وعده حکومت ری را

بعمر بد گهر مرحمت نمود و آن حرامزاده بجهة جاه و جلال دنیا آن کرد آنچه کرد و کشت کسی را که بعد از نبی نهادیت

آن تا اکنون شمشیر خونریز شیعیان مجرد آن خونریز تر از شمشیر شیعیان دیده محبان و موالیان آن حضرت را چنین

نباشد که یک قطره اشک در ماتم آن بزرگوار صفحات گناه عاصیان را می شوید و نسیم نفسی در محل

ذکر و گریه آتش خاشاک عصیان سراسر محبان را میبرد اکنون دیده چون ابر مطیر الحذر آن سینه چون

چرخ اثیر تا این آتش بگیرد جهان افکنم تا از آن آب این آتش بنشانم در میان آب آتش بوده

گر تا دل پر خون کنم خاکی بسر گرد از ره شاه کربلاست دیده ام خون بار و در این ماجرا است

لیک دشمن را بقرزند سعید خبر بود تا سازد او را هم شهید عبد الرحمن سالار سپاه خونخواهان

چون شنید که ظهیر ملعون با بیست هزار مرد روبسپاه شیعیان آورد و پسر زیاد با چهل و پنج هزار بد نهاد

پشتیبان آن بی ایمان است عبد الرحمن اندوهگین گردیده و اندوه او بنهایت رسید وقتی مطلع شد که

بیست هزار نامرد از بصره بامداد مشرکان میرسد لشکر اسلام را بچهار قسم منقسم ساخت نخست از

چهار طرف و بمنزل آن ملعون تاخت و در هنگامی کشتی او را چهار موجه نمودند که بزرگان و

اکابر اهل عدوان بشراب خواری مشغول بودند ناگاه از چهار طرف بر سر او تاختند ظهیر با ده هزار

نفر از لشکر و امیران کشته شدند و بر زم ابن زیاد لعین شتافتند و وقتی ملاقی و لشکر شد که شیعیان

از زیارت سرور مظلومان فارغ شده بودند ابن زیاد با یاران گفت سعی کنید تا آب فرات را تصرف

کنید که اگر جنگ بطول انجامد عبد الرحمن و اصحابش از تشنگی هلاک شوند نظم عادت آتش پرستان است

ای اهل ثواب از کویان جهان و اهل ایمان منع آب عبد الرحمن سلاح در پوشید و رغای

غارب را طلبید که ای برادر پیش از آنکه کشندگان آل سعد آب را تصرف نمایند خود را باب رسان

که مبادا تشنه شدن اصحاب دین از تیغ ارباب کین گردد و رغا با دو هزار نفر از اهل ایمان رفتند

لخ ۸۰

دا آب با جعفر دادند و مشرکان جری‌تر قرار گرفتند عبد الرحمن بن [illegible] را بر غار محمد سلیمان وا
گذاشت و جناح و طلایه را بطارق عمرو خود جیب مطلق بود در قلب قرار گرفت و چند علامت سرخ
و سفید برداشت و پسر زیاد میمنه و میسره را بعمر سعد و سعید دارم داد و آن سیاه روی در دل سپاه جا
گرفت و چند علامت سیاه افراخت که ناگاه سواری از لشکر مؤمنان آراسته بمیدان در آمد زرهی
چون زلف دلربای داوود در بر و ترکی از تاج سلیمان ارزنده‌تر بر سر و شمشیری چون هلال
ابروی دلبران سرکش فتنه در میان و نیزه مانند بالای والای گلرخان بسر پنجه عیان کمانش ابروان
تیر مژگان بر پیشانی به تمام و رعنایی سرو خوش خرام بجولان مرکب عنان داده زبان بمدح آل علی علیه السلام
و ذم آل ابوسفیان گشوده و مبارز طلبید و مخالف و موالف عراق و حجاز حیران آن عاشق کمرهان و جنان
گردیدند که آیا آن جوان کیست نام و نشانش چیست عبد الرحمن بود ناگاه بشر بن کثیر که از اعادی مشهور
شاه ولایت بود بمیدان تاخت و دست آب او را مجروح ساخت از مرکب پیاده گردید و تیغ بر کشید
و شمشیر بر ملعون زد پاره پاره کرد عبد الرحمن بر حیرتش افزود و گفت واجب است بر من اطلاع حال
این جوان که کیست و نام او چیست پسر زیاد می‌پنداشت که محمد بن سلیمان است پس عبد الرحمن نزدیک
آمد از نام و نسب او پرسید و ویرا سوگند داد گفت ام عامر دختر عبد الله عفیفم و کریمه عبد الرحمن
پدر و مادر او را دعا کرد و لیکن مردم را مطلع ساخت و برگردانید او برداخت ام عامر گفت سوگند یاد
نموده‌ام که باز نگردم تا دویست نفر را نکشم از دشمنان امام حسین محمد سلیمان بمیدان آمد و گفت من
برای تو حرب کنم و تو ثواب مجاهده بخود را موجب ام عامر گفت نیکوتر آن است که [illegible]
که من میکشم تا دویست نفر کشته شد بر میگردم لشکر عبید متحیر بودند که آیا این سوار محمد
ابن سلیمان است یا خزیمة بن ثابت پسر عم او پسر زیاد گفت که هر که سر این سوار از نزد من آورد حکومت
ولایت گریت و ثبات بوی دهم از قوی که ترسش از شنیدن این سخن گذشت بمیدان تاخت ام عامر او

به نیزه که از ناوک مژگان خود کشنده‌تر بود بکشت عبید بن سعید که آن بدید سلیمان غازی را بحرب
او راضی نمود سلیمان چون باد که با آتش وزد دویده و از شرار شمشیر آن شاه غضبناک بدو زخم شد
پسر زیاد ام عامر را محمد سلیمان قیاس نمود و لشکر ام عامر خود محمد سلیمان نزد آن لعین دوران
شد که اکنون باز گرد تا ساعتی بیاسایم ام عامر باز آمد و باز آهنگ میدان نمود محمد گفت اکنون
اگر دشمنان تراشناسند عیب کنند که زن را برزم مردان امیر ساختند ام عامر گفت ای برادر این ننگ
معلوم شد که مرد میدان اینی نیست این مبارزان که دعوی مردی دارند پس عامر سوگند یاد نمود که تا
نکردم تا دویست نفر از ایشان را بسر نکشم محمد سلیمان را دل با مهر شما آید او راضی نمود که
با یکدیگر میدان در آیند و دست بجهاد گشایند پس آن دلاوران چون شمس و قمر که از منظر سپهر اخضر جلوه
نمایند رو بعرصه نبرد نهاده و نیزه آن چون خط شعاعی از جرم خورشید بدیده ناظران میرسید و شمشیر آن
مانند هلال آسمان سرکش شهور را بدل خاطر رامی جست آن یکی نکورو چو ماه و آفتاب [illegible] در نقاب
اندر یکی دوان بی نقاب نیزه این راستی چو نقطه آن تیغ آن چون دیده این خون نفشان هر دو نشان
از قتل اعدا بس دلیر بخت شان هر دو جوان و عقد سپه سالار قوم عاد و وارث نمرود شداد
پسر بی‌نژاد بد گهر زیاد چون دید که اینک قومش بهلاکت خواهند رسید دویست تن از
سرهنگان لشکر را طلبید و گفت دفع این دو تن نمی‌شود جز بحیله‌های بی دریغ تمامی لشکر یکبار گرد
این دو سوار جرار در آیند و دست جنگ گشایند و ایشان را پاره پاره کنند پس یکبار چندین هزار
نابکار دور آن دلاوران را مدار را گرفته کمر بقتل ایشان بستند عبد الرحمن و غار غارت با دو هزار
سوار بیاری ایشان روان ساخت و باندک زمانی سه هزار تن دشمن را بخاک هلاک افکندند چون
شاه آفتاب در نقاب مغرب شد محمد بن سلیمان و ام عامر و ایشان چون مهر و ماه بمنزل خود در آمدند و خبر
نزدیک شدن سپاه بصره رسید عبد الرحمن خزیمة بن ثابت بجای خود قرار و با طارق [illegible] فارغ

شش هزار سوار داده خود روبراه آوردند چون تلاقی عسکرین شد چهار هزار از ایشان را بکشتند و هزار نفر
ایشان را اسیر کردند و باقی بهزیمت شدند عبدالرحمن مظفر و منصور عریف را فرستاد تا ورعاء
و یاران را مژده فتح دادند و گفت ز فور نزد من آیید که درین روزها که حاضر بودم بدانم که میان
شما و پسر زیاد چه گذشته است ما گذارش این نوع بوده که حرب عظیمی میانه پسر زیاد و دو مقاتل واقع
شد و ام عامر بیست نفر از شجاعان پسر زیاد را کشته بود چون آن لعین خبردار شد که عبدالرحمن
پسر سپاه رفته و آنها را شکست داده و بعضی را دستگیر و اسیر و برخی را فرار داده عمر سعد با دو هزار
سوار بر سر راه عبدالرحمن فرستاد در منزل طاره نه لعلایه داران لشکر عبدالرحمن رسیده و برایشان
غالب گردیده و دران دشت خواب هولناکی دیده بود تا عبدالرحمن مطلع شد تا سلاح بر تن
راست نمود هزار نفر از لشکر او طعمه شمشیر مخالفان گردید پس دران شب تا طلوع آفتاب
جنگ میکرد هزار و پانصد تن از لشکر آن مؤمن مؤتمن شهید شد چون نظر آن سرور بعبر بدگهر
و ابوالحتوف کشنده نور دیده خیر البشر افتاد بی اختیار شمشیر آبدار آتش بار را از نیام بر
آورده قصد عمر کرد ناگاه از بد رفتاری اشهب سپهر پای آن یکه تاز عرصه دینداری لغزید
و بروی در افتاد خواست برخیزد ده باره از باره در غلطید و لشکر عمر بدورش رسیدند و آن
نامدار را در میان گرفته فزون از صد جراحت بتن اطهر آن بیش و ایشان و دشت بلرزیدند و آن شیر
دلیر سکست و می انداخت و از کشته پشته میساخت تا بدرجه شهادت رسید و ملحق بشهدای
کربلا گردید نظم کشته شد در کربلا آن نامور : چون ز تیغ کینه قوم عمر : عقل گفتا کشت آن
نیکو سیر : برد شاه تشنه آخون جگر : ای عزیزان پسری در روزگار مانند عبدالرحمن سعید
و پدر مهر پرور نیاید که در خونخواهی شهیدان جهد در جهاد نماید تا کشته شود و الحق از شمشیر
کشندگان خسرو تشنه لبان مانند آن پسر و پدر دیده روزگار ندیده و گوش اهل جهان نشنیده

نظم آسمان گفتا که دیدم دختری : دختری در ملک دین مثل اختری : زان پسر افزون
یاری پدر : ام عامر نام آن والا گهر : یعنی عبدالله عفیف ازدی است که معاملات او با اعادی
دین مشهور و آن زن فرزانه در مردانگی مذکور است در معسکر و در غا قاربت چون استماع قضیه
عبدالرحمن را نمود فی الفور با محمد بن سلیمان در مقام خونخواهی عبدالرحمن برخواست و تن خود را
بزیور سلاح آراست شمشیری چون هلال ابروی خود بر سر آهن فرسنگ کشید و تیری چون ناوک مژگان
بکمان کین آورید با نیزه چون علم آهن در مصیبت پدر بدر زوره مقصد بسواری بازوی ماند حصن
لقد و بحوالیش رسانیدند پس ابن المقیس زبان با محمد بن سلیمان بر آوردند پای جهان بیمار بر نشسته با فوجی از یاوران
رو بلشکر عمر به ایمان آوردند و شهر ازیشان را کشتند و بیغمای غنایم مشغول گشتند آتش
افروختند و آنچه را یافتند سوختند و عمر بهزیمت لشکر خود شد بفرمان ابن زیاد سرهای شهدا را
بر سر نیزه نمودند و شیعیان از مشاهده آن خون دل از دیده گشودند محمد بن سلیمان و ام عامر خود را
بر موکلین سرها رسانیدند و سرها را باز ستانیدند و از ضرب تیغ آن شیر شکار بهزیمت و به لشکر
پسر زیاد روانه گردیدند پس عبدالرحمن و سایر شهدا را با تمام اهالی کردند و در زمین کربلا نزدیک بمرقد
مطهر حضرت عباس رضی الله عنه مدفون ساختند و از سر تربت پاک مفخر افلاک امام حسین مشغول
تعزیه داری آنحضرت شدند و در آن مکان شریف دعا گوی مختار و فادار نمودند و اثر دعای ایشان
ظاهر گردید و آنچه خواستند بظهور رسید نظم این عزاداری که برا اهل سداد : هست ای یاران
مثال آن جهاد : کاولیای شاه مظلومان حسین : حملگی کردند با صد شور و شین : لیک ما
دیده مثل سحاب : تا که گرید بر شه دین بیحساب : مجلس سیم از باب دویم در ذکر شهادت طفلان
مسلم و حمیده خاتون دختر امام زین العابدین : بسم الله الرحمن الرحیم ستایش مخصوص خداوندیست جل جلاله که
حسن را جلوه داده و عشق را چشمی گشاده که جلوه آن جز بدیده در نیاید و دیده آن جز بجلوه نگشاید

نظم حسن میدانی چه با عشق صیب؛ جامع آن جلوه این دید کیست؛ آنکه آمد جلوه گر چون آفتاب؛
عارض او با نقاب و بی نقاب؛ آنکه دیده دیده او روی یار؛ روز و شب اندر نهان و آشکار؛ آنکه او خفته است و زنده آن ذات کریم؛ خوابگه و بنده ناه کوی قرب او دشت بلا؛ پیشوای کشتگان
کربلاست؛ زنده جاوید و فخر خافقین؛ کشته شمشیر عشق حسین؛ چون عبید که از عبید بد
عبید بود گذارش جو نخواهان امام شهید اشنیده بر یزید القا نمود ا یکافر بسیر محمد بن ابی بر را
با ده هزار نفر فرستاد که هر کرا از اولیای امام حسین ع در کوفه پیدا کنند و با طراف بلاد نوشت
که هر قبیله بقدر جمعیت لشکر با و دهند محمد ده هزار دیگر از قبایل جمع نموده با بیست هزار بر زیاد
غدار پیوست در آنوقت امیری لشکر مومنان بورقا رفاعه قرار یافته بود از امرای لشکر او محمد بن
سلیمان خزاعی و طارق و عمیر بودند و ام عامر شکوه لشکر امیفر فهد و زیاده بر هفت هزار مرد عدد
لشکر ایمانیان نبود پس ورقا و محمد نامه بسلیمان هوا از خوشنود و لشکرها خود خواستند و عمیر و طارق
بیاد بها رفتند و لشکر گرفتند و آمدند و چون بنای مقابله و مقاتله شد لشکر شام بآن گروه
ضلالت فرجام پیوسته عدد کافران هشتاد هزار مرد بود و لشکر اسلام عمیر و طارق با ده هزار رسید
مومنان تمامی بیکدیگر عهد کردند که اگر از مشرق تا مغرب لشکر جمع شوند و بحرب ایشان آیند
پشت بر ایشان نگردانند ورقا میمنه لشکر را بمحمد بن سلیمان داد و میسره بطارق و جناح را بام عامر
و چون خود بمنزله قوت ایمان بود در قلب مکان نمود پس از سپاه مومنان سواری بمیدان
درآمد و شعری از حسان بن ثابت در مدح شاه ولایت خواند و در برابر ابن ابی هان کشید
و او را نداداد که ای دشمن خدا و رسول خدا مصداق یا علی حبک ایمان و بغضک نفاق
کیست بجز جناب شاه ولایت پناه و ماصدق یا علی منی کیست بغیر از آن برگزیده درگاه اله بجز او
او کیست وصی رسول خدا بجز او کیست زوج بتول کیست آنکه برادر حضرت رسول است کیست

آنکه صفای حجله بتول است کیست آنکه در شانش آیه انما ولیکم الله نازل گردید کیست آنکه
کریمه هل اتی علی الانسان در وصفش در رسید کیست جز او او الکنند و یون غیر کیست غیر او صاحب ذو الفقار
دو سر وای بر شما کافران که کشتید فرزند او را و غصب کردید حق او را لعنت خدای بر شما کافران
باد پس گفت ایگروه هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند که منم طارق ابن اشعث که نسبتم بحضرت رسالت
پیوسته و پدرم از بزرگان دین است عبیدیه باید که نفس بنفس خود برزم من آید مرا بکشد یا من او را
بکشم طارق که چون شجاعت او مشهور و سرآمد شجاعان دهر بود سپاه ترسیدند و از مبارزت
او رمیدند و روزی که حضرت امام حسین ع متوجه کوفه شدند طارق در بصره بود و اهل شقاوت
نگذاشتند که از بصره بیرون آید زیرا که میدانستند که اگر با آنحضرت ملحق شود قوت عظیم در لشکر آن
امام کریم بدید آید طارق روز و شب میگریست و در آتش حسرت میزیست که از جولت ملازمت آن امام
مهجور و از کعبه قرب آن بزرگوار دور مانده و چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند طارق را در بصره
رها نمودند تا یکماه در میان خاک و خاکستر نالان و نوحه کنان نشسته بود پسر زیاد از بیم برون نیامده
شاهوان فضیل که سردار هزار نفر از بنی شیبان بود بحرب طارق اقبال نمود و از ضرب شمشیر آن دلیر
بدو نیم شد طارق سلاح و اسب او را بعلام خود بخشید و مبارز دیگر طلبید صعلوک عقلانی نزد پسر زیاد
شد بوعده حکومت موصل و مال و منال برزم طارق بمیدان آمد و حربه که در دست داشت بجانب طارق
انداخت قضا را حربه آن لعین به پهلوی آن نامور دین مبین آمد کارگر شد و در روزگار نام حمزه را
محو کرد تازه کرد و هنوز رمقی در تن آن مومن بود که حربه دیگر رها کرد و آن نیزه به پهلوی دیگرش
رسید و از زین در گردید آن کافر لعین پیاده شد که سر مطهر او را از بدن جدا کند عمیر طارق سر عم
آن مومن موافق در رسید و پیادگان امداد نموده آن شهید نجیب محمد بن سلیمان بردند پس طارق
بستر آرمید و یاران را طلبید و گفت ای یاران بدانید که من آزادم و از جهان رستم و بقافله شهیدان

پیوستم مرا از مال دنیا آنچه هست بکاغذی نوشته‌ام و ببازوی خود بسته‌ام آن کاغذ را بجوایند
و بدانچه نوشته‌ام عمل نمایید این بگفت و روح شریفش باعلی درجهٔ قدس پیوست و چون بموجب وصیت
او عمل کردند کاغذ را از بازوی او برکشادند نوشته بود که بموجب این سیاهه اموال بر آنحضرت
امام زین العابدین رسانید و مرا در کربلا دفن کنید چون مال را بازدید کردند فزون از هزار هزار درهم و
دینار بود رحمة الله علیه و علی احبائه پس عمیر طارق باقامت طارق را آویخت و آن حرامزاده جراحت
ها کرد و رشتهٔ عمر عمیر را برگسیخت و خواست سرش را از تن جدا کند که پرتو انوار عصمت مریم و ثانی فضه
جاریه رسید دختر عالم مستوره یعنی عفیفهٔ محجوبه ام الفضایل آنکه برمژگانش از جوشن تن عار داشت
کدر کرده جشانه دل رسید و ابروی مردم فریبش کمان بر سر فتنه کشید یعنی شمشیر زن اعلام بهرام
مانند جرعه باری که بر سر ... رسید و تیر نگاهی که بر نشانهٔ دل آید بجانب عمیر تاخت و نیزه بر پهلوی
صعلوک ملعون انداخت و آن ملعون از بر کاها افکند و نعش عمیر را برداشته بخیمهٔ محمد بن سلیمان آمد
و شیعیان بر این کریستند و مدفون ساختند و ام عامر چو باره بر بارهٔ گردون خرام سوار شده بمیدان در آمد
و مبارز طلبید پسر زیاد بد بنیاد پنداشت که محمد بن سلیمان است شجاعان لشکر خود را حکومت کرمان و ساوات
وعده داد که سر او را بنزد آن لعین آورند یک یک می آمدند و کشته میشدند تا هیبت مبارزت نام را
بجا بلا افکند پس ام عامر ندا در داد که ای پسر زیاد بد نهاد چرا خود بمعرکه نمی آیی و دیده مبارزت
می کشی و این بیچارگان را بمیر نستی و بکشتن میدهی عبید عنید خواست که بمیدان در آید سیاه کوسی
پیش آمد که ای امیر حرب این دلیری بفقیر در عهده من گذار همین ساعت سرش را نزد تو آورم دستوری
یافته بمیدان رفت سیاه کمند اندازی بود که خود بهر ازین کنگرهٔ سپهر بودی و کمند سی خود را
بعقیده بستن دست مجره کشودی چون ام عامر او را در مبارزی اهریمن یافت اندازه برقع برکشود و دلیل و نهار
زلف و رخ خود را برکشود بوی نمود سیاه متحیر مانده دل از دست بداد و زبان بمدح او کشاد

لعین

گفت نظم ای زلف تو هر خمی کمندی : چشمت کرشمهٔ چشم بندی : محرم بدین صفت مبادا کر خشم
بدست در کرندی : الحصنم بگوی که تو حوری یا پری که در آدمیزاد مانند تو ندیده‌ام ام عامر گفت
ای پهلوان من حوریم از حوریان جنان که حق سبحانه و تعالی مرا با چهارده نفر حوری دیگر بجهاد آل ابو تراب
فرستاده بسیار گفت آن حوریان دیگر کجا یند ام عامر او را بجانب دیگر اشاره نمود چون بدانجانب نگریست
شمشیر برقفای او زد که از دو تا نیش در گذشت چون پسر زیاد این بدید برادو صد مرد بگرد ام عامر در
آمدند محمد بن سلیمان حرمیه را بیاری ام عامر فرستاد تا شام کارزار کردند و صد تن از یاوران پسر زیاد
بر زمین زدند چون اول مغرب شد بجهة نماز شام دست از جنگ کشیدند و ام عامر بکست زخم خورده بود
و شبانگاه لشکر را چهار قسم کرده از چهار طرف بر لشکر مشرکان نهادند پسر زیاد با پنجاه هزار
نامرد در جای خود قرار داشتند عمر سعد و ابو الحنوق هر یک ده هزار مرد داده بشبیخون گماشت و در
بیابان کربلا بیکدیگر رسیدند و سر گرم گردیده و رزمی کردند که روزگار از لیلة الهریر فراموش نمود
چون پسر زیاد مطلع شد سی هزار نابکار را که با آن نابکار بودند بگروه فرستاد و دست بجنگ گشادند
تا صبح رزم کردند چون صبح شد لشکر اسلام روی بهزیمت نهادند و مشرکان ایشان را تعاقب کردند ام عامر
هر چند خواست ایشان را نگاهدارد نتوانست پس آن مستوره مردانه فرزانه تیغ بر کشید و چندانکه
کوشید تا جمع کثیر را کشت چون پسر زیاد ام عامر را سلیمان پنداشت خاطر و همت بدفع او گماشت
تمامی لشکر او را احاطه نمودند آخر الامر ویرا گرفتند نزد پسر زیاد بردند نظم قضا کرد حوری اسیر
شیاطین : پریرو بدیوی گرفتار آمد : کلی مرغی از جای بهودان

در ذکر گرفتاری ام عامر

ام عامر را
اسیر بردند محمد بن سلیمان و ورقاء با عمر سعد و ابو الحنوق کارزار میکردند تا عمر و آن گروه
بگریختند و محمد و ورقاء مراجعت نمودند در عرض راه فوجی از کریان دیدند و از ایشان گرفتاری
ام عامر را شنیدند بسیار ملول شد محمد بن سلیمان را دل در بند ام عامر بود که چون از این داستان

فراغتی حاصل نماید دست خواستگاری باو گشاید چون این خبر رسید دل در برش طپید پس سواری
بلشکر پسر زیاد فرستاد که از احوال ام عامر اطلاعی یابد سوار رفت و باز آمد که پسر زیاد ام عامر را
با عمر بجهة یزید پلید فرستاد چون این خبر بمحمد بن سلیمان رسید خوشنود گردید با پنجهزار سوار
رو براه آوردند و در منزل ساباط بایشان رسیدند و پنجهزار نفر از ایشانرا بکشتند و عمر سعد با هزار کس گریخت
وام عامر را گرفته برگشتند و گذارش احوال و چگونگی حال خود را بحضرت امام زین العابدین نوشتند و
هر یک رو بجای خود کردند و رفتند که روزی چند بیاسایند و باز بر سر کارزار خود آیند چون محمد عازم
خدمت پدر شد راز خود را با پدر در باب ام عامر در میان نهاد و مستدعی شد که در زفاف بجیل این
نزول نماید و بزم عیش ایشانرا بیاراید ورقا سؤال او را اجابت نموده لباس حاجت مقصود توجه فرمود
سلیمان از وصول لقاء ورقا و پسر مسرور و از اقبال ام عامر مجبور آمده چون قصد پسر در باب
نکاح ام عامر شنید پسندید ورقا نزد ام عامر شده اظهار مطلب نموده اجازت یافت و در ساعت سعد
بنای این سور پر سرور شده مقارنه ماه و آفتاب شد آنچه در صحاح اخبار است چهار پسر و شش دختر
از ایشان بوجود آمد نظم نقل سور پر سرور آمد و تن سور قاسم ایها ساز دمن ای عزیزان
قصه دامادیست داستان سور و عیش شادیست قصه دارم ز فرزند حسن گوش وا دارید ای
سخن فهمان من در بنی اسرائیل کتابیست از کتب معتبر ایشان وحی کودک است وسبب تسمیه آن
بوحی کودک آنست که یکی از انبیای بنی اسرائیل فرزندی از حق سبحانه و تعالی طلب نمود و دعای
او باجابت رسیده زنش به پسری حامله شد و چون متولد گردید سخن گفت و اخبار مغیبات نمود
هر چه از آینده خبر میداد میشد علمای آن سلسله گفتهای او را در اوراق چند نوشتند و ضبط کردند
و اکنون در نزد ایشان معتبر است اسم آنرا وحی کودک نهادند از آیات آن کتاب مستطاب است
که پیغمبر آخر الزمان چون وفات کند سبطی از اسباط او را در زمین کربلا در کنار آب فرات

بااقارب

با اقارب و عشایر و اصحاب سعادت مآب بکشند و داماد او را معانقه زفاف بقتل رسانند و این دلیلی
آنست که فاضل هندی رحمة الله علیه در مقتل خود آورده که چون امام حسین ع در زمین کربلا مبتلا شد
در عصر روز تاسوعا زبیده دختر خود را بقاسم فرزند برادر تزویج نمود اکبری او را فاطمی مینامند
و در شب عاشورا زفاف واقع شد نطفه از صلب قاسم در رحم زبیده خاتون قرار گرفت و چون صبح
عاشورا شد ام اسحق مادر زبیده خاتون که مطلقه عبدالله زبیر بود و یزید بخواستگاری او فرستاده
بود و راضی نشده و بحباله سید الشهدا در آمد اکبری بر آنند که سبب فرزند یا عداوت یزید با آنحضرت این بود
ام اسحق بخدمت آنحضرت آمده عرض نمود یا بن رسول الله تن بمرگ داده و دل بکشته شدن
نهاده و بعد از کشتن برادر دوستی با اولاد رسول خدا نیست ممکنه باعث مزید عداوت یزید با شما
شده ام در تشویشم و در فکر آن کافر بد اندیشم که آیا معامله او با من چگونه خواهد شد آنحضرت فرمود
که غم مخور که میان من و تو چندان فاصله نیست بر مرکب سوار شو با دختر خود زبیده بملک ری برو و در آن
سرزمین دوستان ما هستند در آن وقت ملک غازی نبیره یزدجرد در آنجا بود و از اولیای سید الشهدا
بود و در آنوقت مقاتله عسکرین که اصحاب در جهاد بیکدیگر سبقت میگرفتند یکی از آزاد کردهای
اباذر غفاری اجازه حرب خواست حضرت امام حسین ع او را مرخص نفرمودند و فرمود که تو باید بعد از
من بهمراهی آن مکرمه بروی که ثواب شهدا در اعمال تو ثبت خواهد شد پس بعد از شهادت آنحضرت
آن غلام ام اسحق و دختر او را بر اسب آفتاب لگام سوار کرده بملک ری آورد هر چند لشکر تعاقب
کردند نرسیدند زیرا که هرگاه تعجیل مینمودند مرکب ایشان نیز تعجیل مینمود و هرگاه آهسته میرفتند مرکب
ایشان نیز آهسته میرفت و چون بکوهی که در ری مشهور است رسیدند و آن مکرمه از اسب نزول
نمود و اراده داخل شدن در میان آن کوه فرمود زبیده خاتون گریست که ای مادر مرا نیز همراه
خود ببر ام اسحق گفت ای فرزند در رحم تو امانتی هست که باو بعنوان نبوت پس کوه شکافت

و شرف صحبت امام حسین را دریافت ننموده در آن سرزمین غربت بقبضه تا اینکه خبر بیعه دختر زاده
عمار یاسر رسید آن مکرمه در آن وقت از راهی که ره دار بود داخل شهر ری شد و خواتون خود را
برد و متوجه خدمات آن مکرمه گردید تا طفل متولد شد و نام او را قاسم ثانی نهادند ملک
غازی در آن وقت با فوجی از بزرگان عجم در شمیران بودند چون شنیدند که دختر امام حسین ع در
آنجا تشریف دارند بشرف عتبه بوسی آنحضرت شدند و خدمت کردند چون رسیده بجوار رحمت حق پیوست
در بلده ری در موضعی که الکنون حاجی میرزا آقای طهرانی علامتی ساخته و بقعه بنا نهاده آن مکرمه را
مدفون ساختند قاسم ثانی را به شمیران بردند و در آنجا نشو و نما نمود تا زمان حجاج بن یوسف
شیخ ادبار ره باد که زاده ابوهریره ملعون بود حجاج ملعون را خبر نمود و لشکر فرستاد و ملکان
عجم را کشتند و قاسم ثانی را شهید کردند و چون خواستند که ویرا مدفون نمایند آوازی از
مشهد الراس در رسید که پسر را نزد پدر آورید پس او را نزد مدفن پدر بزرگوار دفن
نمودند باید دانست که مقدمتین این نتیجه که ام اسحق زوجه طاهره امام حسین ع در کوی ری
غایب شدند و بقعه زبیده عروس قاسم در ری در نزدیکی تربت شاه عبدالعظیم واقع است
یکی آنست که در کتاب انساب مسطور است که عروس قاسم را نام زبیده بود و در جلاء العیون
و سایر کتب معتبره هست که فاطمه نام داشت و مادر او ام اسحق دختر طلحه ابن عبدالله تیمی بود
و آن مکرمه را از یزید تشویش رسید بود زیرا که بزوجیت او اقبال نموده و لا شکی از زد آن
آنحضرت برفت و اینکه مادر عروس قاسم ام اسحق بوده و ردیف شدن دختر با مادر و رفتن
ایشان بآن دیار غربت صحیح است بر مدعا و یکی آنست که شهربانو دختر یزدجرد در حیات بوده مادر
عروس قاسم مسماة بزبیده بوده و ملقب بفاطمه باری خدا رحمت کند حاجی میرزا آقا را
که علامتی در مزار کثیر الانوار آن مکرمه برپا نموده که هر روزی چندین نفر بزیارت میروند و ثواب

عظیم

عظیم حاصل میکنند بخداوند قسم که چون شیعه داخل آن بقعه طاهره میشود گویا رایحه عفاف
سرمدی از آن مرقد بضعه احمدی بمشام جان میرسد نظم این اگر بقعه زهراستی ؛ نور زهرا از
چه رو پیداستی ؛ بهتر از آن بقعه پیدا نیست ؛ موضع قبر شهید کربلاست ؛ گرد
از فیض قدوم شاه دین ؛ نور زهرا جلوه کرد در آن زمین ؛ کربلا را شاه دین معمور کرد ؛ نور
دیگر بار کسب نور کرد ؛ ای شیعه کسی که بقعه دخترش رایحه عفاف بمشام جان رساند آیا تربت
پدرش چگونه خواهد بود که صد هزار مرتبه از مشک اذفر و طیب عنبر خوشبوتر است نظم اگر بمرقد
جنت سپارش بگذری دانی ؛ که بوی تربتش صد بار از مشک ختا بهتر ؛ هوای مشهدش چون روضه
فردوس روح افزا ؛ فضای آستانش چون سرای خلد روح افزا ؛ فضای آستانش چون سرای
خلد جان پرور ؛ صبا بخشد روشنی بخشد غبار روی مشتاقان ؛ زند آتش بمغز جسم ملائک
شمیم گلشن کویش بهر جا عنبر افشاند ؛ محبان از شوق افتاد شور کربلا در سر ؛ یقین باشد تمام
شیعیان این آرزو دارند ؛ خداوندا نصیب روزی کن بحق آل پیغمبر ؛ الهی زیاد کن دانائی و بینائی
و معرفت و شناسائی ما را از دانستن و شناختن این بزرگواران پس ما را از جهان بیرون
مبر بدانش و بینش و دانستن و فهمیدن قدر و منزلت ایشان مجلس در بنا کرد یزید پلید لعنة الله
علیه و علیهم اجمعین بسم الله الرحمن الرحیم منت خدای را که دوستانش در هر حالتی منصورند
و دشمنانش در هر روشی مقهور عزت دوستانش در وقت نزول بلا پیداست و ذلت دشمنانش
در هر حالت هویداست این معنی بر ارباب معرفت مکشوف و این سطور در نزد اصحاب حقیقت
که قائلین نحن قوم مقهورون همواره منصورند و قائلین اعزنا بالنصر پیوسته مقهورند نظم
در بعالم مستدام ؛ قهر ایشان نزد دانایان مدام ؛ سرور آن قوم حق شاه شهید ؛ قائد آن فرقه
گمره یزید ؛ آن طراز تاج جاه حسن و عشق ؛ این نشاط خمر خواران دمشق ؛ آن خداوندان

دانا را خلیل ٭ این دلیل هرکه در عالم ذلیل ٭ دوستان او همه اهل وفا ٭ پیروان این گروه
زاشقیا ٭ هرکه یار او بود منصور اوست ٭ هرکه با این راستی مقهور اوست ٭ قال رسول الله
لا یزال طائفة من امتی منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة صدر بدر کائنات و خلاصه موجودات
محمد صلی الله علیه و آله میفرماید که طایفه از امت من همیشه منصورند و غلبه ایشان راست هرچند مقهور نمایند
ایشان را اعدا یزید پسر معاویه پسر زیاد را مثال داد و آن لعین عمر سعد را با لشکر بسیار فرستاد
و فرزند بضعه احمد مختار را با فوجی از انصار در صحرای کربلا کشتند و چنان دانستند که نصرت ایشان
راست و این عمل مبنی بر کفر آل یزید و زیاد و مروان او ذلیل و حقیر شدند بعد از شهادت آن حضرت
در جهان آن گروه ایمان از هر طرف اولیای امام حسین خروج نمودند و دست خونخواهی برایشان
گشودند و جمعیت آنها را متفرق ساختند و علم دین را برزمین انداختند یکی از طایفه جزایر
چنان کار را بر یزید پلید تنگ نمودند که آن لعین بدین از غصه چار و دردهای بسیار بآن سر آمد
امتزاز روی نمود ناخوشی جرب باد مغص و عقرب در شکمش متمکن گردید هلاک آن لعین را اهل حدیث
و اخبار بانواع مختلف اخبار نموده اند چنین است که چون مرض او شدت نمود طبیبی که خلاف
مذهب اسلام بود بعیادت آن بی سعادت آورده قدری دنبه گوسفند ریسمانی تعبیه کرده و سر آن را
نگاه داشت و دنبه را در دهن نحس آن لعین گذاشت که فرو برد بعد از لحظه ریسمان را کشید و دنبه را
از دهن نحس او بیرون آورد چند عقرب آن دنبه را چسبیده بود چون طبیب چنین دید متغیر گردید
و گفت این شده سببی از اسباط پیغمبر است و در دنیا و عقبی بکجا تجه او نخواهد بود و این مرضی
که علامت این کار در جهان عذاب است پس لعن و نفرین بسیار بآن حرامزاده کرد و خود مسلمان شد
و کرم و خوره در کام و زبان آن لعین افتاده بود همواره فریاد میزد که کژدم را از من جدا کنید که مرا هلاک
می کنند مدام تشنه بود هرچند آب میخورد تشنه تر میشد و می گفت این آتشی که در من افتاده خواهش

لعینه

کشید و تا چهل خانه گند او میرفت و بوی او بهر که میرسید میمرد و با تعب بسیار آن ملعون را از خانه بیرون
آوردند و در گودی انداختند از بوی او طاعون در شهر شام افتاد و هشتاد هزار کس از شومی آن لعین مشئوم
هلاک شدند عبدالله فرقد و ابن جابر گویند که ما از مصر بشام شدیم در راه خبر مرگ یزید پلید بما رسید
چون بحوالی دمشق رسیدیم دود و سیاهی دیدیم از شهر بهوا میرفت و گویا آتش بزمین میبارد و شراره
آتش را میدیدیم و قریب بصد هزار سگ در خارج شهر فریاد میکردند از شخصی پرسیدیم که این
که این آشوب چیست گفت طاعون در شهر افتاده هر روز چندین هزار کس میمیرند و اقوام آنها
آنها را دفن میکنند و این سگان پر دمی آورند و میخورند پس ما پارهای دهان خود را بستیم و بدمشق داخل شدیم
و فهم خود را صورت دادیم و برگشتیم و در عرض راه از آن مزبله که یزید در آن افتاده بود عبور نمودیم
و آن لعین را دیدیم که در میان نجاسات فریاد میکرد و می غلطید و چندان الکندا از آن میآید که ما از شومش
که ما هلاک شویم و عقرب چند که سر آنها سیاه تر از بدن آنها بان لعین چسبیده بودند و او را نیش میزدند و فریاد
میکرد و برو در افتاده بود و یک یک میکرد من معنی این صدا را از رفیقم پرسیدم گفت تعجیل کن
در رفتن ملایک عذاب گرز میزنند و میترسم که آتشی بما برسد و هلاک شویم آن لعین را گفته اند که در صحرا
از عقب آهو رفت و بوادی هولناکی رسید و حصاری از آتش در دورش پیدا شد آهو از نظرش ناپدید شد
و آخر الامر بصورت سگی مسخ شد و هرچند سپاه او تفحص کردند آن ملعون را نیافتند هاتفی آواز داد که هذا
این کافر طاغی را در یکی از وادیهای جهنم گرفتار نمودند لشکریان که این صدا را شنیدند متفرق گردیدند و در
آن وقت ابن زیاد در بصره بود سلیمان صرد خزاعی در کوفه خروج کرد و قصر دار الاماره را گرفت و خزانه اموال
او را ضبط نمود و چهارده هزار نفر و سه پسر او را که بزرگتر و اعم بود بقتل رسانید عمرو سعد و شمر و سنان
بعد این گریختند و هر کس را که سلیمان از موالیان آل ابوسفیان میدید می کشت و با آتش میسوخت
چون خبر به پسر زیاد لعین رسید رخت از بصره بشام کشید وقتی رسید که در میان سیزده پسر معاویه

ابن یزید را الخلافه اختیار کرده بودند و در آن وقت بیست و سه سال از عمر او گذشته بود از بس ضعیف و نحیف
بود او را ابو لیلی گفتندی و چون چهل روز از خلافت او بگذشت روزی بمنبر شد و گفت ایها الناس مردم میدانند
که من چیزی را دوست میدارم که شما منکرید و شما چیزی را دوست میدارید که من از آن منکرم و این سبب خلافت
من با شما راست نمیاید گفتند آن چه چیز است گفت آن دوستی علی ابن ابیطالب و اولاد اوست که من دوست
میدارم و شما دشمن مردم گفتند که تو با مر و نهی عمر خطاب عمل کن معویه گفت و الله [illegible] معلوم پس لعن
بعمر و یزید و معویه کرده گفتهاند که گفت امام زمان علی ابن الحسین است کسی نمیدانم جز آن حضرت که شایسته
این منزلت باشد این بگفت و از منبر بزیر آمد و بخانه رفت و مادرش گفت که کاش من خون حیض بودم
و پسر یزید نبودم گریه میکرد گفت وای بر من که اگر پروردگار من بمن رحم نکند اشقیای بنی امیه که او را او
امیر المؤمنین علیه السلام دیدند ادیب معلم او را گرفتند که تو تعلیم نموده ولایت و محبت شاه ولایت را و او را
زنده بگور کردند و خالد پسر دیگر یزید را بجای او نصب نمودند خالد و برادر معویه را برضای او زهر داد اما
چون خالد بمسند ریاست قرار گرفت اظهار عداوت شاه ولایت کرد روزی بر منبر گفت که علی [illegible]
و پسر لعن است زیرا که لص بکسر لام بمعنی دزد است و غرض او [illegible] بود اعرابی حاضر بود برخواست و گفت ای
فصاحت و [illegible] تو در عربیت حیرت آمدم با از انکار شاه مردان و شیر یزدان پس مروان [illegible] تمهید
پسر مرجانه والی شد و حسان بن مالک با او باین شرط بیعت کرد بعد از او خالد بن یزید حاکم شد
و مادر خالد زن مروان شد روزی مروان بخالد و مادرش دشنام داد خالد گریه کنان نزد مادر شد
و ماجرا را با وی گفت مادر خالد مروان را در فراش خفه کرد و باقی اولاد یزید در عرصه خلافت بودند
پسر مرجانه عبد الملک مروان را برانگیخت و آن لعین بدین خونها ریخت و [illegible] نظم آن
لعین مشتل یزید نابکار ز ظلمها کردند از او آشکار ز [illegible] الکفر کابود او یزید ز کی چه او شد قاتل آن شاه
شهید ز کشت شاهی را یزید بیحیا ز کش بود کش خونبها عز ارضا نزد او کاندر جهان فرزانه بود

فاتح سلطان دین دیوانه بود ز کس نباشد در تمام فاتحین ز جان نثاره دست مانند حسین آن امام اتقیا
ذره وار آفتاب ز هر پرستی قطره او دریای ابد ز کار او از کار دیگر ابدا است ز کارهای او همه کار خداست
شد بعالم فاش چون پای بلا از حجاز آمد بسوی کربلا ز آنچه غیر از حق فدای حق نمود ز کار او جز از برای
حق نبود ز چون خلیل آمد بفرزندش دلیل ز سوی قربانگاه بردش چون خلیل ز از برادر مثل
موسی شد جدا ز ماند تنها در زمین کربلا ز چون بعالم یاوری دیگر نیافت ز یکه و تنها بدشت کین شتافت
گفت راوی دیدم آنجا [illegible] ره بر دویش بود دشمن صد هزار ز تیرهای دشمنانش بیکران ز
پیکر او بود لیکن ز آنشان ز تشنه لب میخواست از آن قوم آب ز از زبان تیر دادندش جواب
آب خواست اما کردند امان خواست گان کینش کشادند گفت فرزند خلیلم آتش بخیمه حرمش زدند
گفت نزاد اسمعیلم کو سفند وار خنجر بحنجرش کشیدند گفت فرزند رسولم بیعت یزید دعوت نمودند
گفت بضعه بتولم زبان بوصف نادهند کنون ندا آه آه ز روزی که هزار و نهصد و پنجاه و نهم در بدن داشت
دگری هوا خشک و تری را بجا گذاشت لب تشنه و شکمش گرسنه ابدن بیش در خروش سینه آتش در
جوش تیرها در بدن اطهرش نشسته صندوق سینه اش پی کینه اش از ضرب صد منه تیر و سنگ شکسته
عقلت در ارش حیران فلک از کارش سر گردان جبروتیان لرزان ملکوتیان گریان خلایق در اضطراب الما
[illegible] خوفی داشت که ز دار جهاد مینگرد اینده و جهید که لاشک خود را بمقصد میرسانید سروری
داشت که اگر با سرور خلق اولین و آخرین مامی سنجیدی سرور آن سرور فزونی داشت و اضطرابی داشت
که با اضطراب تمامی خلق خافقین موازنه نمودندی زیادتی داشت بر اضطراب جمهور انام نظم شادیش بود از بود
بلا و اضطرابش بود از بیم فدا ز گفت میترسم که امیدوارم بده آید از هر فدا ز کرد کاره مغز را
ناکهی آید بپوست ز زنده برکردم ز قربانگاه دوست ز بود اسمعیل اگر شاد از فدا ز
من بسی ناشادم از بیم بدا ز او اگر میجست از کشتن نجات ز من قتل خویش میجویم حیات ز بلی از

آدم تا عیسی مریم همه انبیا و اوصیا و اصفیا و اولیا همه طالب این مقام و تشنه این جام بودند والله
هیچ کس این فیض را قابل نبود: این چنین فضلی بکس شامل نبود: این متاعی بود در بازار یار
مشتری بسیار داشت هر یک از انبیا نوح و ابراهیم و موسی و مسیح و یوسف و یعقوب و ایوب و ذبیح در
نزد آنها نبودی این عیار: آمدند و باز گشتند زار زار: پادشاهی را مخزن این زر است: کز نژاد اطهر
پیغمبر است: حسن مطلق راست دیدش طور: عشق حق باشد تجلی اوست طور: اوست آن زر
خالصی که او را در بوته امتحان گداختند و بهای گوهر گران بهای عشق بابی دست اساختند
سکه قبول بر روی او زدند و در خزانه آواسوه حسنه ابدی ضبط کردند که در روز لا ینفع مال و لا بنون
ذخیره عباد از بنده و آزاد باشد نظم حرفی آمد بازم ای یاران بیاد: کز بیانش بسرود صبرم بباد
گویم و گریم چو ابر اندر بهار: سوزم و سازم بیانی اختیار: بشنوید این داستان تا زبیت:
مایه اندوه بی اندازه ایست: نزد دانا حیرت اندر حیرت است: ای که پیش را دیبا این غیرتست بحر
علوم ربانی شیخ احمد بحرینی در مقالات خود آورده است که چون قاید لشکر مهجوران و سالار دوران شیاطین
رجیم دید که هر چند لشکر ابتلا و مصائب و نکبات امام مظلوم می آورد آن مورد قضای سبحانی را
عطای واقع میداند و بجان و جنان خریدار این همه جور و جفا و محنت و ابتلاست و این عملیست که
یکلی سبب آمرزش جمیع اهل عصیان تواند بلکه البته نجات بنی آدم را از این عمل میدهد و ظهور این کار
دشوار را از نسل بنی آدم نمی پسندید بی اختیار گفت که صورت و معنی این کار جد است و ظاهر
و باطن این امر سوا و همه امور با خدا است منع حرارت از هوا نماید و عطش را امر بسقایت سیفر باید تیغها
مقرر است که بر بدن آنحضرت نسوزند و آتش الم و حجر ضمیرش نیفروزند مشهود مخلوقات
بلا و ابتلا و در حقیقت ابتلا و ابتلا امر آسان برای آنحضرت نیست که انتقال از دار بی مدار
آنهم در نهایت مسرت و بهجت و خوشگواری و اگر نه چگونه ممکن است که کسی تحمل چندین بار بیخ و محن نماید

که عقل

که عقل از تصورش حیران و افلاک از مشاهده اش سرگردان گردد ایها اگر فی الواقع چنان بودی که بنوی
قبول این همه مشقت و بلیات هیچ فردی از افراد آفریده کار نبودی و راستی قابل آنهمه
قضا و بلا حضرت رب را فداست و محل شهادتش مبنای عشق فدای کربلاست نظم هر چه خواست
راستی او از فدا میدهد او را بهای خون بهای گر کشد فرزند آدم هر گناه: این عمل باشد بهای
عذر خواه: و کان بعضی چنین است که آنحضرت و اصحاب چندان شوق شهادت بودی که الم زخم
و حرارت هوا و تشنگی مطلقا بایشان اثر ننمودی در آنوقت بحکم خلاق آدم عالم هوا چنان گرم شد
که از ابتدا تا انتهای دنیا روزی بآن گرمی نبوده و نخواهد بود و زخمهای تن طهر آنان سوزشی و دردی
بهم رسید که هیچ المی بآن آلام برابری ننموده و نخواهد نمود لشکر عطش شهر بند وجود را بتصرف
آورد آنچه در قوه قدرت قضا و قدر بود با آنحضرت کرد و سرور آنحضرت هر چیز از خیر و ثبات قدمش
زیاده تر از زیاده تر شد و سند و شدت هر بلائی بنوعی مکشوف و مشهود خلایق و ملایک و جن و انس و شیاطین
گردید که شیطان رجیم لب از سخن بست و در پس زانوی مایوسی نشست پس حق جل و علی فرمود که حکم
جز آنکه کنند مشت خاک را بآن مفخر افلاک بچشم اما ای عارفان بدانید که در آنوقت معلوم شد
اطاعت و ارادت و صبر و رضا و تسلیم و صفا و همت و دوستی و عبادت آن افتخار سالکان
و اختیار و اصلان و شفیع گناه عاصیان و ذبیح کعبه حقیقت و ایقان همه دانسته شد که این همان قربانی کعبه
صفا بود که حق در روز ازل بجهت عفو گناه عباد میخواست این همان سری است که در روز ازل حق
قامت او را بجهت جامه قابلیت این کار آراسته است که اگر سبب او نبودی ایجاد جهانیان
نمیفرمود ولله این بود کاندر ازل فرزانه بود: شمع عشق دوست را پروانه بود: بود اندر
سوزش او سازشی: کش بسوز سوختن پروانه بود: بیت پایان حدیث است نشنیده
سنه گویم زاو صفا برید: شمه از صفات یزید ابتر تقریر کنم تا بدانید که سبب اقدام آن لعین بآن کار

چیست قامت این سروری که وصف او را شنیدی لیست به الکه مادر یزید دختر بجدل کلبی بود
با غلامی از غلامهای پدر ساخت و یزید آن غلام از نطفه زنا پس انداخت او و آن ملعون مذهب نصاری داشت
بعد آنکه شراب واقع میکردید و پیمانه خمر در میکشید و میگفت نظم فان حرمت یوم علی دین احمد فخذها
علی دین مسیح بن مریم ✤ و بهشت که سبب ناخوشی او از اول شد که روزی بشراب خورده داشت و برقص کردن
برخواست افتاد و مغزش بزمین خورد و شکست و همه رفته ناخوشی او زیاد شد تا بجهنم رفت روزی در
مرض موت خود نامه کار خود را از قرآن فال گرفت این آیه بیرون آمد و سیعلم الذین ای منقلب ینقلبون
بار دیگر گرفت این آیه آمد خسر الدنیا والآخرة ذالک هو الخسران المبین بار سیم تفال نمود این آیه
بود ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار چهارم و ما ربک بغافل عما یعمل الظالمون پنجم
این آیه آمد فبشره بعذاب الیم و در غضب شد و قرآن را بسوخت و دوزخ او را بجهه خود افروخت نظم دین
خود را او بدنیا چون فروخت ✤ بامداد در خشم قرآن را بسوخت در یکی خون سبط پاک مصطفی ✤ جامه لعنت
برای خویش دوخت ✤ لعنة الله علیه و علی من انتسب له و علی آبائه و ابنائه مجلس در بیان فرح و خوشحالی زهرا ع
و شهادت آن بزرگوار مشتمل بر دو مجلس بسم الله الرحمن الرحیم اول در بیان وصول اخبار هلاک یزید ناپاک
حمد مخصوص خداوندیست هو مدبر الامور و مهلک اهل الزور الخ شیطان را غرق شدن فرعون و قبطیان
مسرور نمود و شیعیان را از هلاک آل ابوسفیان مسرور فرمود کرد هیر را از آب با آتش رسانید و جمیع را از دنیا
بدوزخ کشانید تا باعث آسایش دینداران و آرامش پرهیزکاران گردد سلیمان را بگروه دیوان
مسلط ساخت و برهمن را به بلا انداخت نظم احمد مختار را منصور کرد ✤ دشمنانش را همه مقهور کرد ✤
پیروان سبط او را جاه داد ✤ دشمنانش را عجب جایگاه داد ✤ هرکسی را هرچه شایسته نمود ✤ کاست از چونان
بایدین فزود ✤ جان یزید پلید را آتش غضب الهی در گرفت و معویه پسر او بنی امیه بیعت کردند
و بخلاف گرفتند دران اوان عبید زیاد حاکم عراقین بود و در بصره اقامت مینمود نام پسر خود را

درکوفه

درکوفه باز داشته خزینه و دفینه و زنان و فرزندان تمام آن نطفه حرام سپرد و هزار نفر شیعیان
که تمامی یار مختار و فادار بودند در مجلس آن لعین در کوفه میبودند و دلهای ایشان از جراحت بی سامان مظلومان
در بلای چون مروان حکم نامه به پسر زیاد نوشت در جهه نام ارسال کوفه داشت که بجهه پدر پی سپر خود بفرستد
و هم خود از ماجرا مطلع گردد تا پدرش بشتاب تمام بشام شود و نام از کوفه با کام رود و در نامه ابرام
تمام در پنهان داشتن این امر از خاص و عوام الهام نموده بود که مبادا پیش از حرکت آنها شورش در
میان مردم افتد و باعث پریشانی کار آن کرده غدار آید نام نامه بجهه پدر خود فرستاد و خود بنا
فرار از کوفه نهاد چون برگ سفر ساز کرد و شبانگاه با کوچ و بنه اراده حرکت نمود که ندا از آسمان
در رسید که ایکوتوامان حسین بن علی بدانید و آگاه باشید که یزید پلید بحظیره آتش خزید و بپای انتقام
خواستن شیعیان از دشمنان دین رسید پس باید تعجیل کنید و شمشیر بر این کافران نهید مردان بکشید
زنان ایشان را نجات دهید و از غمشان برهانید چون شیعیان این ندا را شنیدند تیغها از بهر انتقام
بکشیدند و خود را بدار الاماره انداختند و بهر آنچه باید پرداختند و متصرف اموال گشتند و پسر و
دختر و چهار زن و پانصد غلام عبید‌الله را کشتند و در زندان شکستند و زندانیان رستند
عمر سعد و شمر و سنان لعین گریختند و شیعیان بخانه‌های آنها ریختند و آتش برای ایشان
در زدند و هزار و پانصد نفر از آنها که در کربلا رفته بودند همه را بکشتند و بغیر از آنها سه هزار مرد
دیگر کشتند و تجسس نام کشته نام از کوفه فرار و در بین الطراقین که یک منزلی کوفه بود قرار
گرفت و تجسس احوال برادران و خواهران و عیال و اطفال و اسباب بود و کسی حقیقت احوال را
باو باز می‌گفت آورده اند که عبید عبید‌الله یازده هزار لشکر نزد نام بدبختی گذاشته هفت هزار نفر
آنها در شب انتقام فرار گشته و چهار هزار نفر دیگر با نام همراه شده در صبح آنروز که سلطان
مهر آرایش کربلا طارم تیغ سپهر آمده سلیمان صرد خزاعی بخونخواهی آفتاب فلک امامت بر خاست و چهار هزار

نفر از مجاهدین دیندار بزیور سلاح آراسته متحصن اعلم بود و جناح مقاتله در مقابله می کشود که ناگاه
سلیمان نامی از اهل آن دیار رسید و خبر ماتم را بسلیمان داد و زبان بذکر احوال او کشاد و گفت
عمرو شمر و سنان با او بودند و اندیشه مراجعت بکوفه مینمودند سلیمان بخندید و گریان رو بشیعیان نمود
که ای برادران ما طالب خون امام حسین ع میرویم اولی آنست که اول بزیارت آن بزرگوار
بکربلا شویم و همت از آن بزرگوار طلب نماییم اگر دشمنان قصد ما کنند بشفاعت آنحضرت دیده ایشان
کدام مردم کوفه نیز از عقب در آیند و خاک هستی این گروه بر باد فنا دهیم و از قید ظلم ایشان برهیم
شیعیان سخن او را پسندیدند و روانه کربلا گردیدند و چون بتربت آن مفخر افلاک رسیدند پیاده
شدند و گریان گریبان بر در آنحضرت ایستادند و سلیمان جامه در تن درید و خاک بر سر کرد و گفت
السلام علیک یا ابن رسول الله السلام علیک یا ابن امیر المؤمنین السلام علیک یا صدیق السلام
علیک یا مظلوم ابن مظلوم السلام علیک یا وصی ابن الوصی السلام علیک یا مقتول ابن مقتول
و روی خود را بر خاک تربت آنجناب میمالید و مینالید و همه شیعیان مینالیدند و میگریستند
و بیشتر از گریه ایشان گریه اهل بیت و شیعیان بود که باتفاق حیات سید الساجدین امام زین العابدین
بعد از مراجعت از سفر شام بر سر تربت آن امام همام آمدند گریه و زاری آنحضرت بر سر تربت
پدر بزرگوار میدیدند نظم گر هیچ شیعیان به برش بود نیستم * صد دجله چون فرات بر او میگریستم
این گریه که میکنم امروز در جهان * از این بود که همره آن دسته نیستم * خونخواهی حسین چو مقدور من
نبود * در حیرتم که زنده من از بهر چیستم * شاهی که اشک و آه سلیمان برای اوست * من کمترم
ز مور بگویم که کیستم * پس از زیارت آهنگ حرب اعدا نمودند چون اعدا رفتن سلیمان را
بکربلا با چهار هزار سعادتمند شنیده مضطر گردیده و عمرو و شمر و سنان را هریک با دو هزار سوار داده
بکربلا فرستاد و خود رو بکوفه نهاد که تا تنها سلیمان شبیخون زنند و خود بکوفه در شده که شیعیان را

بلشکر

بشمشیر قهر گذرانند چون این خبر بسلیمان رسید مسیب بجهت زیاد دو هزار سوار بر سر عمرو شمر و سنان فرستاد
و مسیب لشکر را بچهار قسمت کرده ربع آن با مسیب بود و گروه دیگر با امیر مظفر گروهی از دست
راست گروهی از دست چپ گروهی از قفا و گروهی از پیش رو متوجه لشکر عمرو شمر و سنان شدند
هنوز ساعتی از شب نگذشته بود که عمرو شمر بمسیب رسیدند و یکدیگر حمله در کردیدند که ناگاه
از راست و چپ و قفای مشرکان سه گروه دیگر از مؤمنین رسیدند و بانگ زدند ناگاه جمعیت کافران را
متفرق ساختند و آوازه در انداختند که اینک سلیمان بر باد پا سوار و با دو هزار سوار جنگ آور میرسند
شامیان از شنیدن این خبر بگریختند و رشته این جرات گسیختند شمر و عمرو با یکدیگر گفتند وقت
گریزست هنگام ستیز نیست ایشان نیز رو بگریز نهادند و مؤمنان از عقب مشرکان تاختند و هر یک را
میدیدند طعمه شمشیر میساختند چون بدروازه کوفه رسیدند گفتند چون دروازه را بر روی ما بستیم و دل
سنگ او را شکستیم [illegible] طاقتش گسیخت و بخرابه [illegible] شهر گریخت و حسین نام در آن خرابه با
دل خراب و دیده پر آب قرین هزار گونه اضطراب بود که جنگیان می آمدند و در مقابل او می ایستادند که ناگاه عمرو به
بکهر با گریبان دریده رسید و بفاصله ساعتی شمر برهنه وارد گردید چون معلوم شد از آن دو هزار با ما
که همراه آن بدکردار بود بجز صد تن از ایشان هلاک شده بودند سلیمان و مسیب در دروازه کوفه رسیدند
و از لقای یکدیگر خوشنود گردیدند پس سلیمان تکبیر گویان با گروه مؤمنان رو بجماعت مشرکان نهادند
و چون مقابله عسکرین شد سلیمان میمنه و میسره سپاه را بمسیب و عبدالله آراست و خود چون ایمان در
قلب لشکر مؤمنان قرار گرفت پس خالد پسر بیست ساله خود را طلبید و گفت ای فرزند آیا بیاد داری
روزی را که سرور تشنه لبان و پادشاه مظلومان تنها در برابر صد هزار لشکر بی ایمان ایستاده و فرزند دل
بندش علی اکبر هجده ساله دست یاری پدر بزرگوارش گشوده و عاقبت جان خود را فدای آن
سرور نموده ای پسر اگر سرخ روئی خدمت خیر البشر را آرزومندی کمر مجاهدت در میان ببند و جهد کن

تا لشکریان سرور مظلومان را بکشی و رخت بدیار محبت خاندان اطهار و ولایت بکشی ای پدر شربت محبت
آن نیست که دست از جهاد بکشی تا خود را بمنزل مقصود بکشی خالد چون این سخنان از پدر شنید
گریان گردید و گفت ای پدر جان من از شهدای کربلا عزیزترینم چون دوستان به دشمن دین
حمله ور شوم :. شاید که در جهان به محبت ثمر شوم :. فرزند مصطفی چو ز کین کشته شد شهید :. گر من
شهید خنجر بیدادگر شوم :. آنم که چون ذبیح منی اندر منای عشق :. قربان پذیرت ای پدر نامور
شوم :. اولی پدر بکرب و بلا شد شهید و من :. خواهم که کشته در ره او با پدر شوم :. خالد این گفت
و شمشیر ارادت مجرد ساخت و نیزه سعادت بلند افراخت و تیر صداقت در ترکش گذاشت
و سپر تمنای محبت را برداشت و چون شعله افروخته بمیان میدان درآمد و گفت بحمدک اللهم یا من
جعلنا من الثارات الحسین و صیرنا من احباء رسول الثقلین و نبی خیر المرسلین و وصیه امیر المؤمنین پس گفت
ای سپاه شیاطین منم پسر سلیمان صرد خزاعی صحابه امیر المؤمنین و قاتل المشرکین ای کشندگان
اولاد پیغمبر آخر الزمان نزد من آئید تا بشما نمایم از آن پیمانها که پدران من در جنگ جمل و صفین
بشما نمودند چون خالد این بگفت مردی از لشکر شام نام او مره بن حر بن ناجی بود به مدح آل
ابوسفیان مینمود خالد و پیران سخت و نصیحت او پرداخت و گفت ای مره پدر تو آن بود که در صحرای
کربلا جان خود را نثار سید الشهدا نمود و ایمره پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر
مره گفت من همانم که تو میگوئی و راه آنست که تو میپوئی زمان مبارزت است نه هنگام نصیحت خالد
چون او را قابل نصیحت ندید شمشیر کین کشید و کار او را بساخت و بحرب دیگری پرداخت و او را
برگشت و بجانب پدر برگشت سلیمان بآواز بلند گفت ای فرزند جهد کن تا جان خود را فدای
آل محمد کنی خالد مردانه بمیدان تاخت و کار دیگری را بساخت تا عمر با یک سپاه زد که ای یاران
بیائید و کار او را بسازید و سرش را از تن او برید یک یک سواران می آیند و کشته میشوند تا بجهت

مبارز نامیر الجنت و دیگر کسی جرات مبارزت او را نکرد خالد چشم بر عمر سعد افکند و او را جستجوی
سپاه را بر کمند کری می‌کند آن ولد الزنا در میان هزار سوار پنهان شده بود چون عمر سعد اشتافت دید
هر سو مرکب میتاخت و می انداخت پس ساعتی آسایش را بر نیسته و بلشکر دشمن بگریست بعد از آن
رو به پدر کرد که چشم آن دارم که از برکت دعای پدر بر این لشکر ظفر یابم این بگفت و خود را بر بحر بی‌پایان زد
و بهر جانب که اقبال مینمود لوای ظفر می افراخت و صفوف لشکر را بر هم میدرید تا بامام رسید شمشیر خود را
که بلال شهر صفر بود افراخت و بیک ضربت کار آن لعین را بساخت شمر و شبث و سنان و عمر خاک غم بر سر بیختند
و بجاری گریختند و سلیمان و شیعیان گرد و نشان از رفقای آنها رفتند و چهار هزار مرد از آنها کشتند
و از لشکر مومنان کو دگر ز خون از دماغ نیامده بود دو هزار و دویست مرد را باسیری آوردند و لشکرگاه
دشمنان را غارت کردند و سلیمان در آنجا نزول نمود و بساط اسیران را طلبیده جمعی که ناسزا بامیر المومنین
گفته بودند دهنهای ایشان را دوخت و بدنشان را بنفط و آتش سوخت نظم شکر ایزد را که از اعدای
دین کیفر کشید :. تیغ کیفر بر سر اعدای دین کیفر کشید :. خار کرد آنرا که فرزند نبی را خار کرد :. کشت آن
کس را که بر حلقوم او خنجر کشید :. آفرین بادا بر روان آن سلیمان اقتدار :. کانتقام از دشمن اولاد پیغمبر کشید
ایزد اخالد بخلد اندر مخلد باد چون :. رنجها در یاری سلطان دین حیدر کشید :. مجلس دویم در بیان
اطلاع یافتن ابن زیاد از هلاک :. بسم الله الرحمن الرحیم ستایش و سپاس شهنشاهی را سزاست که
گروهی از مومنان را بخونخواهی سبط پیغمبر آخر الزمان برانگیخت و خونهای دشمنان دین را از شمشیر دوستان
بریخت و گروهی منافقان را بر باد داده در نیستی و هلاک بر روی ایشان گشاد نظم داستانی دارم از
یاران بیاد :. از سر اعدای دین ابن زیاد :. که بهم خندان شود آن نابکار :. از غم ایام آید دل فگار
گاه گریان گردم از کردار او :. از جفا و کینه و رفتار او :. آنچه کرد آن بیحیا در روزگار :. کس نکرده
جز یزید نابکار :. لعن حق بر آن دو بدکردار باد :. هر دو عالم کار ایشان دشوار باد :. چون خبر هلاک یزید

لید عجب عبید رسید و قتل فرزندان و زنان خود را شنید عمر بن جابر که صاحب دو نفر پسر و صد نفر شتر
بود طلبید و زر بسیار باو داده تنها باتفاق او از راه بیابان روانه شام گردید و بعد از آن به سلیمان خبر دادند
که آن لعین در فلان شب از بصره بگریخت و بدمشق شد سلیمان با یاران بر سر راه او شتافتند تا سواد
کاروان او را یافتند چون عمر جابر سواد لشکر سلیمان را بدید بجای خود و فرزندان ترسید نزد عبید شد
که ای امیر چرا از بصره بگریختی و رشته جمعیت خود را گسیختی عبید گفت سؤال تو از این مطلب چیست
گفت بجهت آنکه سیاهی از دور نمایان است و خاطرم از آن ترسناک است عبید چون این سخن شنید متفکر گردید
گفت بدانکه یزید مرده است و مردم کوفه خروج نموده اند اهل و عیال مرا کشته اند و اموال مرا بغارت
برده اند و چهار هزار نفر بر سلیمان گرد آمده است و اینک میرسند که مرا بگیرند عمر گفت ای امیر چرا در
بصره این سخن را بمن نگفتی و این راز را نهفتی و الآن تدبیر کار خود کردمی اکنون در این کار هیچ تدبیر
نمیدانم جز آنکه ترا با ایشان سپارم تا جان من و فرزندان من بسلامت بود پسر زیاد از خوف بخود لرزید
و گفت ای عمر تدبیری نمیدانم کاری بکن که نجات یابم ده هزار درهم و دو هزار درهم زر سرخ بهم عمر اندیشه بسیار
نمود تا آخر الامر او را با شکم شتر را به پست و روی آنها بدو طرف آویخت و آهسته آهسته براه می شد
هنوز فرسنگی نرفته بود که سلیمان و سپاه رسیدند و شمشیرها کشیدند و آن کافر را از عمر طلبیدند
عمر گفت یا فتیان العرب لست من اعداء الحسین یعنی ای جوانان عرب من از دشمنان امام حسین نیستم
که قاتل او را از من طلبید و شمشیر انتقام بر من میکشید کشنده آن بزرگوار یزید غدار و پسر زیاد نابکار
و عمر بد کردار و شمر و سنان خونخوار اند لعنت خدا بر ایشان و یاد ایشان باد اینک رو برتافت در میان
شتران بگردید اگر وی را یافتید مرا بکشید پس تفحص بسیار نمودند آن لعین را نجستند سلیمان گفت
آنحرامزاده هنوز از بصره بیرون نیامده است و برگشت و عمر آن کافر در دارالشام برد چون یزید را هلاک
رسید محرک او شد تا باعث معاویه پسر یزید گردید و چون در شام و شامات آشوب و فساد بود و مردم او

داشتند

داشتند که عبدالله عمر را بپا و رند عبید حرامزاده نزد مروان شد او را دید بر کرسی نشسته سلام کرد
و مروان او را جواب داد و وی را بنواخت آن ملعون گفت ای امیر سبب کدورت و تفکر شما چیست تو همیشه
جلد و گویا بودی و من ترا قابل خلافت میدانم مردم اراده آن دارند که عبدالله عمر را خلیفه دانند
و پدرش هم فضل ترا نداشت مروان از او خوش آمد گفت تدبیر چیست عبید گفت مردم را باید احسان
کرد و درهم و دینار بسیار عطا داد تا مردم بطمع مال بخلافت تو اقبال نمایند مروان گفت مرا بقدر کفاف
اینکار درهم و دینار نیست عبید گفت آنچه در کار باشد مرا هست و صد خروار درهم و دینار آورده ام
و صرف این کار میکنم بشرط آنکه چون امامت بتو قرار گیرد مرا سپه سالار کنی و لشکر دهی که بعراق روم
و داد خود را از سلیمان و مرد بخواهم که با اولاد من چنین و چنان کرده اند آنحرامزاده بر خود لازم میدانست
کشنده پسران خود را بکشد پس چرا نمیدانست که پیغمبر خدا و وصی او علی مرتضی انتقام از کشندگان اولاد
خود خواهند کشید و آن کافران که اولاد امام حسین را کشتند سزای عمل خود خواهند رسید ای والی
الکنی که بقتل امام دین دست جفا گشوده سپاه ستم کشیده دانی که کیست آنکه بدین دو
باشد عبید کافر دار جانب یزید. مروان از سخنان او شاد شد آنچه او گفت تو گوئی و چو چنانست
پس عبید مردم را طلبید و درهم و دینار بخشید و باعث بیعت مروان لعین گردید و عده آن سیرده
و امیر را دوباره از برای خود خرید خزینه و دفینه بر بند او به هر کجا بود بجهت مروان حاضر ساخت و بیعت
خواستن مردم بجهه مروان امر داد و نامها بکوهستان و خوزستان و فارس و کرمان و در بند و سیستان
و جده و عمان و عراق نگاشت و مردم را به بیعت مروان لعین داشت و مروان علیه عبید را علم بزید
داد با چند هزار لشکر بکوفه فرستاد و چون آن ملعون بدین بقعه رسید سلیمان از آمدن آن
بی ایمان مطلع گردید و سلیمان نیز بسیاری از دور و نزدیک بیعت امامت امام زین العابدین گرفته
بود کارش قوی بود از کوفه بیرون آمد و ساعت بساعت بر لشکر او میفزود تا عدد لشکر شیعه

هیجده هزار رسیده اسد بن مهلم با دو هزار و محمد بن حارث حرقانی با سیصد مرد و زیاد با صد و بیست
مرد از شوشتر و خوزستان لشکر بسیار مسیب بن نجبه با هزار سوار عبدالله ثعلب با هزار سوار شداد
ابن خزیمه با هشتصد مرد و عبدالله و اهل تمیمی با هزار و سیصد مرد همه مسلح و مکمل در آن وقت پسر زیاد
در موصل بود چون سلیمان خواست حرکت نماید سلیمان را بعضی از یاران گفتند مصلحت در آنست
زیرا که قتل این دو ناکار بعهده اهتمام مختار وفادار است زیرا که روزی شاه مردان و شیر یزدان را در
کنار فرات دیدم که سعید غم می‌خورد در خدمت آن بزرگوار بود و سعید آورده و دیده حق بین آب
بگردید فرمود ای سعید من غم ندارم از بهر مختار وفادار و بر گریه آنحضرت افزود و دل حاضران نیز درد
ناک نمود من عرض کردم که فدایت شوم سبب گریه شما چیست فرمود که این زمینیست که فرزندان
من در این زمین فرود آیند و بار اقامت درین جا افکنند این زمین جای ریختن خون ایشان است
و خون از آسمان باین زمین خواهد چکید و اوضاع جهان مختلف خواهد گردید وای بر کشندگان ایشان
که حق تعالی درین دنیا مختار را بآنها مسلط سازد و در آخرت بعذاب ابدی عقوبت نماید قاتلان
فرزندم را مختار خواهد کشت سلیمان گفت مرا دستی با آن ظالمان نیست شما سعی کنید در کفایت کار عبید
زیاد و کشتن این بدبنیاد که چون از کار او فارغ شوم مختار چه باید و آنچه باید بقتله امام نماید پس
تمامی شیعیان یکدل و یکجهت شدند رو بموصل نهادند چون بمنزل قرقیسیا رسیدند حارث بن ظفر که
که از اولیای حضرت امیرالمومنین ع بود از آمدن سلیمان مطلع شد استقبال نمود و مهمانی کرد
و نصیحت چند در آداب حرب نمود سلیمان قول او را قبول کرد خبر رسید که پسر زیاد از موصل حرکت
نموده است با چهل هزار مرد سلیمان چون بشنید قوم را جمع نمود در کرسی بر آمد بعد از ستایش
و نعت و درود و ذکر حلت شاه لولاک نمود زبان بتذکار مصیبت فخر افلاک علی ابن ابیطالب گشود
و ذریت حضرت فاطمه زهرا اندکی در نشست و بشرح شهادت امام حسن ع پرداخت جانهای شیعیان را بر آن

شهادت امام حسین ع گداخت و شیعیان بسیار گریستند و در آتش حیرت نشستند و صدا بگریه
بلند نمودند و زبان بلعن قاتلان امام حسین ع گشودند پس سلیمان گفت ای یاران پسر زیاد بد نهاد
با چهل هزار سوار رو بما نهاده و من یقین میدانم که جنگ عظیمی خواهد شد اگر من کشته شوم بعد از
من مسیب را امیر خود دانید و بامداد کار را باتمام رسانید مسیب برخواست که ای یاران هرگاه
من کشته شوم عبدالله را بسالاری قبول کنید عبدالله برخواست که هرگاه من کشته شوم رفاعه
ابن شداد را که مایه ذوق ابن زیاد است بسرداری قبول کنید رفاعه برخاست که چون من کشته شوم
خصم شما باشند خدا و رسول که دست از این کافر نسید بردارید تا او را بکشید یا خود کشته شوید
این بگفت و چهار هزار مرد برخواستند و زبان بلعن بر قاتلان امام حسین ع گشودند و گفتند ما از
خدا و رسول شرم نداشته باشیم که اگر در دشمنی و رزم این کافر کوتاهی کنیم یا او را بکشیم یا خود کشته
شویم این بگفتند و طبل رحیل زدند و چهار هزار نجبه رو بموصل نهادند و تتمه جیش را حراست
کوفه مثال دادند چون بتکریت رسیدند پسر زیاد هنوز در موصل بود چون خبر آمدن سلیمان
شنید با چهل هزار کافر نسید از موصل حرکت نموده به فرسخی لشکر سلیمان رسید ربیع بن انس
که دختر زاده یزید پلید بود طلبید و ده هزار سوار بجنگ سلیمان فرستاد و سلیمان چون از آمدن
او مطلع گردید آهنگ رزم کرده بیک حمله هزار نفر از ایشان را بخاک هلاک انداخت و خالد پسر سلیمان
بیک ضربت کار ربیع را ساخت و چون لشکر بی سالار شدند هزیمت رفتند و مال و غنایم بسیار
آوردند و چون خبر باو رسید مدهوش شد و می‌گفت شاد هزار بود دیدید چه شد که از چهار هزار
شکست خوردید گفت ای امیر چهار هزار اند که چهار صد هزار سوار در آیند آن ملعین باسی و شش
هزار لشکر روانه شدند در برابر سلیمان در نیم فرسنگی فاصله قرار گرفت سلیمان بسوی [illegible] فرستاد
که ای بد نهاد سر آن دارم که ترا بگیرم و زنار در میانت بندم و برنس ترسایان بر سرت نهم و ترا

در بازارهای کوفه بگردانم که از یهود و ترسا و مجوس بدتری سبطی که وجودش مفخر پیغمبر آخر الزمان بود
کشتی و از دین پیغمبر برگشتی و اکنون دست از دوستان خدا برنمیداری رسول برفت و پیغام سلیمان را
برد جواب آن لعین این بود که ای سلیمان من کشنده فرزند پیغمبرم و اولاد حیدر را دشمنم آماده باش
که آنچه با اولاد فاطمه کردم با تو خواهم کرد و چون مومنان پیغام آن پلید را شنیدند مهیای حرب
گردیدند سلیمان مسیب را میمنه سپاه داد و عبدالله را بمیسره فرستاد و جناح را برفاعه و خود در
قلب ایستاد و خالد را بر دست راست خود بداشت و در لشکر خود مخالف گذاشت پسر زیاد هفت
هزار مرد بحصین نمیر داد و میمنه بدو سپرد و هفت هزار بیوسف عیاث داد و میسره بدو سپرد
و هفت هزار بسعد بن آداد و جناح را بدو سپرد و خود در قلب ایستاده با پانزده هزار مرد
هر دو گروه روی بیکدیگر آوردند پس پسر زیاد با سپاهی گران از پشت و پیش آمد و بآواز بلند گفت
که ای سلیمان خروج کردی و فرزندان مرا بکشتی و مال مرا بردی گمان کردی که من از این گذشتم
من همانم که حضرت امام حسین را در کربلا بفرمان یزید کشتم و شما را نیز امروز خواهم کشت از خونخواهی
حضرت امام حسین دست بردار تا من نیز از کردهای تو درگذرم سلیمان در جواب گفت اگر از تو
الکرم الکشی تا روز قیامت شیعیان امام حسین انتقام آن امام را از تو خواهند کشید این خون
بیشمار خونخواهی توان برداشت این کشته نیست که تخم صبوری در دشت دل توان کاشت بخدا
قسم که مقصود ما کشته شدن است و تو ما را از کشته شدن میترسانی نظم حسین کشته و من زنده خاک
بر سر من خوشا دمی که برد سر ز پیکر من پس سلیمان بمیدان تاخت و گفت ای خونخواهان حضرت
امام حسین نظم وقت جان باختن اندر ره یار آمده است دشمن دوست بما یک دو چار آمده است
پس بانگ بر پسر زیاد که دیگر امروز بمیدان درای ای ملعون تا بجحیم میفرستم یا تو مرا بفردوس نعیم میرسانی
عبید پلید (?) چون سخن سلیمان را شنید آهسته آهسته برگردید سلیمان مبارز طلبید چون سلیمان

از پرده دکان (?)

از پرده دکان جناب شاه مردان و شیر یزدان بود کسی جرات مبارزت او نمی‌نمود جهاد بن سعید بن
اموی که از کشندگان حضرت عباس بود بمیدان تاخت سلیمان پسر کلیب را باو فرستاد تا ابن (?)
کلیب بمیدان آمد و او را نیز بدوزخ فرستاد و عفاف بن قیس برادرزاده ابوجهل بهوای برابری سلیمان
آمده خاک وجودش بباد رفت عمر بن مروان پسر او گردید القصه لشکر در آن روز یک مرد بدوزخ فرستاد
که هر یک از شجاعان روزگار و مردان کارزار بودند عبید زیاد را خشم گرفت و گفت ای قوم شرم بدارید
که این یکسوار هفتاد و یک مرد را از شما کشته و خسته گشته لشکریان خواستند یکبار هجوم آورند
حصین نمیر پیش آمد که ای امیر ساعتی توقف نمای تا من حیلتی کنم پس هزار مرد از شام را گفت در
کمین باشید تا من او را بسخن مشغول سازم اشارت کنم هجوم آورید و کار او را بسازید پس آن لعین
نزدیک سلیمان آمد گفت مرا با تو سخنی هست سلیمان بخندید و دانست در سخن او هیچ فایده نیست
اما گفت بگو حصین گفت ای سلیمان این کار را بهر چه میکنی میدانی ترا با مردان اعلم طاقت نباشد اکنون مرا
تو باشد بگو که بهم و خونها ریخته نشود سلیمان گفت ای کافر ترا با اینها چه کار است اگر بجرات
حصین را این سخن ناگوار آمد اشاره بآن هزار نامرد که در کمین بودند دست بجهاد گشودند خالد
پسرش چون پدر را تنها دید حمله ور گردید باندک زمانی چهارصد تن از ایشان را بجای که میخواستند انداخت
مولف گوید که عارف فیر الکتم سبب چیست که از ایشان دویست تن و از شیعیان کمتر برابری نمیتوانستند
و کمتر را فزونی باد و بیست نفر از دشمنان بود عالم روح محیط است بر عالم جسم و محیط را بر محاط
غلبه است شیعیان چون از عالم جسم برون و بروحانیان مقرون جهان جسم از نفرات ایشان
ممنوع ابدان مخالفان در نزد ایشان جز پشه هیچ نیست یک شمشیر که بکار برند هزاران
رشته را بگسلند که روحانیش میشود و قدرت آن در عالم جسم و جان افزون است نظم پادشاهان
جهان قرب یاری در جهان پادشاهی شهریاری سر بسر آفاقشان فرمان پذیر بختشان باشد

جوان و عقل پیر تیغشان در عرصه کین خون چکان هر که اندر عشق از ایشان در امان نظم
حکم بر گردون کنند کارها را جمله دیگرگون کنند تابع فرمان این کاینات حکمشان جاری
بجمیل ممکنات آنچه غیر از دوست بر ایشان فدا فخرشان از پادشاه کربلا آنکه کین در صف
ناوردگاه سر ربود از سروران صد سپاه هرچه گنج اندر زمین او را سپاه هرچه جان اندر جهان
او را فدا او است شاه وپس سلیمان بنده اش عشق بازان سر بسر شرمنده اش او است حسن
او است عشق او است دل هرچه جان با خاک راهش متصل اینهمه جانهای پاکش فدا خونبهای
او نباشد جز خدا سلیمان و خالد سرگرم جهاد و پسر زیاد بد در مقام کید و عناد که ناگاه گرد
و غباری پیدا و علامت سیاه هویدا سراسر آن وادی پر خاک و ریگ در چشم مردمان تیره
و تاریک کس ندانست که چیست و دیده لشکریان میگریست که از میان گرد و غبار آنها چون
اشرار ظاهر شد عمر بد گهر و شمر شریر و سنان بی ایمان با دو هزار و دویست نامرد که از کشندگان
حضرت امام حسین ع بودند در رسیدند و ابن زیاد ملحق گردیدند و به لشکر قلیل سلیمان حمله ور شدند
نظم یادم آمد باز دشت کربلا ابتلای خامس آل عبا کز جفای کفرکیشان جود دمبدم
لشکر کین میفزود تشنه لب آن شهریار نامدار بود تنها دشمنانش صد هزار شد چه
از زین بر زمین او را مکان خون بر او بگریست چشم آسمان بر سر او تاخت چون شمر شریر
لشکر کین شد بر آن سرور دلیر باد پای آن سلیمان زمان گشت بی صاحب سوی ایوان روان
ابد بیت او سراسر شد اسیر دشمنان با دوستان او ولیک دیده های دوستانش در
در جهان هست تا روز قیامت خون فشان هیچ تیغ این سلیمان با پسر در مصاف دشمن بیداد گر
آن سلیمان که در این کارزار یاور او یک پسر خصمش هزار این مصاف او را بعینه کربلاست که بجا
وفا را این مثالست چون سلیمان قامت سلیمان کربلا را دیده دل در برش طپید بی اختیار با آنها حمله ور گردید

مسیّب نیز بدنبالش روان پسرش بر پدر مهربان و جمله یارانش دوان بسوی بزم آن شرکان
روان عبید علیه اللعنه والعذاب با سی و هفت هزار لشکر بد بنیاد روبدین نهاد و مسیب با
هزار سوار سر خود را برهنه کرده فریاد بر آورد که ای خون خواهان جناب امام حسین ع جهد کنید که در حمله
گوی وفا سبقت و خونخواهی حضرت سید الشهدا ابا عبد الله را ابد خون فشانند و خالد پسر سلیمان با دو
سرور مظلومان گریان و نالان بود و گریه ایشان بجهت آن بود که قاتلان امام مظلوم ارانده مینمودند
و صهیل اسبان آن بدبختان را می شنیدند پس آن دو لشکر بیکدیگر ریختند و دشمنان و دوستان بهم
او یختند شمشیرهای سر و دستها را بی تن نمودند چنان آشوبی شد که روزگار از حرب جمل و صد
و صفین فراموش نمود و نزدیک شد که لشکر قلیل سلیمان بجود نامعدود دیو اعادی غالب
آید آورده اند که بادپای سلیمان را توانائی کم شد پیاده گردید و تیغ بر کشید مانند شیر گرسنه
که صید را بیند حمله کرد تا بسیاری را کشت و خلق از مبارزت او حیران ماندند و عقل گفت نظم
گر سلیمان حیدر کرار نیست کس چه او در رزم مرد کار نیست گر کند نیسان بر دامن در کارش
کارها بر اهل دین دشوار نیست پس در آن روز پانزده هزار لشکر کفار به رکنان واصل گردید
با پنجصد تن از اهل ایمان زنده و تمامی بدرجه شهادت رسیده بودند پس دوران سلیمان همه
گفتند لشکر دشمن بیست هزار فزون است و این معدود ما را تاب مقاومت نهایت زیرا که تمامی
خسته و مجروح و مانده اگر مصلحت باشد بکوفه رویم و روزی چند آسوده شویم و بازگردیم سلیمان
این سخن را شنید متغیر الحال گردید و گفت از دشمن نمیگریزم و آبروی خود را نمی ریزم اگر در
کربلا می بودم و مشاهده قوت دشمن مینمودم قطع نظر از امام خود نمیکردم و در رکاب آن شاه اسپ
نمی آوردم منت خدا را که بدیده بصیرت درین معرکه هولناک مشاهده نیزه های آن مقحم افلاک
مینمایم و معاینه می بینم که مراد در مقام خونخواهی خود می بینند اگر کشته شوم در حضور آن بزرگوار

واگر زنده مانم مطلب آشکار جواب سلیمان بقوم خود این بود وعلی الصباح جناح جنگ جوئی کشود و بزبان
حال می گفت نظم آنم که با آتش وفا سوخته ام : از شیر خدا این هنر آموخته ام : از خنجر تیز و از سر سوزن تیز
بس جامه تن دریده و دوخته ام : منقولست که پسر ابن زیاد بحرب سلیمان آمد و کمان آن ملعون این بود
که سلیمان را اجراحت بسیار خسته نموده و می گفت ای سلیمان بمیدان درای تا ساعتی نبرد نمائیم و یکدیگر را
بپار مائیم چون سلیمان را مستعد جهاد دید گفت بروم و بیایم رفت و نیامد عیاش همدانی در آمد
چنانچه میدانی بیک طعن نیزه کشته شد و بعد از ان علاء بن عقال و ابن منوال و همچنین تا بیست
نفر از ان بد سگالان بمیدان درآمدند و کشته شدند چون پسر زیاد چنین دید بیست هزار نفر بر زم سلیمان
فرستاد و سلیمان آنهارا مجال ظفر نداد و تمامی عاجز بودند و از مبارزت او حیران می نمودند که ناگاه ده هزار
دیگر از ان لشکر کافر انسک کفر آن پرورده حیدر صفدر حمله ور شده آن مرد مردانه و دیندار فرزانه
سر گرم جنگ و متحمل پیکار آن قوم بی نام و ننگ بود و با خود می گفت نظم کاش می بودم ز انصار حسین
میشدم در کربلا یار حسین : کاش میکردم نثار آنجناب : جان خود چون قوم دیندار حسین :
ای شیعیان چه گویم و چه بیان نمایم که آن بزرگ دلاور و امیر سرور چگونه شباهت داشت بمجاهدین صحرای
کربلا و پیروان سید الشهدا نظم بهتر از ادمی ندانم در جهان : غیر حران مفخر آزادگان : ز ان نگو ترکس ندانم
در جهان از اهل خیر : جز ظهیر شاه مظلومان زهیر : کس چو او در عشق نبود با نصیب : جز حبیب شاه مظلومان
حبیب : ای عزیزان در قلب الصاف آن بزرگوار شباهت یافت بفرزند نامی حیدر کرار و سبط ابرار محمد
احمد مختار امام عالیمقدار خود حضرت امام حسین و شباهتش منحصر شد بآنحضرت وقتی که ابو الحتوف
شدید الفوق کافر تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت بر دو سر در سفید سوبان دینوای قوم غار که ازنه
رسید و از مرکب پیاده گردید و گفت الحمد لله الذی جعلنی من المستشهدین فی محبت امیر المؤمنین و
اولاده الطاهرین این بگفت و بشعث حال کو هر اشعال ای بعث نظم دشمن بدانند که شدم کامیاب

انوار او در کنار مانده من در شواب اندر ظلمت دشمن و من عین نور پاک : او در نقاب معلفت
من بی نقاب اند : او تیره بخت در صف کوران روزگار : روشن بر است دیده باز آفتاب بود : او
مرده است و زنده جاوید من ز عشق : او مانده است و من بره اندر شتاب اند : منت خدایرا که رحمت از
از نهاد جان کشیدم و بمقصد خود رسیدم نظم رفتم از این خاکدان تا ساحت قرب خدا : این بمیدان ماند و
جان رفته سوی کربلا : بارگاه قرب آراستم آخر کام : کار من این بود کارم رو باین بزم صفا : رفتن
از پا لایق بزم وفای حق نبود : من بسر رفتم که لایق هست این رفتن بپا : چون خالد پدر را شهید دید
علم پدر را برداشته حمله ور گردید که لمکه نعش پدر را از معرکه بیرون آورد نتوانست پس حصین بن
نمیر با پنجهزار از جانب مسیب تاخت و کار آن سزاوار روضه جنان را ساخت عبد الله که برادر مسیب
بود بخونخواهی سلیمان و مسیب جناح مبارزت کشود و بسیاری را دو زخ فرستاد که ناگاه بادپایش
از رفتار افتاد و ببال شهادت مرغ روحش بر آشیان قدس نهاد رفاعه بن شداد در آن روز
تا شام داد مردی داد و چون غروب آفتاب شد بلشکرگاه باز آمد کسی که مانده بود او و خالد سعید
مجروح بودند پس خالد با فوجی از بزرگ زادگان روانه صفحه حران و باعانت عبد الله حارث ملالی
کشتن پدر را با مروانیان کرد و شرط فرزندی را بعمل آورد و هر که از مؤمنین بعد این کرد برا
شنیدند گریان گردیدند خصوصا مختار و فادار که سالار خونخواهان سبط سید ابرار بود ای شیعیان
و دوستان و محبان شاه مردان و شیر یزدان آن سروران بودند که بخونخواهی مولای خود بمیدان آمدند
و کشتند و کشته شدند و دست برد نشستند و اکنون ما دعای دوستی مینمائیم و دستی در بذل
اموال نمی کشائیم و دست متوجه تعزیه داری مولای خود نمی شویم و اگر چه یقین داریم که یک قطره از
عزای آن سرور صفحات کناه را میشوید زنی و زنیه شاهی این جهت الکفته صالحه در هنگام
تعزیه سلیمان خواند نظم بیروی تو ای شاه سیه شد روزم : با هجر تو دیده از جهان بر دوزم : تیغ تو کجا

ای دریغا تا من ز خون خویش از دیده بدان آموزم باب دویم در بیان ظهور آثار سلطنت پرتو
ملک جبار محبت بسم الله الرحمن الرحیم ستایش و سپاس مخصوص شاهنشاه مختاریست
هو الجبار القهار المنتقم الذی اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و سبحان الله عما یصفون و کون
خواهی یکی پادشاه جباری بر الحجت و انتقام سید الشهدا مختار قهار را که خونهای کشتگان کربلا را
حامل آن کار کرده مومنی را بهر این مختار کرده هر یکی از جهان پس کامیاب آن شاهد کفر و دین اهل
صواب کارهای هر چه نیکو در جهان آن موزخ این کتب شد روان هر دو کیفر خواه فاصلان فدا
آن شاهد جور و این اهل صفا آن برشتی این زیبایی مثل آن کی شد آشنا این اهل
سیر این را دیده باشد الخلیل یا دلیل این کار کرد او به دلیل الا دلیل مختار وفادار بدلایل واضحه
فرزند دلبند سید ابراهیم خلیل حیدر کرار قبله مقبلین امام زین العابدین ع بود شاهد اهل
در دو جهان بوده و خواهد بود ایها الاحباء این ورقی چند است در ذکر احوال سعادت اتصال
مختار وفادار و مشتمل است بر مقدمه و دو عرض و ساقه مقدمه در ذکر احادیثی که در مدح و ذم مختار
وفادار شده و این مقدمه مشتمل است بر دو شرذمه اول در بیان احادیثی که در مدح و ذم مختار از کتب
اخبار وارد شده است و اویل آن شرذمه اول حدیث در تصنیفات ابن طاوس علیه الرحمه است
که خوراک دویم زید بن علی جاریه بود که حضرت امام زین العابدین ع او را به مبلغ ششصد اشرفی خریده دادن
نزد مختار بجهة آنحضرت فرستاده بود حدیث از محمد بن بابویه قمی است رحمت الله که گفت دیدم
از علی بن ابراهیم و او از حسن بن علوان و او از عمر بن ثابت او از سعید بن طریف و او از اصبغ بن
نباته نقل میکرد که روزی حضرت امیر المؤمنین ع از کوچه عبور میفرمود و اطفال بازی میکردند
و کودک خوبی که در میان سر او گیسوان بود با ایشان بازی میکرد آنحضرت پرسیدند که این کودک
کیست گفتند پسر ابو عبیده ثقفی است آنحضرت او را نزد خود طلب نمود و بر زانوی مبارک ایشان نشاند

و دست مبارک بر سرش کشید و فرمود ای پسر من و ای عزیز من کجا باشد که تو خون فرزندان من از
اعدا باز خواهی فرمود یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک ای زیرک و در روایت دیگر فرموده اند یا صاحب الجیش
یا قاتل الاعداء گاهی میفرمود ای شهید و در خلاصة الاخبار است که از شعبی روایت کرده اند که روزی
در مجلس مختار نشسته بودیم که شخصی بهیئت مسافر در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله و مکتوب سر بمهر
بدست مختار داد مختار گرفت و گشود خط خاتم امیر المؤمنین ع بود که چون مضمون نامه را خواند
این بود که بسم الله الرحمن الرحیم والسلام علیک اما بعد ای مختار بدانکه پس از سی سال که در بادیه ضلالت
سیر کرده باشی حق تعالی محبت اهل بیت را در دل تو افکنده و تو خون اهل بیت را از ارباب بغی و فتنه
و طغیان طلب خواهی نمود خاطر جمع دار و پریشانی بخاطر خود راه مده پس مختار بخاطر جمع بدفع اعدا
اهل بیت پرداخت و بسند معتبر از عثمان الیمانی منقولست که در بزم بهشت امام علی النقی بودم سخن از
مختار رفت آنحضرت فرمود که رحمت خدای بر مختار که نفسهای ما را تشفا داد و در کار ما خوش
گردانید دختران آل ابیطالب و زنان بنی هاشم دستهای خود را خضاب نکردند و شانه بر سر نکشیدند
تا آنکه مختار وفادار با جمعی دیگر از دوستان و شیعیان سر عبید الله ابن زیاد لعین را نزد حضرت امام زین العابدین ع
آوردند و بسند معتبر از زید بن علی بن الحسین منقولست که پدر بزرگوارم میفرمود که مختار خون ما را از بنی
امیه و بنی زیاد و مروانیان و بنی سفیان باز خواست و بدانچه کرد بشفاعت ما در روز قیامت خواهد
رسید و ایضا بسند معتبر از علی بن اسباط و از معتمدان شیعه روایت کرده اند که حکم پسر مختار
نزد امام محمد باقر ع آمد و عرض نمود که چه میفرمائید در حق پدرم مختار آنحضرت فرمود که مختار از ما است
و شیعه ما است و او را نزد خود نشانید و فرمود تو نیز از اهل بیت مائی و چون امین باشیم تو نیز امین باشی
و ما چون خائف باشیم تو نیز خائف باشی و از ثقات منقولست که حضرت امام زین العابدین ع
در حق او فرمود حشر الله مع الائمة الابرار اذهب الله عنهم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و بسند معتبر

از شیخ طوسی علیه الرحمه از منهال بن عمرو قصاب روایت کرده که بعد از مراجعت از حج بمدینه وارد
شدیم و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رفتم آنحضرت فرمود ای منهال چه شد حرملة بن کاهل
اسدی لعنة الله گفتم او را در کوفه زنده گذاشتم پس دست مبارک بدعا برداشت که خدایا بچشان
گرمی آتش را و آهن را منهال میگوید چون بکوفه رسیدم دیدم مختار بن ابو عبیده که خروج
کرده و با من صداقتی و محبتی داشت بعد از چند روز که از دیدنهای مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم
وقتی رسیدم که از خانه بیرون آمده چون مرا دید گفت ای منهال در ایام ولایت ما نزد من نیامدی و مرا مبارکباد
نگفتی و با من درین امر عظیم شریک نگشتی گفتم ایها الامیر من درین شهر نبودم درین چند روز از سفر حج
مراجعت نمودم پس با او سخن گفتم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم در آنجا عنان کشید و ایستاد چنان
یافتم که انتظاری میکشید ناگاه دیدم جماعتی می آیند چون نزدیک رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت
باد ترا که حرملة بن کاهل را گرفتیم پس از اندک زمانی آنملعون را آوردند مختار گفت الحمد لله که تو بدست
من آمدی پس امر کرد دستها و پاهای او را بریدند و بستهای نی آوردند و آتش در نی زدند و اگرد
که او را در میان آتش انداختند چون آتش گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه
وقت نیکوست اما درین وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح از برای آن بود که درین سفر بخدمت
امام زین العابدین رفتم چون نظر آنحضرت بمن افتاد احوال این ملعون را از من پرسید عرض نمودم
که زنده است آنحضرت دست بدعا برداشت که بار الها حرارت آهن و آتش را باو بچشان
و امروز اثر دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت
این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب بزیر آمد و دو رکعت نماز بجای آورد و بسجده
رفت و سجده را بسیار طول داد چون آنملعون سوخته شد سر از سجده برداشت و سوار شد و برگشت
و من همراه او روانه شدم چون بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر بخانه من درآی و طعام تناول

نمای

نمای تا موجب فخر من بود گفت ای منهال تو خبر میدهی مرا که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است
من بشکرانه این نعمت امروز را روزه میدارم اشتیان امام زین العابدین ع یک نفرین در حق حرملة بن
کاهل نمود و مختار گفت بمنهال که تو میگوئی حضرت چهار دعا نمود باید دانست که آن یک نفرین
در حق آن کافر مردود متضمن چهار دعا بود اول حصول استعداد مختار و فاداری کشتن آن
ملعون نابکار دوم زیادتی اعتقاد حضار از حصول اجابت دعای آن بزرگوار سیم شفای دل
مؤمنین از کشته شدن آن کافر لعین چهارم اندوه خاطر اشرار از قتل آن لعین نابکار بدکردار
هیچ میدانی که آن لعین کیست و دشمنی حضرت امام زین العابدین ع با او از چیست این لعین همان کافر است
که تیر کمان آن بی ایمان بحلق علی اصغر شیر خواره رسید و از همان تیر بازوی جناب سید الشهدا
مجروح گردید این لعین آن لعین است که سر مبارک حضرت امام علیه السلام را بکوفه آورد و خاطر آن
زنا را از دیدن آن سر انور خوشنود گردانید نظم جور او اندر جهان بسیار بود * دشمن سبط شه
ابرار بود * کعبه از بیداد او بتخانه گشت * سبحه اندر دست او زنار بود * ای عزیزان منهال که
شنیدی و بداستان او رسید که چگونه امام خود را دید و سخن آنسرور را شنید میگوید که چون
اهل بیت طاهره حضرت امام انام را بشهر شام آوردند روزی از روزها در شهر میگردیدم بخرابه
رسیدم دیدم که جوان بیماری در سایه دیواری خوابیده و خشتی در زیر سر نهاده نظم اشک و
آهش در زمین و آسمان * این چه رود نیل و آن چرخ اثیر * منهال میگوید پیش رفتم و آن جوان
نگریستم دیدم مقتدای عابدان و افضل زاهدان حضرت امام زین العابدین علیه السلام است سلام کردم
و جواب شنیدم ناگاه دیدم که جناب زینب خاتون از خرابه بیرون آمد چون بر سر بالین آن امام مبین
رسید گفت ای جان عمه برخیز و بویرانه درآی که میترسم که موکلان درآیند و دست جفا گشایند
آنحضرت گفت ای عمه بگذار ساعتی درین سایه دیوار بیاسایم که از حرارت بیتاب شدم نظم آنکه

روی‌ش قبله اطیاب بوده رای او خورشید عالم تاب بوده او ز سینه بر کرد دل شمر زانک
در دیده خون ناب بوده در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که شاه ولایت فرمود که چنانچه بعضی
از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت کردند و آنها را معذب
داشت احوال شما امت چنین خواهد بود پس اصحاب گفتند یا امیر المومنین عاصیان ما چه جماعت خواهند
بود فرمود کشندگان فرزندان من حسن و حسین حق تعالی مسلط سازد بر ایشان مختار بن ابو عبیده ثقفی را
شیخ کشی روایت کرده است از حضرت امیر المومنین که فرمود سیقتل والذی [?] و سیخرج غلام
من ثقیف و یقتل من الضاربی امیه ثلث مائه و ثلاث و ثمانین الف رجل و در بعضی نسخه است که قال
سوالت من هو غلام من ثقیف قال فرمود که چون این حجاج لعین شنید که علی بن الحسین از جد خود
حضرت امیر المومنین روایت میکند خروج مختار را حجاج گفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا
این را گفته باشد یا علی بن ابیطالب و علی بن الحسین گو دیگر باطلی چند میگوید و اتباع خود را
فریب میدهد مختار را بیاورید بر زدن تا دروغ او ظاهر گردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید
و غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت آمدند که شمشیرها
در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته است
الکرم الکشی خدا مرا زنده کرد اند که سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از شما را بقتل رسانم حجاج لعین
در خشم شد و یکی از غلامان را گفت که شمشیر خود را بجلاد ده تا او را بکشد جلاد چون شمشیر را گرفت و
سرعت نمود پس در آمد و سر شمشیر بکمش رفت و مرد حجاج دیگری را طلب نمود چون او هم متوجه قتل
او شد عقربی او را گزید و مرد مختار گفت ای حجاج تو مرا نمیتوانی کشت بجهت امتحان متوجه قتل من شو
تا حق تعالی افعی را بر تو مسلط گرداند چون جلاد دیگر خواست که او را بقتل رساند یکی از خواص عبد الملک
مروان در رسید و نامه آورد که دست از مختار بردارد و اگر این روایتی که شنیدی دروغ است روایت

بحرف دروغی مردی را بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول نمی توانی کرد مختار را رها کرد
بهر که میرسید میگفت من خروج خواهم کرد و بنی امیه را خواهم کشت چون خبر بحجاج رسید او را گرفت و قصد
قتل او کرد مختار گفت مرا نمیتوانی کشت در همان ساعت باز نامه عبد الملک رسید و مختار را رها کرد تا
مختار را با سلیمان پیش کشند و حجاج را متغیر نمود و بطلب او فرستاد یافته او را گرفت و حبس کرد نامه
بعبد الملک نوشت که این مرد علانیه در میان مردم میگوید که هشتاد هزار از بنی امیه را خواهم کشت
عبد الملک در جواب او نوشت که ای جاهل اگر آنچه میگوید حق است پس او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط
گردد و اگر این خبر دروغ است چرا متعرض او شویم نظم این سخن بر دخرد بید آشنی کالعین فرعون این
موسی استی آل ابوسفیان تیغ این دلیل همچو فرعون لعین در آب نیل آل ابوسفیان از دو کیمر[?] تاب
همچو فرعون و جنودش اندر آب تیغ آتش بار این چون رود نیل کرد فرعون زمانش را ذلیل
بود فرعون زمان ابن زیاد آن جهان فتنه و گرد عناد موسی ایام او مختار بود آب تیغش تیغ ابرار[?] بود
بود ابراهیم مالک یاورش در معالک همچو هارون در برش [?] طورش افتخار
افتخار این بر نور کرد کار شد لطور آن تجلی را ظهور زان سبب بهتر ز هر کوه است طور آن تجلی
نور روی یار بود آنکه کوی او دل مختار بود فاش میگویم بتو آن یار کیست حبیب ذات حسین بن
علی است آنکه در او گرد حسن حق ظهور کربلا شد از ظهورش رشک طور جلوه حسن خدا
روی او است قبله مختار و ابروی اوست آنکه چشم من بود چون تیغ آن تیغ آن چون
دیده من خون فشان تیغ آن خون ریز اندر کارزار خون فشان چشم من اندر روز کار هر که
گوید همچو من مختار او است صاحب شمشیر آتش بار اوست زهی سعادت مختار اندر که در خون
خواهی امام اخیار و سرور ابرار یا ابراهیم مالک کمر بسته حیدر کرار با جود اشرار و کفار آن معامله
کردند که موسی با فرعون و فرعونیان و در حدیث دیگر است که حضرت علی بن الحسین در نهی خروج مختار

از برای اصحاب ذکر میکردند بعضی از اصحاب می گفتند که یا ابن رسول الله ما را خبر میدهی که خروج او چه
وقت خواهد بود و فرمود سال دیگر خواهد بود و سر عبید الله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را علیهما اللعنه
نزد ما خواهند آورد در وقتیکه ما چاشت خوریم پس چون روز وعده رسید که آنحضرت برای خروج
مختار فرموده بود و اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند حضرت طعامی برای ایشان حاضر کرد
و فرمودند که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا فرمودند در فلان
موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و زود باشد و سرهای ایشان را بفرستد و آن سرها را برای ما
در فلان روز خواهند آورد و چون آن روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنحضرت چون بخدمت
آنحضرت رسیدند طعامی از برای ایشان حاضر کرد که آمدند و سرها آوردند پس حضرت بسجده رفت و گفت حمد میکنم
خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در اینوقت سر قاتلان پدرم را نزد من آوردند و پیوسته نظر میکرد
بسوی آن سرها و شکر حق تعالی بجا می آورد و چون مقرر بود که بعد از چاشت حلوائی برای مهمانان
می آوردند در آنروز بسبب آنکه مشغول بنظاره آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان مجلس
گفت یا ابن رسول الله امروز حلوا بما نرسید حضرت فرمود کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن بسرهای
قاتلان پدر بزرگوارم و علمای عامه نیز در کتب خود فضیلت مختار را روایت کرده اند از آن جمله ابو اسحق ثعلبی
که از مفسرین عامه و از علمای کیشان ایشان است روایت کرده است از عبد الملک بن عمیر که از رجال
عامه است و او از اصبغ بن نباته که گفت روزی دیدم مختار را که کودکی بود کاکل در میان سر خود داشت
حضرت امیر المؤمنین ع او را دیدند و نزد خود طلبیدند و بدامن مبارک نشانیدند و دست عطوفت
بر سر او کشیدند و فرمودند که چه زمانی باشد که تو بخونخواهی فرزندم شمشیر کشی و قاتلان او را بکشی
و هر وقت که فرمودند ای عزیز من ای نور چشم من ای شهید من و شیخ کشی بطریق عامه روایت کرده
که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشته است کشندگان ما را و طلب خون ما کرد

و زنان

و زنان بیشوهر ما را بشوهر داد و در وقت تنگدستی مال بما قسمت کرد و ایضا بسند معتبر از عبد الله
شریک منقولست که در منا بگوش خود شنیدم که حضرت امام محمد باقر حکم بن مختار را نزد خود طلبیده
و نزدیک خود نشانیده و گفت بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شده که مختار
داده بود و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد حسین خدا رحمت کند او را و ایضا فرمود که هیچ حقی از حقوق
ما را نزد احدی نگذاشت و بسند معتبر از عمر بن علی بن الحسین منقول است که سر عمر سعد و ابن زیاد را نزد
پدرم آوردند گفت خدا مختار را جزای خیر دهاد شیر آورده در بیان احادیث که در باب مختار در کتب اخبار ذکر
شده که تاویل آن نظر بغیر آن احادیث صحیح است و لازم است از استماع بعضی از احادیث که مؤلف
این نصرنامه تاویل نموده و از احادیث شاید بقول خود آورده و این نسبت اختصار از دیگر احادیث
اگر عمر بن علی بن الحسین ع نقل کرده که در اول پدرم جوایز مختار را قبول کرد و خانهای عقیل
ابن ابیطالب و دیگر بنی هاشم را که بنی امیه خراب کرده بودند ساخت و آخر چون مذهب باطل را
اختیار نمود و هدیه او را قبول نفرمود جواب آن است که جناب امامزاده هرگاه این را فرموده باشند
اولا ازینکه بجهة تقیه این کلام از آن امامزاده والا مقام شده باشد و ثانیا این روایت از
امام نیست و امامزاده نفرموده که پدر بزرگوارم چنین فرمود کلام که از معصوم نیست مورد بحث
میتواند بود و این معلوم است که مذهب باطلی که ذکر شده ارادت بجناب محمد حنفیه است و بر فرض این
ارادت مختار با آنجناب وقتی شد که منشور خونخواهی از آنجناب گرفت و بکوفه آمد و شیعیان از ملاحظه آن منشور
بیعت با او کردند و قدرت بر قتل قتله بهم رسانیدند و مکنت و منزلت یافت و جوایز بجهة امام فرستاد
قبول کردند بلی هرگاه اول فرمان از دیوان امامت حاصل نموده بود و بعد بامامت محمد حنفیه قائل
شده بود این کلام صحیح بود پس معلوم شد که امام مصلحتی از اول او را انداخت و مصلحتی در آخر او را
در انداخت تا در اول مختار را بکار خود دلیر و در آخر بنی امیه در مقام ایذای امام کبیر نتوانند آمد

و این مطلب واضح شد که مختار از وقت خروج تا زمان شهادتش تغییر در مذهب او بهم رسیده بود
و ما ثابت میکنیم که محمد حنفیه هرچه کرد بفرموده امام زین العابدین کرد و آنحضرت امام و پیشوای خود
میدانست بفرموده امام مختار را بخونخواهی امام حسین مأمور کرد و باجازه آنحضرت بود که خونخواهی
در کوه عقیق آورد مفصل داستان بزرگواری آنرا در مجلس ذکر فضایل آنحضرت اثبات مینماید
ندیشادیم از حضرت امام محمد باقر نقل کرده اند که کماشتگان مختار عریضه و هدیه او را بجهة
حضرت امام زین العابدین آوردند آنحضرت فرمودند من هدیه دروغگویان را قبول نمیکنیم
و نامه ایشانرا نمیخوانم رسولان عنوان نامه را باسم محمد حنفیه نمودند و بردند و آنجناب قبول نمود
و جواب نامه او را قلمی فرمود جواب ثانی این حدیث آنست که مختار در آغاز کار محمد حنفیه را
در خدمت امام کسب واسطه قرار داده بود و خود بجهة استقرار در تقیه آنحضرت ظاهرا اظهار
ارادت بمحمد حنفیه میکرد و جوایز و هدایای خود را بجهة محمد میفرستاد چنانچه سر قتلهٔ امام حسین را
نزد آنجناب فرستادند و آنجناب نزد امام چون آنمراد قوت ابخامید و بهم رسانید و بدشمنان
دین مسلط گردید و پسر زیاد را بدوزخ فرستاد و تمام قتلهٔ امام حسین را بشمشیر انتقام بهادکمان
نمود که زمان تقیه گذشت و روزگار خطهٔ سالاری خطهٔ جهانبانی بجهة او نوشت و باید علانیه رسل
و رسایل و هدیه و تقبلات خود را بتوسط بجهة امام فرستد عریضه بخدمت آنحضرت نگاشت و هدیه
ارسال داشت زیراکه معصوم بود و از عاقبت کار خبر نشد و آنحضرت بعلم امامت میدانستند که دولت
او را استحکام زوال نزدیک شده و غلبه مروانیان و آل ابوسفیان راست و هدیه و نامه او را التفات
نفرمودند و او را از غلط و بیخبر خود اطلاع فرمودند و اما محمد حنفیه بدستور هدیه او را ضبط و نامه او را جواب
قلمی فرمودند تا مضمون به بانجامید از حضرت صادق نقل کرده که چون حق تعالی خواهد انتقام
بکشد از برای دوستان خود انتقام میکشد بدشمنان خود چنانچه از برای یحیی بن زکریا بخت النصر

جواب ثانی این حدیث آنست که این فقره استفهام انکاریست زیراکه این قاعده کلی نیست چه
آنست که مختار در جهنم است که آل عبا از صراط بگذرند بهریک استغاثه نماید التفات نکنند پس
بحضرت سید الشهدا عرض نماید که یا حسین من مختارم کشنده کشندگان تو مراد دریاب حضرت
امام حسین باجازه و سرور کاینات او را از جهنم رباید و داخل بهشت فرماید جواب ثانی این حدیث
آنست که دنیا جهنم است و صراط منهج ائمه اطهار در زمان رسالت حضرت و شاه ولایت و امام
مجتبی این خلاصی او را ممکن نشد در خونخواهی سرور مظلومان از این جهنم رست و بکاروان سعد
پیوست و بر صراط منهج امام گذشت و به بهشت هدایت در آمد بعضی گفته اند که مختار دنیادوست
بود و خونخواهی امام حسین او را دست آویز نمود جواب آنست که هر کس کاری را اراده اسباب
آن کار را نیز دوست میدارد مختار وفادار خونخواهی امام حسین را دوست میداشت و سلطنت و دنیا
طلبی اسباب این کار بود پس دوست داشتن سلطنت و دنیاطلبی اسباب اینکار بود پس دوست
داشتن ریاست و سلطنت و دنیاطلبی اسباب دوست داشتن کشتن قتله بود او را زیراکه حصول
آن موقوف باین بود ای ارباب هوش و گوش با مختار لشکری آراست چگونه کین آل علی را
از آل ابوسفیان میخواست بدون سلطنت و امارت خواست قتل قتله نمودن کوچ و پیش بین
بود دست پسر زیاد صاحب لشکر زیاد عمر سعد دارای دولت و جمعیت بچه سنان با دسته جفاکاران
شمر شریر با لشکری پایان مختار بدنیاطلبی نکوشد و بی لشکر و عسکر طریق خونخواهی را چگونه پوید
نظم هرکه چون مختار دنیا دوست بود کار او کاری که آن نیکوست بود خواستی خود را علم
شهریار تا کند در شهریاری کار بار خواستی خود را کیمیای ارجمند تا که آرد دشمنان را در کمند
خواست سالاری اندر خافقین تا که ریزد خون اعدای حسین تا و بزندان در جهان دشمن
تمام چون کند از دشمنان او انتقام هرکه را در دست او شمشیر نیست قتل دشمن نزد او تقدیر نیست

شاه مردان اگر نبودی ش ذوالفقار با اعادی چون نمودی کارزار احمد مختار پی لشکر نبودی کی ستو
دندش اگر سر در نبود دیگر آنکه گویند بقدر خردلی دوستی عمر در دل او بود بیت آنکه نهی بقدر
خردل ای تعزیر از دوستی عبدالله پسر عمر میتوان نمود که شوهر خواهر مختار بود و باعث خلاصی مختار از زندان
ابن زیاد بد نهاد شد زیرا که شقاوت عبدالله اگر چه بجهت خلاص شدن او از زندان و تسلط یافتن
بدشمنان شاه مظلومان بود و این خطا فرض میتوان نمود زیرا که از قبیل شر قلیل بجهت خیر کثیر بوده بر
فرض اینکه دوستی داشته که رنج مند در نزار او برداشته تا دوستی آن به بجت بود اند دوستی را
بدوزخ مینمود محبت شاه مظلومان او را از این جهنم نجات داد و درهای بهشت رحمت را بر رویش
گشاد اما باید دانست که عبدالله قلبا با مختار دوست نبود چون چنین تصور مینمود که بعد از غلبه و تسلط باعث
خلاف او خواهد شد در مقام خلاصی مختار را از زندان بنوعی که عنقریب برشته بیان جواهر این مدعا
کشیده اند بر آمد و اگر میدانست که آن سعادتمند را بجز خونخواهی امام حسین ع منظوری نیست چنانچه
بعد از غلبه او بر همه کس ظاهر شد سعی در خلاصی مختار از زندان عبید غدار نمیکرد تتمیم کلام در اصول
کافی و در ضمن تفسیر کریمه من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان
منصورا در تفسیر صافی است که از حضرت صادق ع سوال کرد که چه میفرمایید در حق مختار بن ابو عبیده
که بجهة خونخواهی امام حسین ع و اصحاب سیصد و هشتاد و سه هزار کس را بقتل رسانید آیا آن اسراف
نکرده در خون ریختن حضرت فرمود که اگر بسبب خون ریختن و خونخواهی آنحضرت کل روی زمین را قتل
میکرد هر آینه اسراف نکرده بود پس معلوم میشود که مختار باجازه امام مرتکب این کار دشوار شد چنین
حجتهای شافی کافی و دلیلهای واضح لایح را گذاشتن و گذشتن مختار وفادار را در آتش دانستن
نمیدانم از عقل است یا از جهل سر است که در این مقام آن امیر صاحب احترام که نیکبخت ترین اهل اسلام
بود پس باعیه را نگو اند نظم کفر چو منی گزاف آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود در دهر چو من

بلی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود حدیث دیگر از حضرت صادق ع نقل کرده اند که
حق تعالی هرگاه خواهد که انتقام بکشد از برای دوستان خود از دشمنان بدشمنان انتقام میکشد یا از دشمنان
دوستان خود چنانچه از برای حضرت یحیی انتقام کشید از برای سبطیان از قبطیان بموسی عمران از نمرودیان
بخلیل الرحمن از دو دیوان بسلیمان از قریش بشاه مردان و از بنو امیه بمختار وفادار نظم ایخدا اما
نکویت یاد ده دوستی احمد مختار ده نفس با دشمنت و با ضعیف قوتی چون قوت مختار ده
در نبرد نفس ما را ایخدا خنجر خونریز آتش بار ده قوت پیکار با اعدا چو نیست نطق ما را قوت
گفتار ده نور بیان قصه اهل وفا از هم کلک گهر رفتار ده متمم اثبات سعادت ابن سکونی
و سعادت انصار امام حسین ع است باید دانست که انصار آنحضرت اولیائی بودند که در رتبه و منزل
امثال شهدای کربلا بودند بعضی تا مطلع شدند واقعه شهادت آنحضرت واقع شده بود و بعضی مثل
جناب مختار در زندان و برخی در کوفه و سایر بلدان بنهجی ممنوع بودند که نتوانستند یاری آنحضرت
کربلا آمده هر یک بمحض فرصت بیرون آمدند و کشته شدند و بفوز عظیم فایز آمدند و من یقاتل
فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما آنچه قبل از جناب مختار بیرون آمدند مجملی از
احوال ایشان مسطور کلک بیان میشود و چون در خصوص این نامداران سخنی و حرفی در میان
نیامده است و کسی زشت و زیبائی در حق ایشان نگفته است سکوت در امر ایشان مینماید اما
مختار وفادار چون بعضی بعصمت او قائل و بعضی او را دنیا طلبی مایل دانسته اند و احادیث
بسیار در مدح و ذم آن بزرگوار وارد شده است رفع شکوک و شبهات اهل شک و شبهه را
بادله واضحه مینماید اولا بعضی او را قائل بامامت محمد بن علی باقر انده و این فرع آنست که حضرت
خود مدعی امامت بوده باشد و آنحضرت صاحب کرامات و مورد فیوضات و حسنات بسیار
بوده اند که از آغاز ظهور الی خفا از آن بزرگوار مراتب چند مشهور افتاده که چنین شخصی را

مدعی امامت و مخالف امام علیه السلام نتوان گفت نگارش تمام ایمراتب در این مختصر گنجایش ندارد
و حدیثی از ولادت تا در مهر پرور آنحضرت علیه السلام نیست آن بزرگوار می نگارد و بعد از وفات رسول معروف
با بطال قول اهل سلوک میدارد و حدیث در باب سرگذشت ما در مخدّره آنحضرت در جلایا
لمعجزات منقولست که در عهد حضرت رسالت زکوة طایفه حنفیه را در میان محتاجان قبیلهٔ ایشان
قسمت میکردند بعد از رحلت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر لعین خواست
که تغییری بدهد و زکوة بفقرای آن قبیله ندهد قبول کردند آن پلید خالد ولید را با فوجی فرستاد
تا بزرگ ایشانرا کشت و در همان شب با زوجه او زنا کرد و زنان و اطفال قبیله را بمدینه اسیر آورد
راوی میگوید که در مسجد مدینه بودم که اسیران طایفه را آوردند در میان ایشان دختری بود
در فصاحت بیمثال و در عفاف تالی مریم در انصاف وحیدهٔ عالم بعلم مریمی که از او مسیح آید بدیده
چون داخل مسجد شد ابی بکر را بر فراز منبر دید بی اختیار آغاز شکوه نمود که ایمردمان چه جهت
مثل اسرای فرنگ و روم اسیر آورده مگر ما را بجز آنکه نقیم با باچیان که در عهد حضرت رسالت صلعم
میکردند گناهی بود که باید ما را اسیر نمود و سرعت نمود بسوی قبر مطهر حضرت رسالت صلعم و گفت
یا رسول الله ابوبکر لعین تغییر داد امر زکوة ما را از آنچه تو مقرر داشته بودی و بزرگ ما را
کشت و ما را اسیر آورده است و مکرر اعاده میکرد آن شعر النظم شکوها میکرد مانند قول
از ابوبکر لعین نزد رسول برده بودند اهل کین چون معجرش دست غم بر جای معجر بر
سرش شقه چادر نمودش بر جبین داشت بر روی صفش آستین همچو اولاد
نبی در شهر شام نزد اولاد زنا در بزم عام الفصه ابوبکر چون دید که از گفتار او رسوا
شد گفت هر که خواهد بکنیزی این دختر را بگیرد در آنوقت شخصی آمد و دستمالی بر سر دختر
او افکند و خواست که او را ببرد بخروش در آمد که بخدا قسم که کسی را یارای آن نیست که مرا تصرف

کر سیدی که وحید جهان و بهترین خلق زمین و آسمان باشد و خبر دهد بر من آنچه وارد شده است از روز ولادت
من تا حال در این سخن بودند که ناگاه فلک امامت طالع شده امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد
و صدای غوغای آن دختر را شنید متوجه او گردید و فرمود ای دختر ترا چه افتاده است که ملتجی بقبر حضرت
رسالت صلعم شده دختر گفت ای بزرگوار ابوبکر خواست تغییر دهد امر زکوة ما را از قرار دادی
که حضرت رسول خدا داده بود قبول کردیم خالد ولید را فرستاد و بزرگ ما را کشت و ما را اسیر
آورد و اکنون میخواهد مرا ببخشد با محرمی و من میگویم کسی در من تصرف نمیتواند کرد مگر سیدی
که بهترین خلق جهان باشد و بگوید آنچه بر من گذشته است از روز ولادت تا حال شاه ولایت
فرمودند که کسی متعرض این عورت نشود و من میگویم آنچه را که بر تو گذشته است ای دختر تو در رحم
مادر بودی با او تکلم مینمودی و چون بوجود آمدی اقرار بوحدانیت الهی کردی و بنبوت حضرت
رسول صلعم اقرار نمودی پس گفتی ای مادر مرا سیدی تزویج خواهد نمود که بهترین خلق جهان
باشد و از من پسری بوجود آید که در حسن و جمال و کمال و جلال نامانند است باشد و عجایب بسیار
از او ظاهر خواهد شد و آنچه را من گفتم بر لوحی نقش کن و با خود بدار که ضرورت بدیدن آن
لوح حاصل شود و آیات چند مشهود خلق افتد مادرت چنان کرد همین آن لوح با او بود چون
وفات یافت تو آن لوح را همیشه با خود داشتی و در شبی که خالد بر سر شما شبخون نمود تو یا ملک خود را
گذاشتی و لوح را برداشتی و بیازوی خود در زیر پیراهن بستی از بازو بگشا آن لوح را
و ببین و دختر دست فرا برد و لوح را بیرون آورده بآنحضرت داد و خلق حیرت نمودند و ابابکر
لوح را دیده متحیر گردید پس شاه ولایت گفت که این دختر متعلق تست پس حضرت او را
بخانهٔ اسماء بنت عمیس که در آنوقت در حباله ابابکر لعین بود فرستادند چون برادر آن
دختر آمد خواستگاری نمود و زفاف او را واقع فرمود و محمد بوجود آمد تمام شد صدق مقال

واحادیث بسیار در مدح آن بزرگوار است حدیث است که بعد از استیلام حجر اقرار بامامت
امام زین العابدین ع حدیث در خلاصة الاخبار است که در مکه مردم را بامامت امام زین العابدین ع
دعوت نمود حدیث دیگر است که عبد الله زبیر به پسران محمد حنفیه حجاج معدن لجاج گرفتار شده
حدیث در بحار است که پسران حضرت امام حسین ع در حجاز توقف نمود و حدیث است که معلوم بود
و در تاریخ ابو مخنف است که چون داخل کوفه شد مرتبه اخبار مغیبات کرد و علی بن عبد الله بن عباس را
ولیت و حدیث است که نعش امام حسن ع را بامامت امام حسین ع قبول نمود پس معلوم شد که
چنین شخصی بدون اذن از امام زمان اجازه خونخواهی بمختار نداد و مختار بجهت حفظ امام صلاح
ارادت محمد در داد عرصه اول در بیان گرفتاری مختار در زندان بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص خداوند
عزیز مختاریست العزة لله والانتصار که راه مصر قربش نه انست و گرفتاری با کنعان در زندان
شاهد بران مرتقیان مدارج جاهش را لخت جاد رجاه است و گرفتاران بند حبش را روی ارادت
در راه بلی هر صاحب اعزاز و جاهی نظم باید بود نش چندین بکاهی چو یوسف را فلک میداد
جاهش بتخت افکند لکمندی بکاهش نه بزندان شد چه مختار وفادار نه بکاهی بود بکیندی
گرفتار چراغ او درا زان تاریک او از فروغ عشق سالار دو دنیا حسین آن افتخار آفرینش
فروغ دیده ارباب بینش نه بقعر جاه بود و طارم عرشش بزیر پای شخص همتش فرشش بلی
همتش او را بکاری داشت و قدم جهد بمقامی گذاشت که فرش کاخ ایوان جلالش عرش
و عرش بارگاه اقبالش فرش باید در حدیث است که گردون را باقعیر از شیوه جناب ولایت
مآب است که فرزندی دارند بحاملین عرش مجید و قطعا مختار شیعه صاحب اعتباریست که
حضرت صادق ع فرموده که شفا داد رنجهای دل اهل بیت را از غمهایی که کشیده از دشمنان ما
ای عزیزان ذکر کار مختار است و گرفتاری او در جهان بسیار و بیان آن تماکان دشوار نظم

بزندان بود چندی مثل سلمان نه چه سلمان همدم او ماه کنعان نه ز سر او راهوای سروریها نه
دلش در آرزوی برتریها نه تمنای سر بر سروری داشت نه لب الان را هوای برتری داشت نه
لکش در عرصها شمشیر میخواست نه کمانش بر اعادی تیر میخواست نه غرض یوسف صفت دایم بزندان
بفکر ملک بود آن فخر دوران نه چه بود اسباب کارش پادشاهی نه ز شاهی مطلبش حاصل گداهی
الشیعه این کار دشواری که در نظر مختار بود اسباب آن لامحاله سلطان شدن و میر بودن
غلبه بر امام تسلط بر قاتلان تمام بود چنانکه لشکر و سپاه میدانست چگونه شمشیر انتقام بر دشمنان
میگذاشت ساعتی گوش دارید و خود را بهوش دارید تا شمه از داستان کیفر کشی مختار وفادار
و غلبه او را با قاتلان سید و سالار روزگار سبط احمد مختار تقریر کنم تا از استماع آن گاهی خندان
و زمانی گریان شوید نظم گریه و خنده سببی در کار است نه هر گرا دوستی مختار است نه من نه خود هیچ
ندارم از او نه همه از کتب اخبار است ابو مخنف مورخ ازدی میگوید که چون جناب مسلم عقیل
منبر و اهل دلیل آمده وارد آنجا نه پسران سرور آفاق بعراق شد که چنانچه مردم را مایل بیعت
حق بیند حقیقت انجناب امام حسین ع بنویسد که آنحضرت بدانچه صلاح امر دین را داند اگر چه
همه شهادت خود و اصحاب و اقوام و احباب باشد عمل فرماید چون مسلم از درگاه امامت
دور و داخل خاک عراق شد و وارد کوفه گردید و بخانه مختار وفادار نزول نمود در آن وقت
مختار در سواد آن کوفه بود که یزید پسر زیاد پلید را از بصره بکوفه مامور نمود و آن ملعون وارد
کوفه شد و میانه مسلم بن عقیل و آن کافر پلید ابواب نزاع مفتوح و این خبر بمختار رسید
فی الفور دوستان و غلامان خود را سلاح در پوشید و روانه کوفه گردید چون براه داران
آن گراه رسید قدامه لعین را با چندتن دید قدامه پیش آمد و گفت ای جوان تراسپاهی میبینم
بگوی که بیاری پسر زیاد آمده یا بیاری مسلم بن عقیل مختار گفت امید دارم که توفیق حق سبحانه

وتعالی پسر زیاد را از تخت بجه تابوت کشم قد آمد چون این بشنید مختار حمله ور گردید مختار شیرانه
و یکضربت او را کشت و قوم او را متفرق ساخت و بعضی را بقدامه ملحق نمود و دیگر روز رفت
در عرض راه دید که پنج مرد با هم نشسته شعری میخوانند پیش رفت و ایشان را گفت که این شعر را بار دیگر
بخوانید چون خواندند این مضمون بود نظم مکر و غدر کشته آنچه از راستی کردند از جان اینجهان را محتاج
از شنیدن این شعر فال بد زد و روانه شد و گفت میترسم بکشند این جوان سید مکرم معظم را پس بسرعت
بجانب کوفه تاخت ناگاه مردی باو رسید که مختار را می شناخت پیش آمد که ای آقا و مولای
من کجا میروی که پسر زیاد بد نهاد بمسلم غالب شد و سر او و هانی را از تن جدا کرده بکنگره کوفه
نصب کرد چون مختار این خبر وحشت اثر را شنید متوحش گردیده خود را از اسب در انداخت
و خروش بر آورد چون ابر بهار میگریست و بر خاک میغلطید و چندان بر سر خود زد که از هوش رفت
نظم اگر اندر ره او دیده بیدار بود ؛ دیده او زین ستم خونبار بود ؛ هر که بود اندر دل او درد دین نظم
دیده اش خونبار چون مختار بود ؛ ساعتی بیهوش بود چون بهوش باز آمد غلامی گفت ای مولای من
از این ملعون حذر کن و خود را بهلاکت میفکن و از او غایب شو مختار غلامان و اصحاب خود را گفت خدا
شما را مژده باد و از اینجا متفرق شوید بمنازل خود روید تا دشمنان شما را نبینند پس سلاح را از خود دور
کرد و دراعه در پوشید و عمامه بسته تنها داخل کوفه شد و بزبان حال می گفت نظم پس از شهادت
مسلم دگر سپاه نخواهم ؛ سپاه و سر و سالار و پادشاه نخواهم ؛ دل از محبت دنیای دون چنان کندم
بسوی خانه و ایوان خویش راه نخواهم ؛ پس بعد از ورود کوفه در میان بازار علمی بر پا دید و خیمه که جمعی در پای
علم ایستاده و جمعی در خیمه نشسته و عمرو بن حریث که شیخ کوفه و مدبر بد بر پسر زیاد علیه اللعنه بود در آنجا
بود عمرو بن حریث چون مختار را دید برخواست و تعظیم کرد و منادی ندا میکرد که هرکه در زیر علم آید در
امانست پس ابن حریث بعد از مهربانی بسیار گفت ای آقا و بزرگ باد عجب مختار گفت یا ابا حفص بدانکه

راست گفتی از دیانت است و امروز در رعیت مسلمانانست از قتل مسلم و لیکن شکر که من
این وقت حاضر نبودم و اکنون که آمده ام بزیر رایت شما باید که زبان گویان از من بسته باشند نظم دو غلام
سوی ایوان وفا من سبب اندیل اهل صفا ؛ مقصدم را آسمان ویرانه کرد ؛ کعبه ام را اهرمن بتخانه کرد ؛ من
بکوی بضعه زهرا روان ؛ بخت بر باد و مرحبا که کرد ؛ عمرو گفت ای آقا نیکو کاری کردی که نزد که خود آمدی
اکنون کسی را جرئت بد گوئی نماید خوب شد که یاری مسلم نرسیدی و تحت علم بزیر علم کشیدی
مختار را بر روی تخت نشانید و خود نزد پسر زیاد ملعون مردود شد که مدتیست که از مختار شکوه
داشتی و اینک پیش از همه بزیر علم ما آمده است و همه سخن او تعریف امیر است نعمان بن منذر نیز
تعریف کرد و گفت هرگز بر سر مختار فتنه نبوده و ابن زیاد مختار را بار داد چون نعمان بیرون
آمد در رب کوشک مختار را دید برگردید و بگوش آن لعین گفت که از مختار غافل مباش
که ترا دشمنی از او بتر نیست چون مختار داخل شد و آن لعین را بر سریر سروری دید متغیر گردید
و با خود بزبان حال می گفت نظم ای که چرخ را اکنون کار است ؛ جای مسلم عبید سالار است ؛
کشته شد آنکه بود مقصودم ؛ قاتل او بخلق سردار است ؛ کاش میبود دیده من کور تا رخ آن
لعین بدیدار است ؛ دیو در مسکن سلیمان است ؛ سبحه در دست خلق زنار است ؛ تا یارت
چه رسد سلام کنم ؛ بهمین کافری که غدار است ؛ ای خدا کی بود که خندد بخت ؛ کین برهان دور ز دو
مختار است ؛ پس سلام کرد و جواب داد و از خجالت نشست و سلام کرد گمان که از غلغله صدای
مردم نشنید او سلام کرد آن لعین التفات نکرد بعد از ساعتی گفت ای پسر ابو عبیده تو گمان میکنی
که من از فعل و کار تو غافلم دیروز در بیعت نایب پسر ابوتراب بودی و امروز که دولت ما
آورده است آمده و ریشخند میکنی و بی اجازت می نشینی و بزرگان کوفه ایستاده اند ابن حریث
پیش آمد که یا امیر خود را عذر آرد و بیوفا مشناس مختار دوست و پیش از همه بزیر علم تو آمده است

واگر نخواستی نیامدی کسی نتوانستی او را آوردی پس آن ملعون را از مختار خوشنود نمود و خلعت
داد و با او صحبت میداشت که ناگاه بامداد صدای غوغائی بلند شد و نعمان بن منذر درآمد
که مختار قدامه و بیست نفر را کشته است و باماندگان راه دار آن بامداد خواهی آمده اند پسر زیاد
گفت چرا اینها را کشتی مختار گفت گناه قدامه را بود که مانع آمدن من گردید و بمن خبث یاد و دشنام
داد و بلا خواندم را ابن زیاد ملعون گفت یکی را بایست کشت نه بیست نفر را مختار برآشفت و گفت
ای ولد الزنا تو مرا ملعون میخوانی که مانند تو ولد الزنا و یزید ملعون صد سگ دارم تو پدر ملعون بی
و الحرامزاده که تو او را امیر خود میدانی ای عبد الله ماد بخطا مکر من ترا نمی شناسم که فرزند زنائی
و خدا و رسول ترا لعنت کردند آن روسیاه خشم آورد و رگهای گردنش پر شد و دوایتی که
او بود برداشت و بصورت مختار انداخت و روی او را مجروح ساخت مردی ایستاده شمشیری
در گردن داشت مختار برجست و شمشیر او را بود و روبدان بدبخت لعین حمله نمود آن ملعون
بند دلش گسیخت و بخانه گریخت عامر بن طفیل برخاست و با غلامان دور او را گرفتند و شمشیرها
بر او کشیدند مختار شمشیر بر آنها نهاد و دوازده تن ایشان را بدوزخ فرستاد نعمان پیش آمد و مر او را
دور کرد و بدستمال خون از رخسار مختار پاک میکرد مختار گفت ای حرامزاده منافق در
آنوقت مدعی من بودی و غمخوار امیر و حال خدمت میکنی شمشیری بر آن لعین انداخت
کارگر نشد نعمان پس جست و غلامان را تحریص کرد تا مختار را گرفتند و بند بر نهادند و
امیر را مطلع ساختند و بیرون آمد اراده کرد که او را بکشند نظم آری آری هر کجا شیر دلیر
میگریزد از دمش روباه پیر آن زمان روباه آید در خرام چونکه در زنجیر شیر آید اسیر
روسای کوفه گفتند که هنوز فتنه که از کشتن مسلم و هانی برپا کرده فرونشسته میخواهی مختار را
بکشی و این مردکی نیست هم بحسب و هم بنسب و اگر این کار را بکنی چندان کس از بزرگان

کلها

بنیکخواهی او در آینه که تو و یزید را بر قرار گذارند پسر زیاد ترسید و او را بزندان فرستاد نظم چونکه آن
سلطان مصر جاه بود همچو یوسف مدتی در چاه بود سوی چاهی مجلس او راه داشت یکش حرز
هم از ره آن چاه داشت الغرض زندان جهان او را چنان مؤمنی را گرد و در زندان جهان
مؤمنی سرخیل ارباب وفا نامش ای کعبه قرب خدا نزد قوم مؤمنین پس نامدار در دیار نامداری
شهریار ابو مخنف میگوید که مختار وفادار در زندان آن کافر غدار گرفتار بود تا زمانیکه امام حسین بعراق
آمدند و واقعه کربلا واقع شد و سر مقدس جناب امام حسین با سرهای مقدس شهدا و عترت طاهره رسول
خدا صلعم بکوفه آوردند و آن حرامزاده سرها و اسیران را بمجلس شوم خود طلبید و کفر او و کفر آل ابو سفیان
تمام بر کل انام ظاهر گردید سر سرور تشنه لبان در نزد آن ولد الزنا حاضر بود که مختار را حاضر نمود تا او
مشاهده سر آنسرور و اسیری عترت طاهره پیغمبر صلعم نموده غم و درد بر درد مختار افزاید آورده اند که
چون مختار را با دست بسته و تن خسته از زندان بمجلس آن کافر بی ایمان حاضر ساختند و نظرش
بسر انور حضرت عزیز خیر البشر افتاد نعره از جگر کشید و مدهوش شد و عترت طاهره آن گرفتار
بند ستم بگریستند و در آتش محنت فزون فزون زیستند و گواه شدند بر صدق و اخلاص
آن بزرگوار و از نظر التفات باطنی جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه و
آبائه الاف التحیة و السلام بهوش باز آمد ولی پرده گفت ای پسر مرجانه زانیه عنقریب است که دست انتقام
ملک مختار از آستین برون آید خرمن هستی اتباع تو و آن ولد الزنای دیگر را که امیرت است بر باد فنا
خواهد داد ای حرامزاده بی بهره میدانی که کیرا کشته و عترت طاهره کیرا اسیر آورده نظم این سر سر گرده
اهل صفاست وارث دستار رسول خداست این بود آن سر که کف جبرئیل ریخته
بر گیسوان سلسبیل این بود آن سر که رسول خدا بر سر دوشش زوفا داد جا این سر آنست که
که اندر فلک نور از آن یافته چشم ملک خون همین بضعه پاک بتول رو بجراحی روی سینه

این بود آنکه بر تو جزا نیست بهایش بجز خدا آه آه ای شیعیان در مجلس آن کافر بی ایمان دو تن
در قید بند گران بودند نظم یکی به بندکش شاه و کنعانی یکی به زندخرد بود یوسف ثانی یکی بمصر امامت
عزیز بیش ظاهر یکی بملک جلالت گرامی باهر یکی بخواجگی کائنات چیده یکی ولی خدا بجان
دل بنده یکی امام زمان بود عابد بیمار یکی ستاره ارباب معرفت مختار اما مختار وفادار اهل بیت
بر رخسار و عذار خود زد و لعنت بر ابن زیاد کرد و گفت ای کافر بدبخت کاشته بد روی و صد هزار لعنت
خدا و رسول بر تو و متابعان یزید پلید و بنی امیه و دیگر هیچ مگفت حدیث است که در آن مجلس ابن
ارقم که از اصحاب سید عالم بود بخشم در آمد و بعصبیه عشیره آورد که ای کافر میدانی کرا کشته و حرم کرا اسیر
کرده این سر انور کیست و نام نامی او چیست آن مخدرات کیستند و در این انجمن از برای چیستند ای
کافر نظم اینکه برش نیست ابو النشت قاتل او قابل احسان نیست نیستم امام صف اهل وفاست
کعبه دین قبله صدق و صفاست بیت هر که ز اهل نظر روشنی دیده خیر البشر بسوی از غضب ای
بی دلیل در دو جهان خوار و حقیر و ذلیل این نه کتابیست که در روزگار بگذرد از کفران
کردگار زید بخشم از مجلس آن لعین برخواست و آن لعین سر کار خود نشسته و اراده کرد
که مختار را بکشد امتحان او خندید بخت به کار او گریست و عقل گفت نظم باش تا چرخ نماید
بخت به سازد بمختار دچار این بود موسی تو فرعون لعین نیل این دانه چه تیغ آید از
این جلیل ست و تو نمرود دغا تو بوجهل این احمد یادگار روسای کوفه گفتند ای امیر هنوز
فتنه که از کشتن مسلم و هانی بر پا نموده بجاست و کشتن این بزرگوار چون قتل شهدای کربلا بیجاست
این مقدمه در گذر که اگر مختار کشته شود بزرگان و اشراف کوفه بر تو خروج کنند و یزید از
دمشق آسایش نگذارند ای عزیزان پسر زیاد به نهاد از اعیان کوفه ترسید و متعرض قتل مختار نگردید
و از خداوند جبار و احمد مختار و حیدر کرار نترسید و مرتکب قتل فرزند فاطمه زهرا گردید نظم این ستم بر و

الکه

اگر نبود کافر قاتل اولاد پیغمبر نبود و چون نترسید از خدا و از رسول کی تواند گفت این کافر نبود
خوف از یاران مختارش دل همچنین از یاران آنسرور نبودند در جهان نبود اگر شیر خدا حیدر فرزند
پسر نبود اگر پادشاه کربلا نور چشم حیدر صفدر نبود مصطفی را گر نبود او نور چشم فاطمه
او را گر یاور نبود نبود ابراهیم مالک در حیات نور جهان گر مالک اشتر نبود پس مختار را بزندان
فرستاده محبوس گردد و بروانه ساختن سرها و اسرا بشهر شام پرداخت و سرهای مقدسه شهدا را
هشتاد و دو سر بقبایل تقسیم کرد بیست و دو سر بهوازن و سیزده سر بکنده و شش سر بنی اسد
و پنج سر بوازده و دوازده سر بثقیف و چهارده سر بنی تمیم داد و سرداران آنها بلال بن اعور غنوی
و حصین بن نمیر و سکونی و محضر بن ثعلبه و حجر بن قیس و عمر بن سعد و شمر بن ذی الجوشن و زهر بن
اروح با پنجاه کس همراه کرده بدمشق نزد یزید ولد الزنا فرستاد مجلس [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص
خدائیست که تشنگان زلال قربش را از جام حب آب داده و بستگان زنجیر عشقش دیده در محفل قرب
اش ده که گرفتاران زندان بلا را از هجر انفصال به بهشت اتصال رسانده و سالکان بوادی اتصال را
از عقبات انفصال رهانده درین محل از بزرگان دین کثیر امعلم آمد که نمود و اسیر را در عرصه
مجاهدات مختار تا سالکان راه حق از جفاهای زیاد مرجانه شان را امان حاصل گردد نظم روی حرم
سوی هر فرزانه است زانکه هر دیوانه بیگانه است هر که آن فرزانه با مختار یار هر که با اعدای او
دیوانه است بدتر از هر قوم میدانی که کیست آنکه یار زاده مرجانه است زاده مرجانه نسبت بما
کدام آنکه گوید کعبه زان بتخانه است کعبه میدانی چه او بتخانه چیست هر دو ای فرزانه یک کاشانه است
هیچ دانم آن کاشانه را اندل که شمع عشق و جان پروانه است چون شود خاموش از آن
شمع عشق کعبه گر خوانیش این افسانه است دلهای راه یافتگان کاخ رسالت و امامت

کعبه بود شمع محبت خاندان نبوت در آن افروخته آل زیاد آن شمع افروخته را خاموش نمودند
در راه شد باد کفر و هواپرستی از سوی آن محفل گشودند نظم کعبه را آنجا که خود طاق نهند فرش بی‌دینی در آن
انداختند بر سر بام حرم آن قوم دون رایت ظلم و جفا افراختند مردم را از محبت شاه ولایت
ولایت منع کردند و بدوستی دشمنان خاندان نبوت وا آوردند کثیر بن عامر همدانی که از معارف
محبان اهل بیت ع بود در کوفه معلم اطفال کودکان بود روزی در مسجد بنی زهره که در آنجا مکتب خانه
داشت نشسته بود تشنه شد سقائی را طلبید کوزه آبی بدست او داد چون نظرش
بکوزه آب افتاد از تشنگی حضرت امام حسین ع یاد کرد و بگریست و گریان آب بگریست و بزبان حال
گفت نظم هر که که نظر بکوزه آب کنم صد دجله روان ز دیده پرآب کنم با یاد لب خشک حسین بن
علی از دیده بجام آب خوناب کنم در تشنه آرامش گسیخت و آب را بر روی خاک ریخت و خون دل
از دیده گشود و لعنت بسیار بر قاتلان آن بزرگوار نمود نظم بر آنکه نخل باغ دین آب نداد سوسن آتش
زبان بدشنام گشاد در آتش حسرت آن وفادار بنشیند چون ابر بهار بر چمن زار گریست
پسر سنان که پدرش یکی از کشندگان شاه مظلومان بود مقدمه را دید و لعن کردن معلم را شنید
گفت ای مودب دانستی که چه گفتی امیرالمومنین یزید و امیر جلیل عبیدالله زیاد و پدران ایشان را
لعنت کردی آیا دانسته گفتی یا ندانسته کثیر معلم گفت مرا چه حد است که ایشان را لعنت کنم این عبارت
سهو بر زبان جاری من گردید مرا بتو حق بسیار است قرآن بتو آموختم و تعلیم خط دادم این سخن [illegible]
الحرام اد قبول کرد و چون بیرون آمد بخانه رفت و عمامه خود را بخاک انداخت و خود را بخاک
غلطانید و سنگ برداشت و سر و بینی خود را مجروح ساخت گریان نزد پدر رفت و مقدمه را باز
گفت و این عبارات را آن افزود که یک یک از یزید پلید و عبید عنید و شمر شریر و ابن سعد عمر
و سنان را لعنت کرد و دشنام داد من گفتم تو را حد این سخنان نیست که امیرالمومنین یزید و امیر جلیل

پسر زیاد را لعنت کنی مرا بسیار زد و اراده کرد که مرا بکشد گریختم سنان پسر غضبان برداشت و رو
بخانه آن پدر گذاشت که الفضیحه الفضیحه ابن زیاد آواز او را شنید و بحضور خود طلبید و از حکایت
مطلع گردید بطلب کثیر فرستاد و زبان بسخنان ناملایم گشاد پس گفت تو در ملک یزید نشسته
و نعمت او را میخوری و او را لعنت میکنی با ما تو چه بد کرده ایم کثیر گفت ای امیر حاشا که این سخن را
باشد مرا بقول کودکی آزار مکن ابن زیاد گفت قول این کودک در حق تو راست است [illegible]
قتل کثیر نمود و اکثری بدرخواست برخواستند از قتل او گذشت و او را بزندان فرستاد چون کثیر
داخل زندان شد یاد گرفتاریهای اهل بیت میگریست از کنج زندان آواز زنجیری شنید نظم گر آن
ثم ذلک کبیر بود گوش او بر صوت آن زنجیر بود چون صدای ناله اهل وفا صوت آن زنجیر را تاثیر بود
آن صدا بر ذهن او ای کثیر راست گویم بهتر از اکسیر بود کثیر از پی آواز زنجیر رفت چون بزاویه
زندان رسید جوانی را دید نور محبت سیدالساجدین از ناصیه احوالش پیدا و یوسف صفت آثار
عزیزی مصر جلالت از جبینش هویدا گردن و پایش از سنگینی آن بند گران مجروح بود و دو
زخمی داشت کثیر سلام کرد گفت ای جوان کیستی و چه تقصیر بزنجیر مقید گردیده جواب گفت ای شیخ نظم
عاشقم و جرم من این است بر زنجیرم گر آنچه غیر ولای علی است دلگیرم چو من بدوستی اهل بیت مشهورم
ببین بس است برای [illegible] تقصیرم منم مختار که با خدای خود عهد کرده که طلب خون حضرت امام حسین ع [illegible]
کنم مختار اشنیده پای او بوسید و بدو را او میگردید و میگریست گفت ای سیدی جعلت فداک البشاره
البشاره انی قد سمعت من امیرالمومنین ع یقول سیقتل ولدی بالطف و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من [illegible]
بنی امیه ثلث مائه و ثلث و ثمانین الف رجل قلت من هو قال المختار بن ابو عبیده ثقفی یعنی شنیدم از حضرت
امیرالمومنین ع که گفت زود باشد که فرزندم حسین را در کربلا بکشند و در میان [illegible] باشد که کشند پسری از
طایفه ثقیف سیصد و هشتاد و سه هزار از انصار بنی امیه او آن مختار پسر ابو عبیده است مختار از استماع این حدیث

چنان گریست که از هوش رفت چون بهوش باز آمد گفت ایشیخ تو والله از آنحضرت شنیدی این حدیث را
گفتم بلی والله ای سیده من غم مخور که از بند نجات یابی و قاتلان امام حسین ع را بکشی و من در کتب
انبیای سابق خوانده ام و از اهل کتاب و کاتبان شنیده ام و چند واسطه بمن رسیده است که حضرت
امیرالمومنین ع فرموده که مختار طلب خون فرزندم حسین ع را میکند مختار چون این سخن را شنید شاد شد
و بزبان حال میگفت نظم گرچه یوسف وار من در بند زندانیم نه مصر دین را من عزیز ثانیم قاتل اولاد اعدای
رسول و در منای عشق من قربانیم ای شیخ تو کیستی و چه سبب ترا باینجا آورده اند کثیر نام و نسب خود را
و حکایت پیر ستان را سر بسر باز گفت مختار گفت غم مخور که ترا ازین بند زود نجات باشد و گمان دارم
که تو آزاری نرسد من آوازه ترا شنیده ام چون از اینجا بیرون روی زنهار مرا فراموش مکن و نیکی
کن که دوات و قلم و کاغذی بمن رسانی که میخواهم نامه بعبدالله عمر شوهر خواهرم نویسم شاید مرا ازین
بند نجات دهد کثیر گفت که چون از تو فراموش کنم که عالمی را زنده خواهی کرد و اگر دانستمی که
نجات تو در هلاک من است جان خود را فدای تو میکردم مختار ویرا دعا کرد پس کثیر خروج سعید
و عبدالرحمن پسر او و عبدالله عفیف و شهادت او را بجهت او گفت مختار طلب آمرزش بسیار کرد
و مختار و کثیر شب و روز نجات خود را از خدای طلب میکردند اما کثیر را آزاد زاده بود و بشارت
ام و نیز داشت که پسر ابن زیاد را شیر داده بود و زن نجات ابن زیاد آمد و اکرام او داده در خانه بود
گفت ای ستی یعنی ای پدر مرا طمانینت که اگر کسی کنیزی بزرگی کرده باشد و من میخواهم از امیر
او را بمن بخشد این را گفت و بگریه افتاد زن پرسید که ترا چه شد گفت مرا یک عم پیری است
و بغیر او کسی ندارم و امیر او را بسخن پیر ستان گرفته و بزندان در بند کرده و احوال را گفت و بسیار
گریست و گفت میخواهم از امیر شفاعت او را بکنی تا او را بمن بخشد زن گفت غم مخور که او را
درخواست میکنم که از برای خاطر من و پسرم کثیر را بمن بخشد پس آن ملعون بخانه رفت زنش گفت کثیر معلم

عم دایه ماست و خدمت ما را بسیار کرده او را بمن بخش بشارت بر پای او افتاد و بوسید آن
ملعون گفت او را بشما بخشیدم و حاجبی را امر کرد که برود و کثیر را از زندان بیرون آورد حاجب آمد
و در زندان را کوفت آواز در بگوش مختار رسید گفت ای کثیر مژده باد ترا که از زندان نجات یافتی
اینک آمده اند که ترا بیرون برند گفت مرا فراموش نکنی در باب کاغذ و قلم و دوات کثیر گفت انشاالله
فراموش نخواهم کرد پس دست او را بوسید و او را وداع کرده بیرون آمد و باتفاق حاجب نزد آن
بی پدر رفتند عبید گفت که ای کثیر بدانکه بر تو رحم کردم و ترا بخشیدم تا بداند که بنی امیه کریمند باید
بعد ازین با ادب باشی و سخن نامعقول نگوئی کثیر گفت توبه کردم که دیگر معلمی نکنم پس بخانه رفت
و زن را طلاق داد که اگر در باب مختار فکری کند او مطلع نشود و کسی را مطلع نسازد پس روز
دیگر گوسفندی را کشت و بریان کرد و با قدری نان و پنجاه درهم نقد بخانه زندانبان برد و بزن او سپرد که
اینها را بشوهرت برسان و عذرخواهی کن که من از او خجالت بسیار دارم و طعام را بدو حصه کرد
که حصه از زندانبان باشد و حصه مختار و اهل زندان را رساند و کثیر رفت چون زندانبان آمد زن بگو
گفت کثیر را دعا کرد و بیرون رفت روز دیگر نیز کثیر تحفه آورد و اظهار محبت کرد و رفت چون زندانبان
بخانه آمد و هدیه امروز را نیز دید و روز سیم در خانه توقف کرد که اگر کثیر بیاید حاجت او را بپرسد و روز
سیم نیز کثیر هدیه برداشت بخانه زندانبان شد و زندانبان کثیر را داخل خانه کرده در مکان نیکو نشانید
و از هر جا سخنی در میان آوردند تا بنقل مختار رسید زندانبان لعن بسیار بابن زیاد کرد و گفت ای
کثیر بدانکه من شیعه ام و بضرورت ملازم پسر زیاد شده ام که بلکه دوستی شیعیان نمایم و ترا هر حاجتی
باشد در باب مختار بگو نظم هر چه گوئی از برایش آن کنم یوسفت را شاد در زندان کنم خاطر شاد
او را شاد سازم هر چه مشکل بهر او آسان کنم کثیر گفت مختار دوات و قلم و کاغذی از من خواسته است زندانبان
گفت دوات و قلم و صفحه کاغذی را در جوف نان بزرگ پنهان کرده میکشی من آنرا بمختار میرسانم و ترا

از فتنه میر هاشم کنیز خوشوقت شد و بخانه رفت و چند عدد نان بزرگ طبخ نمود و یکی را از آن نانها کرده دوات
و قلم در میان آن گذاشت و بنزد زندانبان آورد و باتفاق بدر زندان شد زندانبان پسری
بود که از سر راه برداشته بود و در حین مشورت کنیز و لالای او خوابیده بود و سخنان ایشان میشنید نزد
پسر زیاد شد فریاد الفضیحه الفضیحه بر آورد چون پسر را به نزد پسر زیاد بردند تمامت سرگذشت را
باز گفت پسر زیاد خشمناک با آن پسر بکهره و بر زندان نهادند نظم آن دو فرزند زان گرگ و آن
پسر آن یکی کودک یکی پیر آن صغیر و آن کبیر هر دو خصم مصطفی اندر جهان پایدار بر خلاف
سروران عهد مختار و کنیز پس آن ملعون وقتی رسیدند که کنیز و زندانبان سر در زندان بودند
و نان آبرو زندانیان قسمت مینمودند چون نظر آن پلید بر ایشان افتاد قطع حیات از آنها شد پس
بزندانبان کرد که ای ملعون من ترا امین خود دانسته ام و تو این خیانت کردی زندانبان گفت
ایها الامیر خیانت من چه چیز است مقدری که پسر گفته بود بیان نمود زندانبان گفت یا امیر پسر [illegible]
کرده و نانی آورده و بسوز نار از آن بزندانیان نداده ایم حاضر است پیش تو آوریم هر گاه سخن پسر راست است
آنچه خواهید با ما کنید پس نانها را آوردند و ابن زیاد نانها را پاره پاره میکرد و ایشان با خدا در راز
بودند و می گفتند بارالها تو میدانی که ما این کار را بجهة رضای تو و خلاصی مومنین کردیم ما را
از شر این کافر محفوظ دار و پنهان کلمه شهادت میگفتند و آخر از ده نانها را میکاوید و چیزی ندید
که اولئک الذین ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و اولئک هم الغافلون
خداوند عالمیان خشم آورد پشت و چیزی ندید و آتش غضب او فرونشست و ساعتی در فکر فرو رفت
و گفت این پسر را چه چیز بر آن داشت که این سخن را بگوید زندانبان گفت ایها الامیر این پسر
او را از سر راه برداشته ام و بخانه برده ام و زن من او را شیر داده و بزرگ کرده و من چون
فرزندی نداشتم او را فرزند خود خواندم دیروز بیست داخل خانه من شد و بزد و جسد من [illegible]

که خود حاصل نماید من رسیدم و او را زدم و بیرون کردم از آنجهة این تهمت در حق من گفت پسر زیاد
رو بآن پسر کرد که خواستی که با مادر خود زنا کنی پسر جواب نداد گردن او را زدند و زندانبان و کنیز را
رخصت داد که بخانه خود عمل نمایند ایشان داخل زندان شدند و نصیب مختار را دادند و سرگذشت را
مختار در میان نهادند و هر سه بشکر الهی قیام نمودند و مختار گفت که امید است که منهم ازین بند رهائی
خواست مختار از خدای خود نجات همچو یوسف افتخار ممکنات آن سر و سر کرده زندانیان
آنکه کوشش با من ایمانیان آنکه از هر خوب بد او خوبتر از همه اهل جهان محبوبتر آورده اند که چون یوسف
مدت اقامتش در زندان بطول انجامید روزی جبرئیل امر رسید که از نزد آن گرفتار زندان
آمد و القای علم تعبیر بآنحضرت نمود و گفته اند که هر روزی با خود داشت در دهن یوسف
گذاشت و فرو برد و عالم بعلم تعبیر و حکمت گردید جبرئیل گفت ای یوسف دلخوش دار که این علم
سبب نجات تو از زندان خواهد بود و چون مدتی بر آمد دو غلام نزد یوسف علی نبینا و علیه السلام آمدند
که ما هر یک خوابی دیده ایم یوسف گفت خود را بگوئید یکی از آن دو غلام ساقی ملک بود گفت من بخواب
دیدم که سه خوشه انگور تازه چیدم و فشردم و در قدح کردم و بملک دادم و خورد و یکی دیگر خباز بود
گفت بخواب دیدم که سه تنور آهنین بود و من در آن نان می پختم و سه سبد نان پختم و بر سر نهادم
که نزد ملک برم مرغان از هوا آمدند و آن نانها را از من بودند نبئنا بتأویله انا نریک من المحسنین
چون خواب را عرضه داشتند یوسف ساقی را گفت که تو از زندان سه روز دیگر خلاص شوی و بمنصب
خود برسی و خباز را گفت ترا سه روز دیگر بر دار کشند و مرغان سر ترا سوراخ کنند و مغز ترا بخورند
ساقی خوشنود شد و خباز اندوهگین شد گفت من خوابی ندیده ام یوسف گفت قضی الامر الذی
فیه تستفتیان اگر دیدی و اگر ندیدی قلم بر آنچه گفتم رفته شد سه روز تعبیر خواب آنها ظاهر گردید خباز را
بر دار زدند و ساقی را از زندان آوردند یوسف او را گفت که حق صحبت ادا کن نزد ملک از من

یاد کن که غلام عبری را بی جرمی باز داشته اند سالی رفت جبرئیل بیوسف نازل شد و گفت ای
یوسف حق تعالی میفرماید که من خلاق توام تو نجات از دیگری میطلبی هفت سال دیگرت در زندان
بدارم تا دست از من نداری و التجا بغیر نیاوری نظم یوسف صدیق بین محبوس بی تفکر خواست از
جز حق نجات ٭ کار او از این که دشوار شد شاه کنعان چون هلالی زار شد ٭ هفت سال دیگر آن عا
لی مقام ٭ شد هلال کام او بدر تمام ٭ آن سر و سالار در آب تیز شد ٭ مصر ملک سلطان و عزیز و در جهان
مانند او مختار بود ٭ آنکه در زندان چو یوسف زار بود ٭ اگر فتاری در آن محنت بلا ٭ او نجات خود بجست
از خدا ٭ صبر او اندر بلا بسیار بود ٭ لیک در اندیشهای کار بود ٭ بود در زندان بآسایش قرار ٭
از خدا میخواست تا آید بکار ٭ کار او چه کار با ارباب کین ٭ کارهای سبط خیر المرسلین ٭ آنکه
کار او همه کار خداست ٭ عشق مطلق قاید اهل وفاست ٭ که مختار و فا دار نامه بخواهر خود
نگاشت که ای خواهر اگر از احوال بند و زندان و تعب و گرسنگی و تشنگی من مطلع شوی خواهی یافت
که بزودی هلاک شوم و دیدار بازپسین مرا نخواهی دید و نامه دیگر بعبدالله شوهر خواهر نوشت که ای
برادر عاقل کوفه پسر زیاد مرا بیگناهی گرفته و در چاهی بند افکنده که شب و روز را نمیدانم اکنون
بغیر از آن برادر کسی را ندانم باید به یزید بنویسی که او به پسر زیاد بنویسد که مرا رها کند و دست از من
بدارد زیرا که میدانم ترا در نزد یزید قدر و منزلت بسیار است و از مشقت و گرسنگی خود را در زندان
یاد کرد و نامه را پیچید و بکنیز داد که آنرا با امینی داده که به عبدالله برساند کنیز گفت که ای مختار و الله این کار را
چرا که بدیگری اعتماد ندارم ٭ از بهر خدا من خودم این کار را کنم این کار برای خاطر یار کنم ٭ تا احمد مختار
من یار شود ٭ یا بهر تو مختار و فاداری کنم ٭ پس نامه را گرفت و مختار را وداع کرده نامه را پنهان کرد
و بیرون آمد و در زندان را ببستند احرام حرم کعبه بست که چون یوسف در زندان بیاد پدر و برادر
و خواهر افتادی بسیار گریستی و هر نسیمی که از جانب کنعان وزیدی احوال پدر باو پرسیدی شبی از شبها

یوسف

یوسف بر غرفه از زندان بود شتری از بیابان بزیر دیوار زندان رسید و بزبان فصیح گفت یا کریم بن کریم
از زمین کنعان می آیم و بجانب کنعان میشوم به پدر غم رسیده ات حضرت یعقوب معانی داری چون یوسف نام
پدر و کنعان را شنید بخروشید ناگاه اعرابی از عقب شتر در رسید و چوبی کشید و چون نزدیک رسید و خواست
شتر را بزند زمین او را تا بساق گرفت و خواست که پیش شتر آید یوسف آواز داد یا اخ العرب از
کجائی و کجا میروی گفت از کنعان آمده ام و بمصر میروم یوسف گفت در کنعان هیچ درخت دانی که
دوازده شاخه داشته باشد و یک شاخه آن شکسته باشد و آن درخت از برای شکستن آن بنالد اعرابی
گفت آن درخت یعقوب است که دوازده پسر داشت یکی غایب شد و هنوز مینالد و می زارد یوسف گفت
ای اعرابی در این سفر چند نفع برای خود میطلبی گفت ده درم یوسف قطعه یاقوت سرخ بوی داد که
که قیمتش بیست هزار دینار بود و گفت این بستان و از همین جا برگرد بکنعان و آن پیر ناتوان اسلام من غریب
برسان و بگو جوان غریب اسیری میگوید که ای سر خیل اهل نیاز در هنگام دعا و راز غریبان و اسیران را
بدعای خیر یاد کن اعرابی گفت نام تو چیست گفت ترا با نام من کاری نباشد علم کام هر کس نام را از هر که باشد
اندازه میدهد البته حق از فضل مطلق میسر ... اعرابی گفت من زمین گیرم و با این زمین اسیرم و زمین را
بگوی تا مرا رها کند تا شتر خود را برداشته بروم یوسف گفت چون تو قصد زدن شتر نمودی بامر حق تعالی
پناه باین بنده آورده اگر از نیت خود برگردی زمین ترا رها کند اعرابی گفت شتر را عفو کردم در ساعت
زمین او را رها کرد و پیش صاحب خود باز آمد و در دم بکنعان رفت ... شتری بیوسف پناه برد
صاحبش میخواست او را بیازارد و کنیز معلم و زندانبان بجهة خلاصی مختار آن خیالات را که شنیدی
نمود و حق سبحانه و تعالی ایشان را از این یاد بنهاد محفوظ داشت و آن پسر را که قصد بجهه ایشان نمود
در جهان زنده نگذاشت تا بدانید که دوستان امام حسین را قدر ... پیغمبران است القصه
کنیز جامه احرام پوشید و بدر کوشک آمد و فریاد بر آورد اللهم لبیک ابن زیاد گفت کیست

گفتند کثیر او را بار داد چون در آمد پرسید که چه قصد نموده گفت اراده حج دارم ابن زیاد گفت موسم
حج دور است کثیر گفت در مجلس نذر کرده‌ام که هرگاه بتجارت بروم و بار دیگر گرفتار شوم و
بترسم اگر تامل کنم بارسیم بهلاکت رسم پسر زیاد گفت راست میگوئی پس دویست درهم باو داد
و خطابی بحکام عرض راه نوشت که کثیر را در هر منزل خدمت کنند و بجفا گفت معلمان بسیار کم
هلاک کنند کثیر از ترس بمکه میرود و منافقین گفتند بلی چنین است که میگوئی ابن زیاد خلعت دیگر هم باو داد
کثیر سرعت نموده تا بمکه معظمه شد و بعد از آن بمدینه طیبه رفت و زیارت حضرت رسالت ص را نمود
و بار بخانه عبدالله کشود و بعد از ادای اکل طعام آمد و نامه را بدست عبدالله داد و عبدالله نامه را بر داشت
و نزد صفیه خواهر مختار شد و مژده وصول نامه برادرش را باو داد و صفیه بعقب در دوید و احوال برادر را
از کثیر پرسید کثیر سراسر احوال مختار را باز گفت و چیزی از خواهر او نهفت صفیه گفت لعنت خدا بر یزید
پلید و پسر زیاد عنید باد ای شیخ بخدا قسم که برادرم خون امام حسین ع را از ایشان خواهد خواست و این
فرمان خداوند جل و علاست و پیغمبر ص و امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه خبر داده‌اند و ایشان
هرگز وعده دروغ نداده‌اند پس نامه برادر را خواند خود و دختران گیسوان خود را بریدند و ناله و غوغا
بر کشیدند و عبدالله گریان شد و گفت ای صفیه تن حکیم که رسول ندارم که نزد یزید فرستم من در
مدینه و مختار در کوفه و یزید در دمشق است صفیه گفت بخدا قسم که من از گریه و زاری ساکت نشوم
تا برادر خود برسم کثیر گفت پس من بچه کار باین دیار آمده‌ام والله که بر من آسایش حرام است تا
مختار را از بند نجات دهم عبدالله و صفیه خوشنود شدند و صفیه دعای خیر در حق کثیر کرد [illegible]
که یوسف را خواهری بود دینا نام که با او از یک مادر بودند چون یوسف از نظر غایب شد و درد میکرد
و باتش حسرت بر زینت شکایت هجران او را یاد میکرد و شب و روز باستراحت نبود نظم در جهان کس
خواهری دیده ز دینا زارتر غیر زینب آن اسیر دشمن بیدادگر تا الکر ناد لب خشک برادر روز و شب

دامن او بود گلناری ز آب چشم تر از غم هجر برادر خواهر یوسف مدام با پدر او ناله‌ها میکرد نیمه شب
بی پدر بود در کنعان بعزت زار دینا العزیز زینب مظلومه اندر شام زار و دربدر و استران زینب
دینا حدیث مشکل است شرح نتوان کرد هر یک را بجز عمری دگر من حدیث را خواهر مختار مسلم
بیان کنم باند اتمام و عمر من آید بسر پس عبدالله نامه به یزید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم ای
یزید میدانی که مختار نزد من چه قدر و منزلت دارد خواهر او زن من است و در میان عرب و عجم
بزرگ منزلت پسر زیاد او را بیگناه گرفته و حبس نموده است و خواهرش روز و شب با دختران گریه
و زاری میکنند و عیش من ناقص است باید بدست خود باو بنویسی که مختار را رها کند و اگر
نکنی بالله العظیم که برخیزم و گرد قبایل عرب و عجم بگردم و طلب خون امام حسین ع از تو بکنم و چندان
لشکر بشام آورم که اولش در دمشق و آخرش در مدینه باشند و خوب میدانی که مردم مرا اولی
از تو میدانند در امر خلافت و امامت و السلام پس بخانه رفت و جامه دیبای سیاهی [illegible]
زوجه خود را نهاد که در فراق مختار بریده بود و گفت چون نامه را باو دهی این جامه را نیز باو عرض کن
و هزار درهم در پیش کثیر گذاشت کثیر مال را پس داد که من این کار را بجهة مال نمیکنم بلکه برای رضای خدا
متوجه شده‌ام و نامه و جامه را برداشت و بشام گذاشت نظم با امید حرم نیاد و دیده بود دران
امر محترم دستگیر بود و قصدش خلاصی مختار و رنه بودش بکوی خویش قرار چون وارد
دمشق گردید در خانه منزل نمود که نزدیک مسجدی بود و بتعالی در آنجا اقامت میکرد و پنج وقت
نماز در آن مسجد میگذاشت و بعد از هر نمازی میگفت خدایا امروز المنی را که بجهة حاجتمندی
فاتحه بخواند و هر روز بدر خانه یزید پلید می‌آمد و از بسیاری لشکریان و سپاه نمیدانست چه کند
و کسی با او التفات نمی‌نمود از روز پنجم هم که نماز کرد و فاتحه خواند پس نماز گفت دریغا که در
دمشق رحم و شفقت نمانده این پیر غریب پنجه روز است که وقت نماز بجهة بر آمدن حاجتی فاتحه

می طلبید و کسی از او غیر سد حاجت نو چیست چون مردم از مسجد بیرون رفتند آن بقال کثیر را طلبید
و گفت ای شیخ با من بگو چه مطلب داری و از کجائی کثیر اندیشه نمود که مبادا از دشمنان باشند
و سخن او ضایع شود و بفکر فرو رفت و جواب نگفت بقال گفت همان سخن است که تو از اهل
عراقی و شیعه باشی و از من خوف داری و راز خود افشا نمیکنی کثیر گفت از اهل عراقم و شیعه منیم
بشمار گفت من شیعه ام و از دوستدار اهل بیتم و صد هزار لعنت خدای بر قاتلان حضرت امام حسین
و یزید و معویه بیدین و خلفای ثلثه و اصحاب ناکثین و قاسطین و مارقین باد کثیر چون دانست که مومن است
سر اسرار احوال را باز گفت بقال گفت تو از کجا میدانی که مختار قاتلان آنحضرت را می کشد کثیر گفت
من از حضرت امیر المومنین علیه السلم شنیده ام که فرمود که مرا رسول خدا خبر داد که یا علی ترا بکشند و حسن را زهر
دهند و حسین را در کربلا با برادران و فرزندان بقتل رسانند و مردی از بنی ثقیف نام او مختار خروج کند
و تمام کشندگان حضرت امام حسین را بکشد و رسول خدا و علی مرتضی هرگز دروغ نگفته اند بقال گفت
صدق رسول الله و صدق امیر المومنین من هم از معتمدین شنیده ام که طیبه مادر مختار میگفت که من بمختار حامله
بودم روزی ندای هاتفی را شنیدم که ندا داد ای غلیظ مژده که مختار را ظفر میرسانند و مختار از دوستان
آل محمد است و عم اش میگفت که همیشه مختار بسواری مشغول و کشتی میگرفت و با کودکان بازی میکرد
روزی او را دیدم برودی میرفت او را گفتم چه میکنی گفت شنا میکنم که بیاموزم و پدر مختار سپه سالار
بود در عراق در کنار پل بغید غم کشته شد و مختار در آنوقت سه ساله بود و همچنین شنیده ام که مختار
از اول دوست اهل بیت بود و خود گفته که شبی در عالم واقعه قیامت را دیدم که اهل بیت در کنار
کوثر ایستاده اند و من بغایت تشنه بودم حضرت رسالت صلعم فرمودند چگونه ترا آب دهیم و حال آنکه
دشمن اهل بیتی مختار گفت من از خواب بیدار شدم و توبه کردم پس بقال گفت ای شیخ من بر فضیلت مختار
اماده باب نامه بردن نزد یزید پلید بدانکه یزید را غلامیست بسیار صاحب جمال و کمال و اخلاق پسندیده نظم کر

لعنوبت

لعنوبت بر یزید او مبتلاست ما باطناً مولاش شاکر ملامت نیست چون الکینزا بهر کنیزی بر کف او
هر مس و قلبی طلاست یزید را میل کلی باوست و آن غلام از دوستان اهل بیت است الحق اگر او ترا
داند قضای حاجت ترا داند باید فردا جنبهای نیکو در بر کنی و بدر خانه یزید روی سرهنگان و پیاولان
بسیار بینی که در آنجا ایستاده اند با ایشان نگاه مکن و بشد بگذر و نظر باطراف مکن بهر سرائی یا بوی او در بزرگی
بان او بحجره و در آنجا سایه بانهائی بینی همه قیمتی و فروش ملوکانه گسترده و امیران با زیب و زینت تمام نشسته اند
با ایشان نگاه مکن و احوال مپرس که ایشان تصور کنند که تو از ملازمانی چون بدهلیز سیم رسی دو صفه
در اطراف آنست که فرشهای ابریشمین و بساطهای طلا و نقره انداخته و حاجبان و امیران با عزاز و احترام در او نشسته
سلام مکن و بشد بگذر و چون بدهلیز چهارم رسی بساطهای دیبا بینی که بر صفها انداخته و کرسیهای
زرین نهاده و امیران بر آن کرسی نشسته اند و دلیرانه بر از آنجا بگذر و چون بدهلیز پنجم رسی دو صف خادمان
بینی ایستاده اند همه کمرها از زر سرخ در میان چون بدهلیز ششم رسی مردم چند بینی با زینت بسیار همه
کمرهای مرصع بر میان و عصابها انداخته و دستارها از زر بسته ایشان را طشتیه خوانند زیرا که روزی
که سر حضرت امام حسین را آوردند ایشان بطشت نهادند و شادی کنان بخانه یزید بردند از ایشان
نیز بگذر تا بجائی رسی که پرده از دیبای رومی آویخته و زمین آن تا در حمامی هست همه آنرا فرشهای طلا
انداخته چون بآنجا رسی بنهان پیشتر روی که گشته می شوی شخصی را بینی بلند بالا قبای سرخ پوشیده
و کمری از طلا بمیان بسته و دستار خز عراقی در سر دارد و دو مجمر در دست او است یکی از طلا و یکی
از نقره و عود میسوزانند و بحمام میبرد از پس او غلام دیگر می آید از او زیباتر مجمری از طلا مرصع کرده در دست
دارد و مشک میسوزاند و آنگاه آن غلام سیاه پوشی که گفتم از دوستان اهل بیت است می آید کمر
مرصع در میان دارد بدانکه یزید میداند که او از جمله دوستان اهل بیت است و تغافل میکند و آن غلام پیوسته
روزه است و شب در نماز مشغول است چون سر مبارک حضرت امام حسین را آوردند بسیار گریست

و او را مکرر فرق تا سر آنحضرت را درخواست نمود و بکربلا بردند چون او را بدین صورت احوال تو در آئینه
ضمیرش جلوه گر آید پیش رو و سلام کن و نامه را بدست او ده که به یزید بدهد و جواب بستاند کنیز گوید
بفرموده آن مرد مؤمن جامه گران بهائی پوشیدم و بسعی تمام کوشیدم تا بدانجا که غلام سیاه
پوش بود رسیدم و نامه را بوی دادم و فضلی از احوال مختار باز گفتم پرسید سبب چیست حبس مختار را
گفتم دوستی حضرت امام حسین علیه السلام چون نام امام حسین را شنید مرجان از جزع بارید و از نرگس تر شبنم در
دامنش لاله زاری کرد نظم دیده او همچو ابر نوبهار بر چمن گریست ناله زار زار بود در حکم یزید
بر حسین گریها میکرد چون ابر بهار هر چه او از نرگس تر میفشاند بود رشک لاله اندر لاله
زار دانه از اشک او دریای نور قطره و بس بحر از آن آشکار منبع آن قطرها دریای دل
گوهر آن بحر حب کردگار حب حق از چشم آن بنده که دید قطرهای اشک او را بر عذار در لباس
ماتم سلطان دین همچو در ظلمات آب خوشگوار پس لعنت بسیار بر یزید پلید بد کردار و بنیاد
نابکار نمود که یزید ملعون از حمام بیرون آمد پیراهن قصب پوشیده و دستار قصب باریک بر سر بسته
و غلامان و ملازمان از پیش و پس آن ملعون روان کنیز میگوید حیات از من منقطع شد و زانوهای من
بلرزیدن در آمد از صولت آن ناپاک و آن ملعون مردود مردی بود سیاه چهره و بلند بالا
آبله رو در جثه ضعیف و در پیشانی او از جراحتی بود نظم سیاه روئی او شاهد شقاوت او بلندی
قدش از حمق آن کافر نحس و از بسی کاد نفس او فربه ولی چو عقل ضعیفش بجثه بس لاغر
من ترسان بجا ایستاده بودم که غلام نیکنام پیش رفت و گفت ایها الامیر قرار داده که هر روز
حاجتی از من بر آوری و امروز حاجتی دارم یزید خندید و گفت بالرأس والعین پس نامه را باو
داد و چون آن ملعون خواند رنگ بخش او برافروخت و درهم شده پاره لب بدندان گرفت
و تامل کرد و بعد از آن گفت این نامه را عبد الله عمر نوشته و شفاعت برادر زنش مختار را کرده است

غلام

غلام گفت بلی جامه سیاه و گیسوان خواهر مختار را با او نمود یزید گفت آورنده نامه کیست غلام دست
کنیز را گرفته پیش یزید برد کنیز گفت من در آن وقت بسیار ترسیدم و کلمه شهادت بر زبان جاری کردم
و مترصد قتل شدم و با خود گفتم که هرگاه این کافر این سخن گوید و بداند که من شیعه امام الشهداء یزید
گفت این نامه را تو آورده گفتم بلی گفت از تو سؤالی دارم راست بگو که کشتن حسین بدل تو چگونه
آمد گفتم کدام حسین گفت حسین فرزند فاطمه گفتم کدام فاطمه گفت دختر محمد صلعم گفتم یا امیر کلمه که من
عرض میکنی و مرا با سلام دلالت میکنی من چه دانم ایشان کیستند من عرب بدوی ام پسر عمر بن
خطاب مرا بمزدوری گرفته جواب نامه را بده بروم یزید بخندید غلام را از حرف زدن کنیز خوش
آمد و گفت راست میگوید شما جواب نامه را بنویسید که هم حاجت برادر هم حاجت ابن عمر برآورده
پس یزید گفت تا نامه بعینه زیاد نوشتند که چون نامه من بتو رسد مختار را رها کن و خلعت بده
و نزد عبد الله بن عمر فرست تا بداند که او را قرب و منزلت در نزد ما بسیار است و سفارشی نیز از
کنیز نوشت و پیش او انداخت و دست غلام را گرفت و رفت تا در حرم و روی او را بوسید و غلام
برگشت غلام کنیز را نوازش بسیار کرد و خلعتی داد و دو هزار دینار باو داد و گفت ای کنیز مختار را
بگوی که من از کاهنان و رهبانان شنیده ام که عنقریب تو بر این ظالمان مسلط شوی زنهار
که بر ایشان رحم روا نداری و احدی از ایشان را باقی نگذاری پس کنیز غلام نیک فرجام را وداع
کرده رو براه نهاد و خاطر شاد با خود میگفت نظم یوسف من هست در زندان و من از
بی او دیش ستم روزان فرق این با یوسف آن باشد که بود آن بدولت این بمحنت شاهان
آن بزندان از جفای دوست شد این بظلم مکر آن دشمنان نیک حق براو که جبرئیل امین یاور آن
پادشاه انس و جان آنکه در درگاه او روح الامین فخرها بودش که آید پاسبان چون کنیز کوفه
داخل شد از راه بدار الاماره شد و حاجبان را گفت امیر را بگوئید رسولی از شام آمده چون که

نشد گفت در آید کنیز داخل شده سلام کرد ابن زیاد طاقتش کم شد گفت ای کنیز کار خود را کردی
گفت بلی و نامه را بدست او داد آن ملعون برخاست و تعظیم نامه کرد و بوسید و خواند و بر سر گذاشت پس
گفت ای کنیز در کشتن من و جمیع کشندگان امام حسین بلکه در قتل یزید سعی تمام کردی و اگر سفارش
ترا ننوشته بود البته ترا زنده نمیگذاشتم اما میگویم که او امام منست و اطاعت او بر من واجب است و
من میدانم که مختار را اگر رها کنم فتنها خواهد شد ولیکن چاره بجز اطاعت یزید ندارم کنیز گفت ای امیر سخن را
طول مده و مختار را حاضر کن حاجبی از شیعه حاضر بود بطلب مختار رفت و چون مختار بشارت بخلاص از
حاجب شنید بسجده شد و چون او را بنزد پسر زیاد آوردند گفت او را بحمام بردند و دست خلعتی به
او در سر حمام فرستاد و مختار پوشید و بمرکب سوار گردید و بقصر دار الاماره شد نظم همچو یوسف آمد
از زندان برون دیده گوهر بار و دل دریای خون بود اندکوه هم ارزش کز شرار او فلک بالاک خصم
خصم دونش هیچ میدانی که بود آن بوتراب که در عالم زبون شد آن کافر کیش که یوسف مصر الم اتراب
با مرا و با برادران دور از پدر در وادی کربلا بر آتش آتش چون آلوده بود و هیچ در اندیشه پدر ناموس
نبودند چون یوسف را از زندان بیرون آوردند زندانیان از فرقت او بنالیدند چنانچه مومنان
جهان پیرو سایر مومنان و اقارب و خویشان او از مفارقتش گریان شوند و بخروش در آمدند پس معلوم
شد که یوسف را در زندان اصحاب و یاران بود و با صحبت او میگفتند احادیث از یوسف می
شنودند و تابع امر و نهی او میگردیدند و مختار وفادار تا در زندان بود او را احبی و مونسی و یاری
و غمخواری نبود نظم مونس او بود در زندان غم داغ حسین یار او اشک و آهش بود محنت یار او
پس پسر زیاد ده اسب و دو دست سلاح و هزار دینار طلا و هزار درهم نقره بجهة مختار فرستاد
و مختار تمامت آن را بکنیز معلم داد و کنیز را بقبیله خود فرستاد و خود روانه مدینه طیبه نهاد و بانک
زمانی بمدینه رسید و اول بزیارت حضرت رسالت صلعم فایض آمد و بعد بدرخانه عبد الله شد

و در را زد و قضا را عبد الله با زنش در سر سفره بودند و عبد الله بزن میگفت چیز نخورده و دست محال زن
گفت هزار بار گفتم که تا از برادرم خبر سلامتی نیاید من طعام بفراغت نخورم ناگاه صدای مختار را شنیده
که گفت در را بگشید بیکبار خروش مرحبا بالسلامة از آن خانه بیرون آمد و همه بیرون آمدند و خواهر
و برادر یکدیگر را در بغل گرفتند در بر گرفتن جان بود و جان دادن همان خواهر بیچاره از شادی جان
بحق تسلیم کرد مختار که آنحال را دید جامه را چاک زد و عمامه بر زمین انداخت و تعزیه خواهر مشغول
شد نظم بهتر از این خواهر مختار اندر خافقین هیچ دانی کیست زینب خواهر را حسین آنکه بر دیگ
بخواری کوفیان چون اسیر بود و در شام جاری خون بالش از دو عین عوام قوم بگویند که خواهر
مختار از لقای برادر جان داد پس محبت او به برادر فزونی داشته است با محبت زینب خاتون بجناب
امام حسین باید دانست که دیده بعبرت زینب خاتون برادر خود را زنده جاوید میدید دمبدم
فیوضات ربانی با آن برگزیده سبحانی میرسید در بلندی مرتبه و فزونی درجه برادر شادمان و از گرفتاری
خود و عترت طاهره در زندان جهان گریان بود العزیز آن زینب خاتون از لقای برادر در عالم قرب
گرفتاری خندان و خواهر مختار را از وصل برادر در این زندان جهان گریان بود و خلاصه مختار بعد از تعزیه داری
روانه مکه معظمه گردید در آنوقت عبد الله زبیر عوام مردم را میفریفت که خروج کند و شب و روز در بخت
میزاب یا در حجر الاسود نماز میکرد مجلس دو پنجاه احوال خیر مآل مختار وفادار و سرگذشت آن
در رفتار عبد الله مطیع با او و عذرهای عبد الله بسم الله الرحمن الرحیم آغاز داستان احمد
خدائی در کار است که هر که احرام حرم قربش بندد و در بختی شوقش سوار نماید و توشه توکلش عطا نماید
رفیق رهروش همراه کند تازیانه جهدش بر کف نهد رایت عشقش بر افرازد و پرچم عشقش زینت
لوا سازد نظم چون شود در کعبه صدق و صفا ساعی دارد تا بکوی کربلا اندران منزل نخود غافل
شود منزل او در سرای دل شود چون سر و سر گرد و اهل صفا افتخار کشتگان کربلا باد شاه

یاوران کوی دوست زهره آلوشتابان سوی اوست قرة العین شیر بدر حسین نور چشم حضرت
زهرا حسین بن علی العزیزان حضرت رسالت در سالی که احرام حرم قرب بجناب بسته بخت بود وداع حج بجلالت معظمه شده
سید الشهدا نیز در همان سالی که بجد بزرگوار خود می پیوست تخت احرام حج بسته و از کعبه بوادی
کربلا توجه فرموده مختار وفادار نیز بعد از خلاصی زندان که کمر مجاهدت بسته در میان بست و یقین بود که
بعد از قتل مشرکان بموالی خود می پیوست ظاهرا در امر تهیه و تدارک خونخواهی سید مظلومان بود با
احرام حرم کعبه البته بود در کوفه چون بسعی کثیر جمعی از زندان پسر زیاد بیرون آمد و تهیای سفر حجاز
شد رؤسای شیعه سلیمان صرد و سایب بن مالک و اسحق بن عمار و معویه بن اسحق و مسیب بن
نجبه و عبدالله وال و رفاعه ابن شداد و ابو حمزه ثمالی و سایر ایشان نزد او جمع شدند و گفتند یا امیر مصلحت
کار چیست مختار گفت شما بحال خود باشید تا انشاالله تعالی بالشکر بیایم و بتدریج آلات حرب ساخته
کنید و مردان خود را حاضر کنید و یکی را والی خود سازید در میان خود تا زکوه و خراج شیعه را جمع کنید از
برای مصرف لشکر که بعون الله تعالی من با لشکر خواهم آمد پس ایشان او را وداع کرده روانه شد و چون بمدینه
رسید واقعه خاهر او واقع گردید پس از زیارت قبر حضرت رسالت پناه ص و بعد از عزاداری خواهر
متوجه مکه معظمه گردید عبدالله مرقد در عرض راه باو رسید که بهار شتری سوار است و بتعجیل میرود
سلام کرد و گفت یا سیدی شما را چه افتاده است که وطن مالوف را گذاشته بخدم و حشم و لوازم
و تدارک میروید گفت رسول خدا نیز چون اراده قتل آن حضرت کردند از مکه هجرت بمدینه نمود
ان شا الله تعالی یاری احمد مختار و وصی و اولاد او میکردم پسر زیاد را برای عمل خود میرسانم
عبدالله گفت اگر یزید او را از کوفه عزل نماید چه میکنی گفت والله که اگر بسوراخ ماری شود
از عقبش میروم و او را پاره پاره میکنم و تمام کشندگان امام حسین ع را میکشم این را گفت و برفت
عبدالله گفت پنداشتی که مختار شمشیر میزند گفتم حال او از این دو بیرون نیست اقبال بکیرند

بجهة خود یا به تحقیق میداند که او را بر بنو امیه ظفر خواهد بود دیگر مسطور است که چون مختار بطرف حجاز میرفت در
راه مصعب بن زبیر او را دید گفت یا اسحق دیده ترا چه رسیده و چشم بد از روی تو دور باد گفت
این چه اتفیت که از این شقیه فاحشه بمن رسیده خدا مرا امکند که او را بکشم و اعضای او را پاره پاره
کنم اکنون بگو که احوال برادرت چیست گفت عبدالله در مکه اظهار عداوت یزید میکند و
گمان دارم که مردم را در خفیه به بیعت خود میخواند مختار گفت بشرک الله بالخیر یا مصعب در این زودی
بسمع تو خواهد رسید که خون پسر سرور انبیا از اعدای دد و نیت شیاطین خواهم گرفت و چندان
از دوستان یزید معویه را بکشم که عدد آن بعدد خونخواه یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام رسد
پس مختار داخل مکه شد و عبدالله زبیر را دید که با او بیعت کند و او مختار را در فهم مملکت مختار
کرد اند عبدالله در کتمان امر خود کوشید مختار بغضب از پیش او بیرون آمد بطائف رفت و یکسال
در میان بنی اعمام خود بود و بعد از آن بحج آمد عبدالله که او را دید خوشوقت شد با یاران خود گفت که مرا
میل آنست که مختار با من بیعت کند گمان دارم که موافقت عباس بن سهیل البقاعی
گفت اگر رخصت دهی امتزاج حاصل کنم ابن زبیر قبول کرد و او را فرستاد و عباس آمد
بعد از سخنان بسیار از هر جا گفت و شنید نمود و گفت یا سید اهل حرم و یثرب و صنادید
عرب بر ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان موافقت نکرده مختار گفت
نزد او رفتم و امر خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم پس عباس سعی بسیار کرد که مختار با عبدالله
ملاقات کردند و باین شرط بیعت کرد که اولا با حضرت امام زین العابدین ع و سایر اهل بیت
پیغمبر صلی الله علیه و آله نیکو رفتار کند و مختار را مانعی و حاجبی در درگاه او نباشد و لشکر باو
دهد تا عراقین را مسخر نماید و کشندگان حضرت امام حسین ع را بکشد عبدالله قبول کرد و قسم
یاد نمود و از قوت بازوی مختار بر سپاه شام ظفر یافت و مستقل شد و حجاز و یمن بر او مسلم

گردید خوض استان را بجعفر برادر خود داد و کوفه را بعبد الله ابن یزید و مصر را بعبد الرحمن قریشی و بصره را
بمصعب خراسان را بعبد الله حازم سلمی برادر خود عروه را بفارس فرستاد و اصلا التفات بمختار
نکرد و حاجبان را گفت او را بار نه دهند مختار بعبد الله مطیع گفت امیر چرا نقض عهد با من کرد گفت که چون
تو در آخر شرط کردی که اهل بیت پیغمبر را گرامی دارید با تو چنین کرد پس عبد الله مطیع نزد عبد الله زبیر
رفت که مختار مردکی نیست چرا در باب او بعهد خود وفا نکردی جواب داد که والله مختار را بر بالای هرم
چه جای آنکه کوفه را باو دهم تو نه دانی که کوفه دار الملک عراق است اگر کوفه را باو دهم در اندک زمانی
قوی گردد و گوید امام باید از اولاد امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب باشد و آهنگ ولایت کند و دیگر
درد دل دارم که او را بکشم و جهان آرمیده شود اما عقوبت پیش از گناه زشت است مختار را بگوی
که نزد سرای محمد بن ... نرود که او را خواهم کشت مختار چون این سخن را شنید بهر گونه که بود بخدمت
محمد حنفیه رسید و مستدعی اجازه خونخواهی سید الشهدا گردید و بهر قسم که بود بمطلب رسید
و آنچه مؤلف و از احادیث و تفسیر استنباط نموده حضرت امام زین العابدین ع و محمد حنفیه را
اذن دادند و بخط خود کاغذی بمختار داد و شمشیری بجهة میمنت بدست او داد و او را بکوفه
برادر شهید خود فرستاد پس مختار توکل بحضرت پروردگار کرده رو به مقصد گردید و آ
خر الامر بمطلب خود رسید در بیان توجه مختار و فساد او در کوفه و گرفتاری او بدست عبد الله
[illegible] که چون مختار از عبد الله زبیر مایوس گردید و او را دشمن اهل بیت
ظاهر دید راز خود را با عبد الله مطیع در میان نهاد عبد الله او را اشتری و هزار دینار خرجی داد و
دلیل و ایلچی بکوفه فرستاد و مختار در عرض راه بهر قبیله که میرسید بیعت می طلبید سلیمان بن
زید اسدی که از دشمنان اهل بیت بود نزد مختار آمد و سلام کرد و بلباس دوستی نصیحت کرد او را که صلاح
نزاد خونخواهی حضرت امام حسین ع نمی بینم در جواب آن ملعون زبان شمشیر را دراز کرده چنان بر فرقش زد

که بجگر او

که بجگر او رسید و چون وارد کوفه گردید و اشراف و بزرگان شیعه بیعت او در آمدند پس کشندگان
حضرت امام حسین ع در خانه عمر سعد علیه اللعنه جمعیت کردند و آن ملعون گفت یا امیر ما امروز از
مختار دشمن تر نیست تا او اینجا نبود ما ایمن بودیم اکنون از محمد حنفیه اذن خروج گرفته و شیعه با او بیعت
کرده اند ما چگونه از وی ایمن باشیم که او امروز یا فردا بر والی خروج میکند و بر او غالب می شود و ما
ذلیل او شویم و همه ما را میکشد آن سگ گفت تدبیر آنست که بجمعیت نزد او رویم و او را آگاه
کنیم تا مختار را بگیرد و حبس کند و یا بکشد آن طاغیان قبول کردند و نزد والی آمدند و گفتند ایها
الامیر مختار را میشناسی مذهب او را میدانی در اینوقت آمده است و اراده فتنه و جدال دارد و بر
خروج کرده میخواهد بر تو خروج کند تدبیری نیست الا آنکه او را بگیری و حبس کنی و یا بکشی تا ما و تو از
شر او ایمن باشیم عبد الله مردی دانائی بود گفت ای یاران ما از مختار بدی ندیدیم و او هرگز نزد
ما نبود و معاون امور ما نیست مذهبش را چه کار داریم عیسی ع بر دین خود موسی بدین خود و ما را با او کاری
نیست و عقوبت پیش از گناه نیست مختار با پسر زبیر دوستی میکند اکرده است محمد بن ابراهیم بن طلحه گفت یا
امیر دشمن را خوار و کم مشمار تا مختار درین شهر است امارت تو و وزارت من رونقی ندارد و نخواهد
گرفت هر چه این بزرگان بتو میگویند بشنو اگر نشنوی زود پشیمان شوی و چندان او را دشمن
کردند که او را بدانند پانصد سوار و پیاده غافل رسیدند و مختار را گرفتند مختار گفت ایها الامیر من چه
گناه کرده ام نسبت بتو یا دیگری که مرا گرفتی من که با تو دوست و برادر قدیم هستم عبد الله از خجالت
سر بزیر انداخت پسر طلحه گفت ای مختار تو با من سخن بگوی تا جواب تو را بدهم تا کشتن بر او از بی
از گرفتن مختار گفت آن کس کشتن بر او از تر است که بیعت امیر المؤمنین ع را اباء کند و بهر
فاسقی اقتدا نماید و هر منافق و مرتد را امیر المؤمنین داند گاهی معویه و یزید و گاهی عمرو عثمان
و گاهی پسر مروان و حال پسر زبیر را امام داند پسر طلحه از این سخن در هم شد و جواب نداد

ابن زبیر گفت ما ترا بهر آن گرفتیم که میخواهی بر من و امیر عبدالله خروج کنی مختار گفت واعجباه از تو
ای والی مسلمانان بکدام یار و معاون از قید تو بترسم مگر آنکه با اطلاع پسر زبیر و ابن مطیع بیرون
آمده ام گناه نکرده قصاص ندارد و هر چند این مقوله سخن گفت فایده نکرد و عمر سعد و یاران میخواستند
که والی او را بکشد قبول نکرد و بر آشفت و ایشان را بر فعلهای زشت گفت و پشیمان شد از این حرکت
اما علاج از ترس هجوم عامه قتله بترسید که مبادا بریزند و او را بکشند فرمود تا او را حبس کردند
تا آنکه مانندش بجز یوسف نیامد ماند از روزگار او را چو یوسف برد در زندان دو بار تا که قد
رسش او و چندان خلق دانندی بهر زانکه در مصر جهان آمد عزیز زنانه یوسف اندر مصر
ده بر زد ملک آمد عزیز این بفردوس برین بر زد عزیز کردگار یوسف مصر امامت شاه مظلومان
حسین آنکه در شهر شهادت نیست چون او شهریار آنکه بعد از قتل او فرزند دلبندش اسیر ماند در
زندان دنیا مستمند و دلفکار گاه اندر کوفه که اندر شام آن صدیق عهد هم ز بیداد عبید و
هم یزید نابکار سید سجاد در زندان دو جا آمد اسیر شیعه او بود مختار و دو بار آمد دو چار
یحیی بن عیسی روزی بزندان رفت مختار را دید بر روی حصیری نشسته از گرانی بنالید و هر دو
پایش ریش شده بود و بزبان حال میگفت نظم نیست ما را از قضای حق گله عار ناید شیر را
از سلسله این بود زنجیر پای آن امام کش فزون بود از جهانی حوصله بلی ظاهر آنست که
این همان زنجیر بود که از پای سید سجاد برداشتند و بر گردن شیعه او مختار وفادار کردند
گر نه آن زنجیر بود این ای پسر وصف آن کردن چرا دارد اثر در جهان هستند و زندانی بسی تا
با این گران زنجیر کس منتظر یحیی پیش رفت و سلام کرد و جواب شنید مختار او را دید فرمود
ای یحیی بنشین یحیی میگوید نشستم مختار رو بمن آورد و گفت بخدا قسم که لعنت میکنم بر کشندگان
امیرالمؤمنین و امام حسین و یزید و معاویه و ابن زیاد و ابن زبیر بخدا قسم که قاتلان اهل بیت را

بملم

میکشم و انتقام از ایشان میکشم ای یحیی گویا بنی امیه غافلند از دشمنی من و گویا خبر ندارند
که شمشیر من از غلاف درآید و سیصد و هشتاد و سه هزار کس را بخاک هلاک می اندازد و بدانا و
وعده الله و رسوله وصدق رسوله هیهات هیهات و دور نمیاید بشود این بحکم لا راد لقضائه و لا معقب
لحکمه یحیی میگوید من که از او این قسم سخنان را شنیدم تعجب کردم که این مرد در زندان گرفتار است
و در دست دشمنان است و چنین دلیرانه حرف میزند با خود گفتم شاید مقدر چنین باشد پس او را
دعا کردم و گفتم که غم مدار که خدا فرج ترا نزدیک کرده مختار گفت یا ابن عیسی ان شاء الله خواهی دید کاری
کنم که ملک در فلک بر تحسین نماید بلی دلیری مختار از آن بود که خاطر جمعی داشت که حضرت
رسالت صلعم و امیرالمؤمنین ع او را خبر داده بودند به تسلط و غلبه او بر دشمنان خاندان نبوت و اهل بیت
چنانچه یوسف صدیق را حضرت یعقوب خبر داده بود و جبرئیل امین او را بکرم الهی مطمئن ساخته
بود و از آن بود که از جفاکاران پروا نداشت و قدم جز بطریق رضاجویی خداوند نمیگذاشت ناله
محبوسان در زندان شبیه ناله محبان و بدر بهر ایشان بود ناله گریه یوسف شبیه ناله و گریه مومنان که در زندان
جهان با وجود تحمل بار تکلیف گرفتار بلاهای گوناگون مبتلا میگردیدند که و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا
فرشتگان گویند بار خدایا این بنده بیچاره را این بس است که اسیر زندانست چرا خطاء آزمایش
بلایش میزنی خطاب آید که من ناله دوستان خود را دوست میدارم عزیز مصر را در حوالی زندان
یوسف باغی بود زلیخا را چون آرزوی جمال یوسف بودی بآن باغ آمدی و زندانیان را گفتی
تا آوازی یوسف بنالیدی زلیخا بگریستی و از شنیدن ناله یوسف دل تهی کردی و برفتی
در خبر است که چون ظالمی بر مظلوم جور کند از حضرت جبروت خطاب آید که ان لم انصرک فانا
الظالم یعنی هرگاه اعانت نکنم ترا ای مظلوم پس من ظلم کرده خواهم بود پس وای بر گروهی که ظلم کردند
بر محمد و آل محمد و شیعیان ایشان که در دنیا بمقام ملک مختار گرفتار و گرفتار شمشیر آبدار آتشبار

مختار وفادار و هم در آخرت قرین عقوبت بسیار و سوختن در نار خواهد شد مختار را غلامی بود نام او حبر روزی
بزندان آمد و در برابر مولای خود بگریه افتاد و مختار نیز گریان شد گفت ای حبر گریه مکن که این غمها و بلاها گذرد
غلام گفت ای مولا گریه من از آنست که پسر طلحه با جماعتی بخانه در آمدند و آنچه بخانه بود بغارت بردند
و شتر و اسبان را متصرف شدند غلامان و چاکران گریختند و اهل و عیال برهنه و بی نفقه ماندند مختار
دیگر بار گریست و گفت خدای تعالی ما را عوض بدهد و اهل و عیال من بهتر از اهل و عیال جناب امام حسین
نمیشد که در صحرای کربلا اموال و اسباب ایشان را غارت کردند و بکوفه و شام اسیر آوردند آه آه نظم
بجیر غم که یکی دیده ام شود خونبار ❊ بسیط ختم رسل یا پادرش مختار ❊ با اهل بیت غریب اسیران پرور
بخاندان دل افکار زار این سالار ❊ آن غلام که شد کشته نزد مولایش ❊ این غلام که در کوفه هانیش
شد زار ❊ که حضرت امام حسین را غلام ترکی بود که ترک علایق را کرده چون بدرجه شهادت رسید
و قربانی کعبه وفا گردید آنحضرت بر سر بالین او آمدند و گریستند و روی مبارک را بر روی آن نهادند
و دعا کردند و بشارت به بهشت دادند نظم آن غلام زنگی سیر بوده ❊ نیر او نزد مولا خیر بوده ❊ هردو را
ما دا با ایوان حرم ❊ خصمشان بدتر ز اهل دیر بوده ❊ چون مالک حضرت یوسف را بغلامی خرید عبور کاروان
دوان از جائی شد که قبر راحیل مادر یوسف نزدیک بود یوسف خود را از شتر بزیر افکند و بر سر تربت
مادر آمد غلام مالک پنداشت که یوسف گریخت از عقب او روان شد و یافت تا او را بر سر تربت
مادر یافت طپانچه بر روی یوسف زد و بخاری تمام او را بسوی کاروان کشید در آنوقت یوسف
سر خود بسوی حضرت باری بر داشت و گفت بار خدایا اگر من بسهو کودکی جرمی کرده ام آخر بجدم
پیغمبرست و بجدم اسحق و ابراهیم که هرگز ترا نیازرده اند بحق پاکی آنها که این جور از من بازدار
ناگاه دریای قهاری موج بر داشت و ابر سیاهی بر سر آمد و بر سر آن کاروان تگرگ باریدن گرفت
و اندام کاروانیان را مجروح میکرد و بیم آن شد که همگی هلاک شوند مالک گفت اگر در میان ما

کسی هست که ما بجرم او گرفتار شده ایم همگی دست بدعا برداشتند قلیح گفت یوسف را من طپانچه زده ام
مالک گفت همانست پس بزاری نزد یوسف شدند و دعا کرد فی الفور تگرگ بایستاد پس در
آنوقت غل و زنجیر از گردن یوسف بر داشتند و جامهای کهنه او را کندند و بر اسب تازی سوار نمودند
و همه جا پیش رو کاروان او و کارفرمای ایشان بود خواجه کاینات میفرماید تعرف الی الله فی الرخاء
یعرفک فی الشدة والبلا یعنی خدارا در راحت یاد کن تا در بلیت ترا یاد کند اما یوسف خدارا
در بلیه یاد کرد و او را نجات داد و مختار نیز در زندان یوسف وار نالید و حاجت خود را طلبید و بمراد
رسید و دوستان و بهتران شیعه مختار را پیغام دادند که ما صلاح دیده ایم که نزد والی ترا شفاعت کنیم
و اگر ترا مرخص نکند بر او خروج کنیم و از شهر اخراج کنیم مختار جواب فرستاد که زنهار این کار مکنید
که مرا بکشتن میدهید و از عهده والی برنمی آئید زیرا که تمام کشندگان حضرت امام حسین شب و روز
در نزد او حاضرند و اگر اراده کشتن و بستن او نمائید همان ساعت مرا بکشند شما را در این باب کاری نباشد
من فکری میکنم پس سرگذشت خود را از حبس کردن و غارت کردن خانه تمامی را مفصلا بعبدالله
عمر نوشت و حبر غلام نامه را بمدینه برد و عبدالله متغیر گردید و نامه درشتی بعبدالله زبیر نوشت و او
ترسید و نامه بوالی کوفه نوشت تا مختار را رها نمود و پسر طلحه را برد کردن اموال مختار امر فرمود تا ده
نفر از مشایخ عرب ضامن گرفت که مختار بر او خروج نکند آنچه پسر طلحه و غیره از اموال مختار برده
بودند گرفت و رد نمود و رهائی مختار عاقبت بخیر شد اما مشایخ و مختار باعث شدند که امارت کوفه را
عبدالله زبیر بعبدالله مطیع داد و چون عبدالله مطیع بوسوسه قتله کفره قصد گرفتن مختار نمود قضا
با او پنجه عقوبت گشود و آسمان علم یاری مختار برافراخت و دشمنان اهل بیت را ذلیل و خوار ساخت
خدا خیر و کثیر را خیر کثیر داد که هر دو باعث خیرهای کثیر شدند نظم بود با مختار چون خیر کثیر ❊ یاور
داشت چون خیر و کثیر ❊ این کثیری خیرها در کار او ❊ بود او خیر و کثیری یار او ❊ هر دو چون انصاف

بزم صفا که از آن یوسف ز زندان شد رها یوسف ایام خود مختار بود کان عزیز مصر قربت بار
بود شد ز شاه مصر یوسف گر عزیز عزت مختار از شاه حجیز آنکه او مختار ارباب وفا حامی مختار
فخر اولیا بار طبع قوت گشا ریافت آنکه چون یوسف ز زندان جهان گشت تخت قرب مصر او را
او ز امکان شاخ اندر بزم آن حب خداست بارگاه جاهش اندر کربلاست ساکنان
مصر یوسف را غلام بندگان بندگان حق تمام او تمام مصر را دل شاد کرد وین ز آتش جمله را
آزاد کرد که در روز ازل با این بنده شایسته خدا احتمال این همه بار جفا نمود حق جل و علا
کسوت هستی بساکنان عالم هستی عطا نفرمود سبحان الله این عهده بود که در روز ازل کرد و در
کربلا بجا آورد نظم دیده ام من یک حدیثی پیش از این ای عزیزان در لسان الذاکرین ای
سر بسر پیرایه اسرار یار رمزها در آن ز فخر اهل کار هر که دارد هوش با این نکته گوش دارد
تا نماید فهم آن آن حدیث آنست که عبد الرحمن غفاری بجهة اجازه حرب بعد از شهادت
بعضی از اصحاب بخدمت آن عالیجناب آمدند و میگریستند آنحضرت سبب گریه ایشان پرسید
که بچه سبب میگریید و حال آنکه بسعادت ابدی و دولت سرمدی فایز میگردید ای سعادت
مندان باین عبارت عرض نمودند که ای ابن رسول الله گریه ما از کشته شدن خود نیست بلکه
از تنها ماندن شما در این زندان چه ستمها خواهید دید و چه جورها خواهید کشید حضرت جواب
ایشان را بزبان حال فرمود نظم سالها دل طالب این کار بود این بود کاری که میل یار بود
یار چون خواهد مرا اندر بلا آیم از سر شاد سوی کربلا هر که در این ره فتد از من به پیش بر رود
من او مست نزد یار خویش آن همه مرد عارف از این گفتگو شادمان کردند سوی دوست
روی روشنان در راه و چشم اندر قفا نقد جان بر کف خریدار بلا چون بمیدان رسیدند
و متوجه جهاد گردیدند و مردانگی و دلاوری ایشان بحیرت و لشکر افزود و سر دو سرداران

درمقام

در مقام حیرت بود پس از زندان جهان رسته و بمصر حقیقت پیوستند یا لیتنا کنا معهم فنفوز
معهم مجلس در بیان تدبیر مختار و فوا بسم الله الرحمن الرحیم دار و گرفتن عبد الله مطیع مختار و وفادار
حمد خدائی را که احمد مختار فرزند دلبند عبد الله را مطیع فرمان خود نمود ابراهیم را که مالک الملک
خلیت و قامع مشرکان و نمرودیان فرمود منشور جوانی یحیی را از مرد مشرکی آورد و اعظام
سید الشهدا را بعهده اهتمام مؤمنی کرد که آن سرخیل ارباب ضلالت و این سالار اصحاب
سعادت آن در کشور جهالت شهریار این در دار الملک سعادت تاجدار سبحان الله و تعالی
شانه لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم نظم مرا دیگر حدیثی در سر است گر سراسر قصه‌ها این بهتر است
نقل عیش و شادی اهل وفاست این حدیث از هر حکایت خوشتر است آغاز داستان
دشمن کشی سرور اخیار مختار وفادار است نظم بر آمد چون مه کنعان ز زندان عزیز مصر شد
چون ماه کنعان شاهنشاه مظلومان وفا کرد وفا با شهید کربلا کرد ای عزیزان مختار وفادار
بعد از رنج بسیار و مشقتهای بیشمار در مکه و مدینه و کوفه و مصر دربدر یا خصوصاً گرفتاریهای
او در زندان و سختیهای بندگران و بیرحمیهای ابن زیاد و ظلم و ستمهای عبد الله زبیر بهانه
در هنگامی که عبد الله مطیع از جانب ابن زیاد در کوفه امیر بود و هر روز با اعتبار قبله
امام حسین ع می افزود مختار منشور محمد حنفیه را که در حقیقت باجازه جناب امام زین العابدین ع
بردم بنمود و لحظه اهل محبت او در تزاید بود کشندگان امام حسین از او می ترسیدند و از پی چاره
جوئی و دفع مختار میکردند تا اینکه عمر سعد لعین که سرخیل منافقین بود نزد عبد الله مطیع شدند که
ای امیر تا مختار را نکشی خود را بمتکای راحت نکشی و تا متابعان او را متفرق نمائی در مراد بر
روی خود نگشائی عبد الله گفت میخواهید که مرا چون عبد الله که خلق بر او شوریدند از برای
گرفتن مختار و عاقبت معزول گردید بر من بشورند و مرا امری پیش آید که او را پیش آمد مختار دوست

قدیم من است و قصد من میکنند گفتند ای امیر این چه حرفست مختار میگذارد که تو درین شهر حکومت کنی
و مختار پیدا شد با او جماعتی که هر کس با او بیعت کرده‌اند و اذن خروج از محمد حنفیه گرفته است
و عنقریبست که بتو خروج کنند پیش از آنکه دستی یابد پائی بر بساطش بزن و هر تدبیری که باشد
او را بگیر و رحم بجود و جان خود مکن و چندان مبالغه کردند که عبدالله مطیع راضی شد و زائده ابن قدامه
که پسر عم مختار بود با عبدالحسن فرستاد که بجاسوسی و خوش آمد او را بیاورند زائده و عبدالله
بمجلس مختار درآمدند و سلام کردند و گفتند امیر ترا سلام میرساند که تو یار قدیم و صاحب کرم منی
و امروز که این ولایت در دست منست باید که پای تو در میان باشد که بی مشورت تو هیچ امری
نخواهم شد البته بدون عذر بدین من بیا تا من هم بیایم و در خانه تو مهمان شوم و متحد و [illegible]
در امر امارت و ایالت باشیم مختار در اراده حرکت بود که زائده بتقریبی که اهل مجلس در نیافتند
این آیه را تلاوت کرد و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الما
کرین مختار چون این آیه را شنید از مکر ایشان مطلع گردید گفت امیر را بگوئید که مرحبا خوش آمدی
امروز نوبت تب و آزار منست فردا بخدمت شما میرسم ایشان برگشتند و جواب مختار را بعبدالله گفتند و
عبدالله زیرکی مختار را فهمید و دیگر او را طلبید و مختار هر وقت که سوار میشد هزار نفر از قبایل همراه او
سوار میشدند پس مختار یاران خود را گفت وقتی کارها باتمام رسد که ابراهیم مالک با برادران درین کار
دشوار با ما یار و همکار آیند والله که ابراهیم اگر با من باشد مرا از کسی هیچ بیمی نیست و بیدرنگ درین کار
شتاب مینمایم نظم اگر ابراهیم با من یار گردد ❊ با آتش گر روم گلزار گردد ❊ من از یاران همیخواهم که آن
یار ❊ امین و محرم مختار گردد ❊ ولیکن میترسم که او اطاعت نکند و میگوید من قبول میکنم که امیر من
باشم و ظاهراً نیست که ملازمت کند زیرا که او پرورده امیر المؤمنین است پس از این شیعیان بملاحظه خود
مختار نزد ابراهیم سخن خونخواهی حضرت امام حسین ع مذکور ساختند ابراهیم گفت من حرب کردن

باعبید

با عبید زیاد ملعون و سایر کشندگان آن امام مظلوم را بر خود واجب میدانم و خود را سزاوار امامت
و سالاری میدانم لعنت بر زبیر و پسر زبیر و متابعان ایشان نمود و گفت امام زمان علی بن الحسین ع
و چون رقعه محمد حنفیه را دید ببوسید و گفت اولاد امیر المؤمنین ع خطائی نکنند و گویا چنین میدانست
که محمد رقعه را باجازه علی بن الحسین نوشته پس با مختار بیعت کرد و کمر خونخواهی سبط احمد مختار را
بمیان بستند و شیعیان بیکدیگر پیوستند در شب چهارشنبه که شب دیگرش وعده خروج بود ابراهیم
با صد تن از اقارب و بنی اعمام خود بخانه مختار میرفت ایاس عبس مطلع شده بسر راه ابراهیم آمد و ندا
داد که کیستی و با این جماعت کجا میروی در اینوقت ابراهیم گفت دور شو ای دشمن خدا ایاس گفت
نگذارم بروی ابراهیم نیزه بر شکم او زد و بدوزخش فرستاد و یاران ابراهیم چند نفر از ایشان کشتند
و باقی گریختند ابراهیم نزد مختار آمد و گذارش را باز گفت و گفت امشب باید خروج کرد مختار گفت
اگر امشب خروج کنیم کسی بمدد ما نیاید ابراهیم گفت من آتش بخانه زنبور زده ام آسوده نتوان
نشست مختار گفت بسم الله و از جا برخاست و سلاح پوشید و ابراهیم مشغول جمع آوری اصحاب
شدند از امراء بیست نفر حاضر بودند ایشان زیر سلاح پوشیدند و سوار شدند و علم را بر بام
خانه برپای کرده آتش افروختند و چهل طبل و دوازده نفیر یکبار بنوازش درآوردند و یک
غلغله عربی کردند بنوعی که همه خلایق بیا برپا آمدند و خروش در کوفه افتاد و عبدالله مطیع از
از خروج مختار مطلع گردید و مانند بید میلرزید در بیان خروج با سعادت آن مختار وفادار
در شب چهارشنبه شهر رمضان المبارک. بسم الله الرحمن الرحیم سال شصت و پنج حمد مخصوص
شهنشاه مظفریست که جنود مسعوده مظلومان را طلایه لشکر شبیخون بر سر ظالمان آورده و شمشیر
خونریز کیفر کشان را بسرکش اهل جور و طغیان کرده در دشت کارزار حق و باطل را شمشیر لشکریان
روز زیاده از شبی نیست و تیر دعای شب زنده داران از جوشن گردون در گذشت

سرخیل شب پیدا اتش در عرصه کیفرکشی مختار بت و حرارت بدن او را دیده جوشن دعا بمدار
نظم کلک طبع من برفتار آمده ∴ بلبل نطقم بگفتار آمده ∴ بیت این مجلس مرا جای سکوت ∴ وقت
ذکر وصف مختار آمده ∴ آنکه ابراهیم او را شد خلیل ∴ آتش او رشک گلزار آمده ∴ تیغ او در کشتن اعدای
دین ∴ همچو چشم چرخ خونبار آمده ∴ آن آتشی کو کرد بر کشتن خروج ∴ بخت او البته بیدار آمده ∴ قاتلان
شاه مظلومان حسین ∴ سر بسر از عمر بیزار آمده ∴ هم بدنیا قتلشان آسان شده ∴ هم بعقبی کار دشوار
آمده ∴ خود سر آمد در جهان عمر عمر ∴ وقت قتل شمر و انزار آمده ∴ بود هادی پیش ازین گریان بحال
خنده لب در ذکر مختار آمده ∴ قاضی میر حسین یزدی المیبدی شافعی در کتاب جفر از سعید بن وهب
ابن حرقه و عبد الله بن واقد روایت کرده اند که ما از مدینه آمدیم از برای معامله و تجارت بکوفه
دران ایام که مختار قصد خروج میکرد با ابراهیم عبد الشوع راهب نصاری ذی الکفل النبی
دوستی داشتیم و او اعلم علمای زمان بود بخدمت حضرت امیر المؤمنین رسیده بود و در سال
چهارم هجرت آن حضرت طوماری باو داده بود در باب شرایط اهل ذمه و جزیه در آن شب
بخانه او مهمان شدیم و غلامی با ما بود چون خوابیدیم و ساعتی شد صدای عظیم از آسمان آمد شبیه
بصدای شتر بسیار مهیب برجستیم دیدیم که غلامی بخانه دویده میلرزید با گفتیم ترا چه میشود گفت مگر
نمی شنوید این صداها که از آسمان آمد شبیه بصدای شتر بیرون آمدیم و دیدیم که هوا بسیار تاریک
بود و باد تندی می وزید بنوعی که درختان عظیم را می شکست و صداهای مهیب و عجیب از
اطراف می آمد شرارهای آتش از هوا بکوفه میریخت و چندان آن شب وحشت بود که از در
و دیوار آن شهر آثار مرگ هویدا گردید و بیم آن بود که ما از ترس هلاک شویم و گویا صدای نوحه
و ماتم از خانهای کوفه می آمد و ما را گمان شد که دنیا آخر می شود و اسرافیل صور میدمد راهب
از سخن ما بیدار شد آمد بنزدیک ما و گفت شما را چه میشود و این اضطراب و پریشانی حال

از غیب

از غیب بگو بهمین این شب با وحشت را و آوازها و صدای نوحه و آتشی که باین شهر میبارد خدای
تعالی اهل این شهر را با آیات عقاب مبتلا ساخته و ما نیز از شومی ایشان در بلا افتادیم راهب گفت
میترسید که امشب شبی است که قادر قهار منتقم جبار مختار بن ابو عبید ثقفی را برین قوم
اشرار بدتر از کفار گماشته که انتقام بکشد و او را برین قوم طاغی حاکم کرده با گفتیم سبحان الله
تو چه میدانی و حال آنکه در دین ما نیستی گفت ما از شما میدانیم و در انجیل نوشته و مسیح روح
الله ما را او خبر داده است که مختار قاتلان حضرت امام حسین را بکشد همچون بخت النصر که بنی
اسرائیل را از برای خون یحیی قتل کرد ما گفتیم الله اکبر مختار این کار را از پیش میبرد راهب
گفت بلی والله که میبرد بحق عیسی مجرد و بیت المقدس و هیکل خلیل و کیل و یعقوب اسرائیل
که والله آنچه بخت النصر کرد با بنی اسرائیل او چهار چندان با این قوم ستمکاران میکنند و دمار
ایشان بر می آورد سحور بخورید و بخوابید تا از برای نماز صبح زود بیدار شوید ابو مخنف آورده است
که مختار وفادار یکشب پیش از شب وعده خروج کرده و منادی در داد که هر که امشب در زیر علم
مختار آید بمال و جان ایمن است و هر که فردا آید بجان و هر که پس فردا آید بهیچ چیز ایمن نیست نه بجان
و نه بمال پس در کوفه آشوب و غوغا در افتاد پس مطیع سراسیمه بدر کوشک میدوید و میلرزید
و میطپید که پیادگان در رسیدند و احوال را باین را گفتند در ساعت بطلب قاتلان فرستاد
که چون آمدند بشور انتهای جای ایاس را بر اشد پسر او داد و گفت همین دم سوار شو و سر ابراهیم
و مختار را بیاور که ایالت اینان کوفه ابو داود را رشید با لشکر بیاباده در آمد و بر یدرستی خود گرد
میکرد و لشکر خود را دو باره نا فرستاد و ابراهیم سوار شد و رفت و یاران او در راه که از ترس می
آمدند دسته دسته نزد مختار فرستاد و بعضی که نزدیک و راه داشتند با سپاه آمدند و مختار
مکرر این دعا میخواند اللهم انا غضبنا لاهل بیت نبیک صلی الله علیه و آله فانصرنا علی القوم

دعوتنا انک علی کل شیء قدیر پس ابراهیم بحارث بن حجاج رسید و بکیفر دیگر از کشندگان
امام حسین و گفته اند که عمرو بن حجاج بود که با جمعیت امداد پسر مطیع میرفتند ابراهیم شمشیر بان
نهاد و آن غارجیان را با چهل نفر از اصحاب ایشان بدوزخ فرستاد و باقی گریختند و چون از
آنها درگذشت بچهار نفر دیگر از محاربان کربلا رسید عطیه ابن تیم و نوفل بن ازرق و زرعه بن
شریک و عبدالله بن مجرات کشتی حیات آن چهار تن را موجه نموده بگرداب عقاب مختاری گرفتار
نمود آن عالم آداب دشمن کشی امر نمود تا در پای علم سرهای آنها را از تن جدا ساختند پسر مطیع
که مطاع قبله بود شیث بن ربعی را با دو هزار سوار بحرب مختار مامور ساخته از رفتن ابا نمود
و عذر او سیاهی شب بود پسر مطیع گفت بدرستی ای دشمن خدا تو لازم منی و مطیع منی چنان کن
که میگویم و اگر تا صبح صبر کنی بیست هزار نفر بمختار پیوسته اند شیث گفت که از کی بیست هزار مرد
بدور مختار جمع شده بنا لاعلاج رفت در راه الحجار شامی و لشکر او رسید که بمدد پسر مطیع می
آمدند آن کافر او را الحان لشکر مختار نمود و حجار نیز مثل شیث بتصور آن بود و از طرفین دست
نبرد گشودند و خلق بسیار به تیغ یکدیگر از طرفین دادها دادند عاقبت شیث مردود بعد از آنکه
چهار صد مرد او کشته شده بود فرار کرده بسوی پسر مطیع رو آورد گفت من گفتم کار شب از
پیدایان دور است من خسته و نالان و چهار صد تن از من کشته شده اند پسر مطیع از این خبر ترسید
که شمشیر بادست تیر خورده در رسید که سی نفر از اصحاب مرا کشتند و مرا تیر زدند چون معلوم
شد ابو الحنوق شدید الفسوق که بیاری پسر مطیع می آمده بود او را تصور لشکر مختار و آن بکار
دیرا خیال با یاوران آن بزرگوار کرده دست بجنگ گشوده بودند بیچاره پسر مطیع ترسان و لرزان
طمع از امارت برید و چنان متوهم گردید که اگر کسی می پرید بر میجست که آن فوج مختار رسید چون
این خبرها بمختار رسید گفت الحمد لله که دشمنان ما بدشمنان ما مشغول گردیده نظم همیشه باد

عداوت

عداوت میان گروه یهود شد هر طرف که شود کشته سود اسلام است پس ملازمان با یاران شتافتند
و چون بایشان آمدند و فرات بن جابر بصری بچستی و چالاکی تمام خود را باقوام عبدالله عفیف ازدی
رسانید و همراه ابراهیم را با ایشان نمود و بخدمت مختار بهادند و عبدالرحمن بن جندب ایز
خبر دادند با پانصد نفر روانه شد وهب موصلی که از کشندگان یوسف کنعان شهر علی اکبر فرزند
شاه تشنه جگر بود اسب بر بدن شریفش تاخته بود باستماع این غوغا بیرون دوید عبدالرحمن
او را دید بقید بند کشید و مال و خانه او را بلشکریان بخشید بعضی با آن لعین آویختند زن و
فرزندانش را از خانه بیرون آوردند و آنچه داشت غارت کردند و او را بنزد مختار بردند آن
لعین گفت و الهفاه و اغوثاه و [illegible] مختار بقتلش فرمان داد بشر بن عبدالله ازدی
شمشیری بگردن او زد که سرش بدور افتاد و تنش همچنان ایستاده بود دلاوران بادیحسین
و مختار را او آفرین گفت و جلاد باشی شد ابراهیم دوباره بمحلات شد اول بعبدالله خثعمی
رسید با سپاه و عبدالله شیبانی و قاسم بن قیس از نزد امیر فرستاد و چون عبدالله
مطیع از قوت و اقتدار مختار اطلاع یافت هرون بن عبدالله را با هزار سوار بقصد کشتن
مختار فرستاد آن لعین بانجام عزیمت پرداخت که ناگاه ورقاء عازب با هزار سوار
هرون بن عبدالله تاخت و قاسم بن قیس از امیر رخصت یافته بمدد ورقاء رو نهاد ابراهیم
نیز بنفس نفیس دست گشاد و هرون را با آن صفت که پیرو فرعونیان آمده بود از آن
موسی صفت بکشت اما قاسم بن قیس بشهادت رسید و فی الحال شهادت او محزون
گردید و پسر مطیع از کشته شدن هرون گریست و راشد بن ایاس و شیث بن ربعی را
هر یکی را دو هزار سوار داده فرستاد و چون صبح طالع شد منادی ندا در داد که هر که
سر ابراهیم و مختار را بکله نزد و دوران سپاه ده حکومت تکریت و موصل او رست [illegible]

ای دلاوران سر مختار شما را موصل مطلوبست از طرف مختار شیث و یزید بن انس متوجه را شده
شده خبر غلام مختار نیز در رسید و راشد بشمشیر ابراهیم کشته گردید و شیث فرار کرد و در آن معرکه
هزار و پانصد تن مشرکان بخاک افتادند و پسر مطیع بسیار ترسناک شده مجلات فرستاد
و هواداران خود را طلب نمود و با لشکر خود در مسجد کنده نماز کرد و مختار با یازده هزار لشکر
خود در مسجد بنو زهره پس مختار پرسید از عریف که عبد الله در نماز خود چه سوره خواند عریف گفت در
اول سوره عبس و در رکعت ثانیه سوره اذا زلزلت مختار گفت اول صورت او قبح نماید
و بعد تزلزل در ارکان او بدید آورد و مختار در رکعت اول اذا جاء نصر الله و الفتح خواند و در رکعت ثانیه
که مختار بقرائتی نماز گذارد که حافظان علم تجوید حیران شدند و چون صبح طالع شد با لشکر خود
قریب ده هزار پیر بند فرود آمدند و سوید بن عبد الرحمن از جانب پسر مطیع بجنگ آمده از سطوت شمشیر
آتشبار ابراهیم گریخت [illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible] وفادار با پسر مطیع [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص خداییست که در کشور دین
و دنیا پیرو سرور مظلومان را مطاع و مختار نمود و مطیع مخالف آنحضرت را اهانت و خاکسار ابراهیم
از احمد مختار بخلق روزگار فخر نهاده و بر خسار امالش در هلاکت دهد چنانکه مالک ملک فیروزکار آتش
و آتش نمرودی مراد رکل ازو نظم هر که ابراهیم مختار جهان ٭ در همه ملک سعادت مالک آن ٭ در آست
از تیغ کج آن کار دین ٭ از کجی راستی دید اینچنین ٭ چون برارد تیغ آن گردون حمل ٭ بر سر خورشید
نماید هلال ٭ چون هلال آن تیغ بر سر آورد ٭ هر که او اندر جهان دانشور است ٭ همچو من مداح آل
اطهر است ٭ در خلاصة الاخبار مسطور است که صبح روز سیم خروج وفادار پسر مطیع با لشکر
که در خطهٔ کوفه امیر و سالار بود و عقاب بصری و شیث بن ربعی و شمر شقاوت اساس
و راشد بن ایاس عکرمة بن ربعی و بدر و شداد بن منذر و عبد الرحمن سوید و حجار بن ابجر

ابجر

هر یک را سه هزار کس داد و با احمد بن اعثم کوفی که سردار چهار هزار نفر بود به رزم مختار فرستاد
ابراهیم با صاحب اسعدی که هر یک در ملک دلاوری نام داشتند سر راه بر آن سپاه روسیاه
گرفتند و بحمله شجاعت او را هم شکستند و بهزیمت رفتند ابن مطیع راشد را دو دفعه فرستاد بعد از
زهیر بحرب او آمد و کشته شد پس آتش حرب اشتعال یافت از طرفین کوشش کردند که کسی یاد ندارد
در آن روز لشکر مختار از آب دور بودند اما رعایای شیعه که در بیرون شهر مقام داشتند نزدیک
مشکهای آب و میوه های بحساب جهت ایشان آوردند چنانچه دفع تشنگی بهمه کردید و آغاز حرب کردند
منقولست که مختار وفادار آن روز گرم در تشنه مصابرت کوشید و مطلق آب نوشید نظم لب تشنه
بود و نمی نوشید آب ٭ صبر میکرد و نبودش اضطراب ٭ لیک از چشمان او پیوسته آب ٭ بود جاری
ای عزیزان چون در مسلک ٭ فهم کرد آنکه چشمش میگریست ٭ گوئیا تشنه کامان میگریست ٭ مختار
وفادار در آن هوای گرم و معرکه گیر و دار بیاد لعل خشک خسرو تشنه لبان به تشنه کامی می گریست
و فرات وار و جلهای روان میگریست شخصی پیش آمد که ایها الامیر روزه خود را بشکن که حفظ
بدن واجبست و هلاک [illegible] دیگری آمد و گفت که مختار آنچه کند بفرمان امام کند پس لشکر
مختار مظفر و منصور و جنود پسر مطیع شکسته و مقهور بهزیمت رفتند و هست که در آن معرکه عبد الله
مطیع با مختار وفادار مناظره کرد و سخن او این بود که چون عبد الله زبیر قصد کشتن تو کرد من ترا خبر دادم
و خرجی و مرکب فرستادم و با تو همیشه دوست بودم و ترا به نیکی می ستودم و از تو توقع یاری داشتم
و ترا جفا کاری ندانستم و شمشیر جفا بر من و لشکر من گذاشتی و آنچه لازمه بود بر من روا داشتی مختار در
جواب گفت تو چون وارد این دیار شدی میخواستی مرا گرفته مسافران گیری و سخن ایشان را در حق من
ای عبد الله بدانکه اظهار دوستی من با تو از آن بود که با اولاد علی اظهار دوستی مینمودی و زبان بمذمت یزید
آل ابو سفیان می گشودی اکنون تو از جانب او در کوفه سالاری و با قتله امام حسین یاری و سالاری

آن بی ایمانان و یاری این منافقان مرا راضی بیاری و یاری تو نمی کند من با آن یارم که یار یاوران دین بود
دوستان اهل دین این چنین آئین بود پسر مطیع گفت اگر این شهر کوفه را بتو میداد و مرا تابع تو میکرد
مرتد نمیبود و حال آنکه مرا والی کرده مرتد شده است مختار گفت لا والله من از حسد بر تو بر دل نیامده ام ملک
مراد من درین شهر گرفتن و کشتن قاتلان امام مظلوم است که او را طلبیدند و شمشیر کین بر رویش کشیدند
و او را از وطن دور نمودند و در بیابان طف محصور گردانیدند گفت فرزند خلیلم آتش بخیمهای حرمش زدند گفت
نژاد اسمعیلم گوسفندوار خنجر بحنجرش کشیدند گفت مصر امامتم پیراهنش بخون آلودند گفت یعقوب کنعان
ولایتم خون دل از دیده اش گشودند گفت نژاد احمد مرسلم جوابش دادند گفت فرزند ساقی کوثرم آبش
ندادند ای عبدالله اگر سر دین داری به بیعت من درای تا مبانی یاری بیکدیگر گذاریم و دمار از دشمنان
دین برآریم دست از جهان برکشیم تا قاتلان امام مظلوم را بکشیم خلاف با ایشان سازیم و از نااهلان
برگردانیم ای پسر مطیع از تو گناه بسیار صادر شده است عذر از او از اهل عذر بگردان و خود را بصراط
مستقیم هدایت رسان پسر مطیع گفت ای بیهوده گوی گناه من چیست و سخن از فروغی نیست گناه را
بر من بشمار و پنهان مدار مختار گفت در منزل و مقام امام حسین رسیدی و از تو یاری خواست یاری او
نکردی و آنحضرت رو بعراق و بر در اهل نفاق داشت ملتفت سخن آنحضرت نشدی و متوجه مکه
معظمه شدی از خداوند حرم رو تافتی بر خلاف سالکان شتافتی تافتی رو از خداوند حرم از
گشتی رو آن سوی صنم چون بغیر شاه دین پرداختی کعبه را دیر مغان ساختی دیر ماندی دیر ماندستی
برای نور حریم قرب یزدانی ورای همچو من در ملک دین مختار شو تا کی بدین شدی دیده از
ای پسر مطیع آنکه با تو گفتم راست است این مطیع برآشفت و سخن با سر گفت مختار باز بلایت گفت
دست از داوری بردار و بطریق برادری بگذار تا با هم یار باشیم و در دشت دل آنکم پرستی احمد مختار کاریم و آل
عراق را متصرف شویم و جزایر عرب را هم بسویم یاری شاه ولایت کنیم و درخت شقاوت را بر کنیم آبیاری درختی

کنیم که زینت جویبار دین است و بقیة الله فی الارضین هست آن نهال درخت باغ دین
زینت محراب زین العابدین اهل دین را آنکه باشد پیشرو هر دل پاکیست او را در گرو ابن المعین
باره مختار را دشنام داد مختار نیز در جواب او زبان گشاد که ویلک یا عدو الله حجت بر تو تمام کردم
و لاشک حرامزاده و دشمن اهل بیت پیغمبری بر سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ
آهنین بر سنگ مختار تیغ کشید و بر او تاخت ابن المعین نیز نیزه بر مختار پرداخت تا گاه
یکی از لشکریان سنگی بر سینه مختار زد که از نبرد باز ماند و مرکب بسوی لشکرگاه خود راند و پیاده
گردید و اندام او لرزیده و بیهوش شد ابراهیم فرمود تا او را مالیدند که بهوش باز آمد چون موضع سنگ را
دیدند بقدر ناری برآمده بود عمران عبدالله حنفی مرکب انگیخت و برابر پسر مطیع ایستاد و پسر مطیع مبالغه
بسیار در طلب مختار میکرد و در بر رزم عزمی آورد و مکرر میگفت مختار چرا گریخت زهره اش گسیخت
عمر گفت ایفرومایه دنی مختار آن مرد است که از چون تو ناکسی گریزد آن عزیز نیست که بیکحمله صد چون
تو ذلیل سازد پسر مطیع خندید و گفت ای ذل چه مذهب داری عمر گفت ای ارذل ناکس یا درست
مرگ تو نشنیده مرا پدر نام عمر کرده چرا ذل میخوانی گفت بجهة آنکه مذهب مختار اختیار کردی عمر گفت
مختار در مذهب اهل بیت است خدا ترا ذلیل و خوار کند عبدالله برآشفت و بر او تاخت و ضربتی
بر دست او زد و مجروح ساخت خواست دیگر ضربتی زند عنان کشید و بلشکر برگشت پس ابراهیم
نامدار پرورده حیدر کرار با تیغ آفتاب اشتهار بمیدان آمد و بر او تاخت و از هیبت او عبدالله مطیع
بهزیمت پرداخت که ابراهیم بلشکریان در آویخت و مختار نیز دوباره بمیدان آمد و خونها ریخت
و لشکر پسر مطیع رو بهزیمت نهادند و جنود مسعود مختار به ته آنها رسیدند عبدالله خود را بکوشک
رسانید و مختار دور او را گرفت و در آن روز چهار هزار کس از منکران کشته شدند پسر مطیع نامه بمختار
نوشت که این نامه ایست از عبدالله امیر کوفه بسوی مختار بن ابوعبیده که ای برادر هیچکس بر خود

بدی نخواهد و من آرزوی حکومت از سر بدر کردم و بر تو حق نعمت دارم ترا از شتر و زره دادم و از
کشتن رهانیدم جزای من آنست که هل جزاء الاحسان الا الاحسان را فراموش کردی و از خدا بترس
و مرا از کشندگان حضرت امام حسین ع مشمر و بقتل ایشان راضی نبودم چشم آن دارم که مرا نیازاری
و بر جایی آهسته که آمده‌ام برگردم تو مرد کریمی و خدای تعالی کریمان را دوست میدارد و از کوشک
نامه خود بزیر انداخت آنرا آوردند و مضمون نامه او را امیر برخواند فرمود در جواب او بنویسند
نامه ایست از امیر جلیل کبیر مختار بسوی پسر مطیع تو آمنی یعنی خارجی است اما بعد بدانکه او
خود را امیر کوفه ساخته ای احمق من ترا مثل روباه در سوراخ کرده‌ام و میخواهم بکشم دست از
امارت برنمیداری و دیگر نوشته بودی که هیچکس مرا خود بدی نخواهد من بتو گفتم دست بردار
و با من یار شو نشنیدی و باعث قتل خلق بسیار شدی و این همه بر سر بار گناهان خود کردی و از حضرت
جز کشتن چاره نیست دیگر نوشته بودی که با تو نیکی کرده‌ام راست گفتی اما باطل کردی موافق آیه
یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی نیکی را منت کذاشتی و باطل کردی و از دزد
شتر و زره دادی با آنکه من طلب کردم و حال آنکه من مثل آن بتو میدهم و ترا میکشم و از دشمنی
اهل بیت خلاص میکنم زیرا که اگر در کربلا بودی امام حسین را تو شهید میکردی از محبت تو نسبت
بقتله آنحضرت و منصب دادن ایشان و مرسوم و مواجب دادن و ایشان را داخل کار خود کردن
بر من معلوم شد و اگر ترا رها کنم میروی ببصره فتنه بر پا میکنی و ان شاء الله در جمعه خطبه میخوانم و علانیه
یزید و پدر او را و ابن زیاد و ابن زبیر را و خلفای ثلثه را لعنت میکنم و ترا زیر داخل میکردم چون
نامه مختار به پسر مطیع رسید بسیار ترسید و نامه دیگر مبنی بر تضرع و ذلت و حقارت نوشت مانند
نامه که غلامی بخواجه نویسد که بسم الله الرحمن الرحیم الی الامیر الکبیر الجلیل العظیم سلطان اهل الاسلام
و محیی الدین و طالب دم امیر المؤمنین حسین ع اعنی ابو اسحق مختار بن ابو عبیده ثقفی اعز الله انصاره

من عبد الذلیل النادم الحقیر عبد الله بن مطیع اما بعد امیر کبیر نایب آل محمد زنهار که از کشتن من در
گذری و دخیل تو شده‌ام هم اسیر و هم غریب و هم گناه کارم امروز من چنانم که ماهی دور از آب افتاده
دست من بگیر و از تقصیر من درگذر و بحق حضرت امام حسین ع که خدای تعالی بتو بخشیده امن آن کن که از
کرم تو آید اگر گناه کاران نبودی کرم کریمان نمودی باید والسلام و نامه را انداخت و نامه را بخدمت
مختار آوردند چون مضمون نامه را خواند دلش بسوخت چنانکه چشمش پر آب شد و یاد صحبت
دیرینه او کرد روی با براهیم کرد و گفت هیچ دیده بتر از درویشی نیست بعد از
و بعد از حکومت عاری عزل و ذلت من این را آزموده‌ام و مرا بر او رحم آمد و او از کشندگان حضرت
امام حسین ع نیست او را آزاد میکنم برود صلاح هست ابراهیم گفت اختیار تراست لیکن با او
واقع میشود او باره‌ها میکنی میرود و لشکری میآورد و باعث قتل چندین هزار کس میشود پس بعد از
تأملی گفت اختیار داری پس مختار فرمود نامه امان از برای او نوشتند و در نامه یاد کرد که
از شیعه باش که مبادا ترا بکشند و من از قتل تو گذشتم و این خط را نگاهدار برای راهداران پس نامه را
بجهة او فرستاد و چون وقت خفتن شد پسر مطیع با غلامان خود نزد مختار آمد و سلام کرد و دست
او را بوسید و رفت و مختار بدار الاماره داخل شد و نوبت امارت انجام او زدند و خزینه و سلاح
و اسباب آنچه از پسر مطیع و عبد الله یزید و ابن زیاد در آنجا بود فرمود تا کلا را ضبط کردند و چون بر تخت
نشست این آیه را خواند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمين در بیان جلوس
میمنت مانوس مختار و فرمان او بسم الله الرحمن الرحیم شهنشاهی است ایم که در عراقین جسم و جان
و در مملکتین عدل و احسان شهریاری قهرمان قهرش بر سر مردان شمشیر دست شاهد و فیضان فیضش
مشرکان جهان قهرمانی قاهر اورنگ جلالش سویدای دل دوستانست و بارگاه اقبالش کعبه امید
مقبلان عالم چو تیر عشق او در دل نشیند جهد از شست و بر منزل نشیند چه خوش باشد که باز دولت عشق

کدائی را بر غافل نشیند: زهی دولت که در دریا غریقی: ز موجی زنده بر ساحل نشیند: نکوتر زانکه از زندان اسیری: به تخت خسروی خوشدل نشیند: بکام هر که آن کامل نشیند: مبارک باد آن پادشاهی: که بر تخت شهی عادل نشیند: به ملک عدل آن مختار باشد: که کسری بر درش سایل نشیند: بر زینبدگان قبای دارائی ملک جهان و آرایندگان مسند زیبای شهریاری دوران مخفی نماند که چون مختار وفادار از بند و زندان دشمنان شاه مردان رست و در دار الملک عراق که عبارت از کوفه است با یاران و محبان سرور مظلومان پیوست عبد الله یزید را ذلیل کرده پسر مطیع پروان پید لیسل دار الاماره کوفه را با خزانه و اموال بسیار زیاده عبد الله یزید تصرف نمود و سپاه بر سپاه و لشکر بر لشکر او افزوده و در صباح روزی که کوکب بخت دشمنان اهل بیت رسول مختار در وبال و اختر اقبال اولیای خاندان رسالت در درجه کمال بود مختار با فر سلیمانی جوشن داودی در بر و با قد رهروی و سلوک موسوی در نظر خیب احمد مختارش در راه یک کمال نشسته و ولای حیدر کرارش بخاطر حقایق مظاهر نشسته مجلس آراسته وضیع و شریف اهل کوفه را خواست بساط نا رسائی بر چید و اساس اریشان را چیده بخر قاتلان سرور مظلومان و اکثر تحکیمات شان پسر مطیع بی ایمان خلایق را بار عام داد و زبان بحجت کوک که امیر دم که فدا اینجا زینبی است ستوده و ستوده پیغمبر آن بوده مجمع نیکان و مدفن بزرگان و این زمان از دونمان مشرکان خلق آن به نفاق مشهور و از اهل وفا دوری کنند که آن سرور مظلومان از وطن و مشرکان و منافقان مامن سران دارم که این خاک از دنس وجود ایشان پاک و در پاکی غیرت افلاک سازم اگر شما در این خصوص همتی و تحملی بار مستغنی باشد همه گفتند ایها الامیر جلوس میمنت با توست مبارک باد و این کار سعادت اثر بر تو دشوار مباد آنچه در نظر داری پسندیده است و آنچه پیش از این نمودی فهمیده بجز رها کردن پسر مطیع که باعث فتنها و قتلها خواهد شد امیر کاغذ او را بر دم نمود و گفت مراد

این بود که او را از شهر بیرون کنم که کسی با او جمع نشود و مؤمنان کشته نشوند و خزینه و سلاح از میان رود و کوفه گرد و مفتوح گفتند یا امیر خبر رسیده است که او وارد بصره نزد مصعب پسر زبیر رسیده و مدارک جمع آوری لشکر است مختار گفت او را او پسر زبیر را قدری و پایه نیست که اندیشه از ایشان بخاطر رسد پس مالک الملک بچون طغرای غرای تؤتی الملک من تشاء و تعز من تشاء را در عنوان صحیفه دولت مختار وفادار ثبت نموده روز بروز او را فتوحات ابدی روی میداد و اسباب سلطنت و مملکت داری او مهیا شد و لشکر اندک ولایات بسیار را مفتوح کردند و رعایا در مقام اطاعت و انقیاد او بودند عمال و کارکنان پسر مروان و پسر زبیر را در بدر انداخته دست از ولایت برداشته نزد موالی خود رفتند اما ابو مخنف گوید که در روز پنجم جلوس مختار عرض لشکر را دید سی هزار بقلم آمده هزار نفر از ملازمان دار الاماره و بیست هزار از موالیان و اصحاب بیعت و در اندک زمانی مهابت او در دلهای مردمان قرار گرفت و در امور سلطنت مستقل شده چنان شد که کسی دو مرتبه با او نتوانست حرف زد چون سوار میشد از سر راه دور میشدند و از ترس مختار نمی آمدند که ابراهیم و امرا و اعیان چند امیر رسیدند که یارای تمرد از سخن او نمیتوانستند نمود و باهم میگفتند که این همان مختار است که در میان ما بود حیرانیم که این هیبت و خوف از او در ما از کجا بهم رسیده که ما را مجال دم زدن در نزد او نیست و تجاوز در امر او نمیتوانیم کرد قنبر غلام حضرت امیر المؤمنین گفت این هیبت خداییست که در این مؤمن بر هر کار ظهور و بروز نموده تا در باب کشندگان حضرت امام حسین هر یکی باید تخلف نتوانند نمود و کاری که با و رجوع شده با تمام رساند اگر پسری پدرش با عمر سعد بکربلا رفته باشد یا پدری پسرش از جمله قتله باشد پدر با طاعت مختار و پسر را حکم باید که بکشد سر از فرمان پذیری مختار نکشد نظم راست کویم هیبت او از خداست: بر همه عالم از آن فرمان رواست: بر سر آن سرور سالار اوست: در هلاک دشمنان مختار اوست: راست کار

ازتیغ کجش مستقیم از یک نگاه او جش بیت حق یافت اندر او ظهور در نظرها از اندر آ صدور
خوش بیانه کرده مردی زاهل کار نور را از دور پیدا نمازد هرکه او دشمن اهل کار بود نور
مختاری بخشش او بود منبع آن نور سید الکائنات دل که جای حب شاه کربلاست هرکه
او اندر جهان زاهل دولت حب حق او در دل او منزلست حب حق ایمر در ره آن نور پاک
کرغش دلهای پاکان پاک پاک تاج بخش آن امیر خافقین نور حق فرزند پیغمبر حسین اکمل
بیت اللهی است او قوت محض ید اللهی است العزیز ان اینی که در مختار وفا دار ظهور یافت پی
بود که از آتش بیت امام حسین ع باد آفت نشنیده که در صحرای کربلای پر بلا تمامی لشکر اعدا
بینی از آنحضرت مشاهده مینمودند که یکصد و بیست هزار از آن یکه سوار معرکه جاهد الکفار تیر رسیده
دار بیت آنحضرت سپر زیده از آن بود که چون پا از رکاب کشیده و بزمین کربلا آمده آمیش
مصاحب وان باطراف میدان دوان و شیعه زنان بشارت بعمر سعد دادند اللعین از خوشحالی
خندید زیرا که رفع خوف او کرده و بیت آنحضرت بنحوی بود که کسی از لشکریان با وجود آنکه
از پا در آمده بود قصد قتل او نمی توانست نمود لعلم بر قوتی از بیت او در جهان شد مختار وفا
دارش عیان از بیت مختار بود از آن حبیب قهرها از اثنا میخواهد مهیب پس شتابت الله
کردند و بیت اسپاط خزانه را از سلاح و نقود بحیز آوردند صد هزار دینار طلا و صد هزار درهم
نقره و بیت الجزیه بقدر دویست هزار دینار طلا و غنیمت و اسباب و اموال از اینقرار بغیر از
اجناس بسیار و اسباب حرب از جبه و از شمشیر و زره و اسبان و مادیان پس ابو عبدالله جدد
مقرر کرد تا خزانه که ابن زیاد در قصر دار الاماره پنهان کرده بود پیدا نمود و بخزانه عامره افزود
پس ابراهیم مالک را سپه سالاری و خطاب برادری داد و ابو عمره کیسان را وزیر نام نهاد عبدالله
کامل شاکر را خلیفه خود و لشکر را باو سپرد و بشیر بن عبدالله ازدی را جلاد باشی نمود و بن

ابی اسماء کلبی را کاتب دیوان نمود و ابو العلی را منشی رسائل فرمود و از ده امیر امدار بمنصب درانی
سرافراز ساخت که حراست کوشک و بیت المال نمایند و عبدالله سر عاز را با چهار امیر دیگر
حارث خود نمود و ضبط بیت المال را بخیر غلام خود مقرر داشت و زائده بن قدامه را بضبط
زکوة و خراج رعایا فرستادند ابن سبعه را باو دین سرعاد داد و معارف امرا از هر یک
بحکومت شهری فرستاد و حکومت موصل را بعبدالرحمن بن قیس همدانی و ارمنیه را بعبدالله بن
حارث داد و آذربایجان را بمحمد بن عمیر و جزایر را با نجاد بن کریز و حلوان را بسعد بن هویده مصر را که در تصرف
عبدالله بن زبیر بود و عبدالرحمن بن قریشی و در آنجا حکومت مینمود سعد بن علا را با پنجهزار کس
فرستاد و مصر را گشاد ابو یزید بن علوان را قاضی کوفه نمود و ولایت ساباط را بعیسی بن
عبدالله قسی داد و ولایت بهیا طله که لوان و رکنه باشند تا قلعه سمنکان را بطوران فیلاد
رکنه داد بغداد و در آن روز قریه بود و توابع بسیار داشت بحارث بن اعیر شیبانی داد سلیمان جنید
ازدی را حاکم نصاری و ذی الکفل و راههای کوفه را اندیشه مشرفه و مداین و بصره و شام عراق را
بشعر بن ابی شعر اسدی و برادران او سپرد و خراج راه بصره را باو بخشید سالم بن عطوان را حاکم
بیودان کوفه کرد و همدان و نهاوند را بمنذر بن نعمان داد و با چهار هزار کس که عامل عبدالله
زبیر را بیرون کنند قادسیه را بعبدالله یزید و حویزه و شوشتر را بثابت ابن اسعد حلب را با قد
بعبدالرحمن بن جندب اصفهان را بداود بن علی ساعدی قم و کاشان را و ساوه را بسعید صیداوی
شیراز و داراب جرد و خره اردشیر را بطغر بن حارث قزوین و ساوج بلاغ را بیزید بن ابی
جریره مهروان را با میه بن شاهدی نور و سنقر را بمالک ابن عون کرد و ستان را بیوسف بن منجاب
و سویدان بن وهب را با هزار کس سعود و جاسوس سرحد کوفه را از انبار تا سماوه کرد تا هر جا
اجنبی و خارجی را پیدا بکشند و رقاع غارت را امیر دیوان اکه هر کس را دو نفر از شنیده گواهی

که نصب بیت کنند و مال او را داخل بیت المال نمایند و در هر ولایتی در مسجد جامع خود لعن بریزید
و آل مروان و زیاد کنند پس امر کرد سلاح که از زمان ابوبکر تا حال مانده بود گشودند چهل هزار زره
و ده هزار شمشیر و دوازده هزار اسب همه را بلشکر تقسیم کرد و ریاست هر قبیله را بایشان داد
یعنی بمشایخ اهل هر قبیله و خلعت و انعام بجهة آنها فرستاد و قبیله ازدیرا بمحمد سلیمان صرد خزاعی
داد که داماد عبدالله عفیف ازدی است و شوهر ام عامر دختر او است نظم گفته اند مرا یاران پیاده
زین عطای آن سرافراز جواد یا محمد مفخر اهل هنر صاحب شمشیر و تقوی و سداد ای عزیزان مختار
وفادار روا نداشت که سالاری بنواز دار جز بعبدالله ازدی دهد پس چگونه خداوند ملک جبار
روا داشت که با وجود داماد پیغمبر که شوهر فاطمه زهراست خلافت غیر البشر ابوبکر بد گهر لعین
و عمر کافر مقرر کرد و این خلافت خلاف همه آنشود و سبب این آید که فوجی از اولاد زنا سبط عزیز
رسول خدا را در صحرای کربلا با جمعی از اقربا و احبا و اولیا از تشنه جفا بقتل رسانند آورده اگر
عمل مختار شفای درد دل شیعیان و مؤمنان نیست نمیدانم چگونه دلهای موالیان قرار می یافت نظم
وقت سخن پردازیست این زبان مختار در خود سازیست تا ز اعدا باز جوید انتقام
نی زیاد از وصف او از سر خرام او نشسته بر سریر سروری آسمان او راست در فرمانبری آمد
پای تخت سروران آن که آمد سرور از سروران هر یکی از آن ذوی منصبی مطلب مختار دیار آتش ماتم
خواستن از دشمن دین انتقام دین الجوان دشمن را نه که کیست قاتل فرزند دلبند نبی سبط احمد
افتخار عالمین قرة العین شه بطحا حسین آنکه اندر کوی عشق بی پیمانه کشته شد در کربلا اندر قتال
آنکه از او فا مختار او است کشتن ارباب عدوان کار او است این زمان سرگرم کار است ای عزیز
میدهد منصب بارباب تمیز الحاصل ثقیف را بطاهر بن ثعلبه و ربیعه را بسود بن طارق اعمش و عباد را
باعمش بن مهران و همدان را بجابر بن کثیر و بنی خالد را بسعید بن احباج و بنی لار را بملک بن ابوالیمون

و کلب را بسام بن مرال بنی منصور را با ابوالیمین بن جندل و خزیمه را با بوالهیثم بن مالک و بجیح را
بعابس سالم و آل عردس را بزید بن ثابت و تشقیع را بوردان بن سواد پس علم ابراهیم را بابو الیمون
داد و مقرر داشت که بناهای ابن زیاد را آنچه در کوفه باشد خصوص غرفه و ایوانی که در جامع
اعظم در سمت شرق شاه بود نزدیک بباب الثعبان بکنند و چنان صدمه بکوفیان زد که از
حیله و مکر و مفاسد فراموش کردند آورده که کافری بود نام او مرة بن محکان و زنی داشت نام او لیلی
دختر حارث مقلد مسخره بودند شوهر در مجلس مردان و زن در محفل زنان تقلید اهل بیت رسالت
میکردند و ناسزا میگفتند احوال آنها با میر رسید زن و شوهر هر دو را با هم طلبید پس هر دو را بهم بسته
آتشی افروخت و آن دو ملعونه را سوخت و از آن آتش دنیا بآتش عقبا رو نهادند نظم رفته اند
مرا دیگر یاد آمد حریفی از اهل سواد از جوانمردی بغایت کاردان نیست کس در عرصه
دین مردان دیده ام من روزگاری پیش از این ای سخن را در لسان الذاکرین داشتم آن را
به بزد ریاد کار تا درین مجلس برآید بکار در لسان الذاکرین است که چون پرد کیان سرادق
جلالت را در شهر شام بمجلس شوم یزید پلید ملعون حاضر ساختند و طبل شادی و عشرت
نواختند آن لعین بدین از شادی میخندید و دمبدم خمار باده کفر او را دیگر میرسید
مسخره دران مجلس حاضر بود نام او ظهیر نغزش با آن خواتین معظمه افتاد که مالک محرمان
بود بیچاره غافل از سر کار از آن کافر غدار تمنا کرد که یکی ازین اسرا بمن بخش تا در سرای
من کنیز و خانه مرا باعث تمیز گرداند و یزید ولد الزنا قبول کرد و زهیر از آن دست بطلب ام کلثوم
و متوجه بقعه طاهره سیده زنان عالمیان جناب ام کلثوم گردید جناب سیدالساجدین که این را
دیده و سخن آن لعین را شنیده رو بزهیر کرد و فرمود خدا قطع کند دست ترا تا بعترت رسول خدا
دراز نکنی زهیر چون سخن آنحضرت شنید بخود لرزید و دست خود را پس کشید و از آنحضرت پرسید

که شما کیستید و در انجمن از برای چیستید آنحضرت فرمودند ما ئیم عترت طاهره حضرت رسالت
که آیهٔ تطهیر در شان ماست و وجود ما از هر نقص و عیب مبرّا است نظم مهر خاور پرتوی از نور
ماست ٭ حق تجلی و شهادت طور ماست ٭ ما تمامی مظهر ذات و صفات ٭ ما صفات و جلوه در ما
کرده ذات ٭ سر بسر هستیم از اهل قبول ٭ جمله فرزند رسولیم و بتول ٭ این سخن آمد در او کارگر ٭ روی
او را هم بسوی راه کرد ٭ زهیر چون این سخن را شنید بی اختیار از مجلس یزید بیرون دوید و دست
خود را برید و دوباره داخل مجلس یزید گردید و دست بریده خود را بجانب الملعون انداخت
گفت اگر امروز پیدین فرزندان رسول خدا را اسیر میکنی و درخت ایمان را از دل اهل یقین
میکنی لعنت خدای بر تو باد که مرا بضلالت دعوت کردی چنین کاری بر سر من آوردی که کفاره
چیزی در عالم جسم و جان یافت غش نمود پس بحضرت سید الساجدین کرد که الحمد لله خدا دعای
ترا اجابت فرمود و دست مرا قطع نمود حضرت فرمودند ای جوانمرد چرا چنین کردی خدا ترا رحمت
کناد پس از مجلس بیرون رفت و دیگر او را کس نیافت مجلس در ذکر فضیلت مسجد کوفه
باید دانست که کوفه از اراضی مقدسه است و در کتاب فرحة الغری است که حضرت رسالت
فرمودند که یا علی محبت ما را چون بر زمین کوفه عرض نمودند قبول نمود تشریف دادند آن زمین را بقبر تو
و ایضاً فرمودند یا علی ترا نصرت خواهند در عراق صد هزار شمشیر ایضاً فرمودند که از صحرای پشت
کوفه محشور خواهند شد هفتاد هزار کس که بی حساب به بهشت روند ایضاً حضرت امام ضامن فرمودند
که هر که صد مرتبه داخل مسجد کوفه شود صد مرتبه آمرزش از برای او نویسند ایضاً است که آنحضرت فرمودند
که مسجد کوفه خانه نوح است و دعا کرده است که بار الها هر که با ایمان داخل من شود او را بیامرز
ایضاً است که حضرت رسالت در شب معراج در مسجد کوفه نماز کرد ایضاً است که مسجد کوفه مقامیست
که حضرت آدم خطا بود آن کشیدند ایضاً که در این مسجد تنور بجوش آمد ایضاً است که این مسجد

قریب بکوفیست و هزار پیغمبر در آن نماز گذارده اند ایضاً است که این مسجد قریب بکوفیست روضه ایست
از روضهای بهشت و در سمت راستش اخبار الهی است یعنی خانه امیر المؤمنین و در سمت چپش
کرانست یعنی خانهای شیاطین و بنی امیه لعین ایضاً است که چنانچه کعبه در زمان جاهلیت حرمت
داشت و بتخانه بود مسجد کوفه نیز در جاهلیت عظیم بود حرمت آن و سه بت بزرگ در آنجا بود
یغوث و یعوق و نسر ایضاً است که این مسجد دار القضای حضرت صاحب است و خانه آنحضرت
خواهد بود ایضاً است که کشتی نوح را در این مسجد ساختند و تا اول اسلام پارهای چوب از آن
در آن مکان میافتند آه آه ای شیعیان در این مسجد کشتی نوح را ساختند و در این مسجد کشتی نجات
عالمیان را شکستند و رشته عهد پیغمبر آخر الزمان را در آن گسستند نظم دو کشتی بود در اینجا دریکی
مهی لشکر یکی را احمد مرسل یکی را نوح پیغمبر یکی آید نجات نوح و اهل نوح در طوفان یکی باشد نجات
خلق اندر عرصه محشر یکی را منکران هر که شد شد غرق در دریا یکی را ترک آن هر کس نمود افتاد در
آذر ٭ آه آه که منکران کشتی نجات عالمیان و ساکنه عقاب و عذاب نیران در محراب این مسجد فیض بنیان
که معبد و مسجد پیغمبران و ملایک و خلایق و رهنمایان بودن مبتلای طوفان عذاب جاودان داده ان
سفینه نجات و مجمع حسنات را ضربت زدند و از عقوبت و باز خواست الهی اندیشه نکردند آورده اند که
چون حضرت رسالت فرمودند یا علی محبت و ولایت ترا خداوند عالمیان عرض کرد بر آسمانها
اول آسمان هفتم قبول نمود آن را زینت داد بعرش و کرسی بعد آسمان چهارم قبول نمود زینت داد
او را به بیت المعمور پس آسمان اول قبول کرد زینت داد آن را بصفائح که از آن کواکب و اختران
مشهور میشوند پس زمین حجاز قبول کرد زینت یافت بمکه معظمه پس زمین شام زینت داد او را به
بیت المقدس پس زمین مدینه زینت داد آن را بقبر من پس کوفه زینت داد بقبر تو حضرت
امیر چون امیر این را شنید عرض نمودند یا رسول الله من در کوفه در عراق مدفون میشوم فرمودند بلی

یا علی شهید خواهی شد و مدفون خواهی گردید در صحرای پشت کوفه میان غریین و لمهای و ترا خواهد
کشت ابن ملجم مرادی لعین بدبخت ترین امت من بحق آنخدائی که مرا براستی فرستاده است که پی
کننده ناقه صالح عذابش بدتر نیست از آن لعین و شیعیان بلکه جمهور عالمیان و عاقلان آمده اند که البته ثواب
کشنده قاتلان آنحضرت و کشنده دشمنان آنحضرت زیاده بوده از صالح پیغمبر خصوص مختار وفادار
که حضرت امیر المومنین ع او را کودکی در با اطفال دیدند که بازی میکرد او را نزد خود طلبیدند و بر
دامن نشانیده فرمودند ای پسر من وای عزیز من وای شهید من که باشد که خون فرزندان مرا از قاتلان
باز ستاند آنکه خواندش مرتضی فرزند خویش ؛ قدر او از هرچه گفتم هست بیش ؛ آنکه در خونخواهی سبط
رسول ؛ هردم افزون بود سعی او ز پیش ؛ مادح او هست والله نزل حق ؛ منکر او نیست بالله زبل
کیش ؛ وارد شده است که چون پسر زیاد ولد الزنا بعد از شهادت سید الشهدا که عبدالله عفیف ازدی
با او خروج کرد و بعد از قتال و جدال بسیار آن بزرگوار را بدرجه شهادت رسانیدند روزی در
همین مسجد کوفه که وصفش شنیدی در روز جمعه که جمیع اعیان کوفه در آن جمع بود بمنبر برآمد و چون گوساله
سامری آنک بصدا در آمد و گفت الحمد لله الذی اعز یزید و جیشه بالنصر و اذل الحسین و جیشه
بالقتل مختار وفادار در آنجا حاضر بود و شنید و بی اختیار برخواست و گفت کذبت یا عدو الله
و عدو رسول الله الحمد لله الذی اعز الحسین و جیشه بالجنه و اذل یزید و جیشه بالنار و ظاهر است
که آنحرامزاده مختار را با بند گران از زندان بمسجد آورده بود که او را در محراب و منبر ببیند و کلام او را بشنود
و درد بر دردش بیفزاید چون این سخن را از مختار شنید در غضب شد عمودی از آهن در دست داشت بجانب
او افکند بر پیشانی نورانی مختار وفادار آمده بشکست و خون بر رخسار کثیر الانوار او فرو ریخت پس حکم کرد
که او را بکشند اعیان کوفه بدر خواست برخواستند و گفتند ای [illegible] این مرد مختار صاحب حسب و نسب جلیل
القدر الکشی مردم بلند پایه اند خروج کنند ظاهرا از ترس او مانع شده و از قتلش در گذشت و بزندان

فرستاد اما باعث حفظ الهی او را محفوظ داشت تا شمشیر آبدارش بیخ و بن هستی آن نابکاران زد و خاک
وجود کافران و مشرکان و دشمنان اولاد پیغمبر آخر الزمان را بر باد فنا داد اللهم اجعلنا من موالی اولاد
الحسین ع کاشکی ای شیعه از خدا بود با یاران خود در کربلا تا شهید کربلا منصور بود و نصرت
از اهل شقاوت دور بود ؛ نصرت از حق نبود مقصور ؛ غیر نصرت از اهل حرم ذلت دیده میر دندی
در تمام خافقین ؛ ماتم دولت بقربان حسین در بیان دول بابل کوفه و بنای آنها کماله الله اعلم
بدانکه عرب تل حمرا را کوفه و کوفان گویند که از بلندی دیوار و استقامت آن مسمی بکوفه شد و در
حدیث سعد است که چون اراده کردند که کوفه را بنا کنند گفتوا اجمعوا در تاریخ است که کوفه از
بناهای نمرود بن کنعانست و بعضی گفته اند که کاوس بن کیقباد است که بصندوق نشست و بر آسمان
کرکس تا آسمان رفت و مناظره در طرف بابل ساخت که رونده از پایین تا بالا یکسال رفتی و در سال
هم گفته اند و در شهر حله در حوالی بابل است و گویند دار الملک ضحاک تازیست و او قبل از نوح
هزار سال کم یکروز پادشاهی کرده دمشق از بناهای دماشق و الف کنعان و دماشق ابتدا ساختند
دمشق و کوفه خواندند و این دو شهر نیست در عراق که سر خراسانست بابل مرکز عالم است و وسط معموره
در کنار فرات در جانب شرقی واقع است و کوفه در جانب غربی و از اقلیم سیم است و بعضی گویند
قینان بن انوش بن ادریس بن نوح بعد از طهمورث پیشدادی تجدید عمارت در آنجا نهاد
که آن قلعه را گنگ و کنگ در میگفتند و بعضی گویند کنگ دژ را افراسیاب ساخت در اراضی چین
و از روی این قلعه آنرا ساخت و آن اول معموره دنیاست پس بعد از ضحاک ملعون کنعان
و بابل و کوفه را دار الملک خود کرد و بعد از آن خراب شد اسکندر ذی القرنین تجدید عمارت
آنرا کرد و تلی در آنجا است گویند هاروت و ماروت در چاه فوق آن تل محبوسند و نمرود در کوفه
بود که حضرت خلیل الرحمن با او جنگ کرد و آن ملعون گریخت و آنحضرت بعد از آن از کوفه هجرت کرد

و بشام رفت و کوفه دار الملک اکثر پادشاهان عجم بود خصوصا ساسانیان و هر کس کوفه را داشت
امرا و رعایای تمام عراق اطاعت والی کوفه را میکردند و حد و عراق عجم از سلطانیه و قزوین
و ری است که الحال خراب است و طهران عوض آنست با ورامین و ساوه و قم و کاشان و خرقان
و درگزین و یزد و ابرقوه و بوانات و اصفهان و ولایت آن ابهر حد او همدان و نهاوند و بروجرد
و کرمانشاهان و لرستان و کردستان و قلمرو علیشکر و عراق عرب بغداد است و بصره و کوفه و مدائن
سبعه و حیره که الحال نجف بجای آنست و با کربلای معلی و این هر دو عراق یکی اند اما در
تقسیم مختلف اند و کوفه را بعد از انقراض دولت عباسیان هلاکوخان خراب کرد بار دیگر و طوس
در کتاب فرحة القری مسطور است که کوفه در سال هشتم هجرت بعد از خراب شدن آن دیگر بنا کرد
و ابتدا سعید بن ابی وقاص لعنه الله علیه و علی ابن عمر در آنجا نزول کرد و حضرت امیر المومنین ع در سال
سی و ششم هجرت داخل شد و در زمان امارت ابو بکر مفتوح شد زیرا که قبیله عباد و ربیعه دو
قبیله عظیم اند از عرب در بادیه میبودند چند سال باران نیامد و بیابان خشک شده آب نبود
و نه علف این دو قبیله آمدند و در حوالی کوفه نزول نمودند و شیخ بن شیبان مثنی بن حارث
شیبانی بود ابو بکر نوشت که خالد بن ولید را فرستادم با لشکر او امیر باشد و تو وزیر یا برعکس
کوفه را از سلطان عجم بگیرید پس مثنی کوفه را اعرب قلیلی بود و والی عجم در آن روز یزدجرد شهریار
بود که ملک آخر عجم بوده و کوفه از اراضی مقدسه است چنانچه وصف او در مجلس سابق گذشت
و دیگر مسجد سهله است قریب بجامع اعظم است حضرت ادریس پیغمبر در آنجا خیاطی کرده و حضرت
ابراهیم در آنجا متوجه جالوت شده و در زیر مسجد سنگ سبز است که صورت پیغمبران منقوش است
و از زیر مسجد بر داشته اند طینت هر پیغمبر را و این مسجد جای سواره است پرسیدند از
حضرت صادق ع که سواره کیست فرمودند حضرت خضر نبینا و علیه السلام که هنوز در عالم

بطی الارض میکردد و محل فرارش این مسجد است و ایضا حضرت صادق ع فرمودند
که در کوفه مسجد است که آنرا سهله میگویند اگر عمر زند آنجا میرفت و در وقت خروج نماز میکرد و با
بخدا میبرد حقتعالی صد سال او را مهلت میداد و یکبار هم فرمودند که بسیاری از کفار را
میکشت و سواره سرخود را میخواباند که حضرت خضر باشد و در آنجا قبور انبیاست مثل ذی
الکفل و یونس و صالح و نوح و هود علیهم السلام و هر پیغمبری در آنجا نماز کرده اند و در آنجا
ظاهر خواهد شد عدل الهی و قائم آل محمد ص خواهد بود و از مسجد مبارکه آن بلد شمس البلاد است
که الحال بلده حله است و در آنجا رد آفتاب از برای حضرت امیر المومنین ع در حین توجه
نهروان شده و دیگر مسجد صعصعه است که در ایام غیبت صغری حضرت صاحب را شیعیان خارج
در آنجا میدیدند و مسائل میپرسیدند و دیگر مسجد غنبات و آن مسجد قبیله اش در ثقیف است
و خاکش طیب است و مرد مومنی بنا کرده است و دنیا بر طرف نشود مگر نزد آن مسجد دو چشمه
جاری خواهد شد و دو باغستان با آن بهم خواهد رسید و دیگر مسجد طغرا است و دیگر مسجد حمرا است
و مسجد جعفی است و حمرا مسجد یونس ع است و دیگر مسجد مداین است و مسجد براثا در بغداد است
و آن در کنار راهی است که بکاظمین میروند و در مسجد ملعونه کوفه مسجد ثقیف است و مسجد
جریر و مسجد سماک و مسجد حرا که بر قبر فرعونی از فراعنه بنا شده لا نماز والله اعلم
مجالس و در ذکر آمدن عبد الله مطیع و مصعب بن زبیر از بصره و رفتن ابو نعمان ابراهیم با مالک
در برابر ابراهیم ... نوشته بسم الله الرحمن الرحیم از مطیع به شیخ ابراهیم
ستایش مر شهنشاه مختار متقی را سزاست که ابراهیم را مالک الملک خلق نمود و روز
بروز بر عزت و حرمت او افزود تا بر جنود مردود نمرود در حد و دکوفان تسلط یافت
و المعین از نیروی اقبال آن خلیل ملک مختار بعد از آن شناخت نظم گشت ابراهیم با

مختار یار شد از آن یاری شهیر روزگار ؛ چونکه خواهم قصه نو سازم بیان ؛ افتتاح نقل را در
این مکان ؛ از ثنای حق مختار آورم ؛ آنچه باید من درین کار آورم ؛ نعت ابراهیم پیغمبر کنم
بعد از آن بنیاد داستان آغاز کنم ؛ تا که دانندم که اندر روزگار ؛ کار فرمای تمام اهل کار ؛
نقل ابراهیم و مختار است این ؛ بشنوید ای دوستان مؤمنین ؛ مدتی از شور دل گریان
شدید ؛ این زمان زین داستان خندان شوید ؛ که چون سالاری جهان خصوص کوفه و عراق
بر امیر نامدار مختار وفادار قرار گرفت آتش غضبش چون شعله دوزخ بقصد قاتلان
پادشاه تشنه لبان هر لحظه زبانه دیگر میکشید و اراده نمود که شمشیر انتقام آن قوم بدنام
گذارد و آنها را بسزای عمل خود رساند ابراهیم مالک گفت ایها الامیر هر چند در اقدام
این کار بی تأنی و قرین صد گونه اما تأملی در این کار ضرورست زیرا که بسیاری از آنها
آنها از این خروج متفرق شده اند و باطراف ملک عرب و عجم رفته اند صبر کن تا اطمینان
یافته مراجعت نمایند و از تفرقه جمع شوند و اگر بدون تمهید دست این کار در افکنی آنها
که در کوفه و اطراف هستند متفرق میشوند و بیخ ما ضایع میشود نظم دارا دل همه کاری با تأمل اولیتر
مبادا که پشیمان شوی در اول ؛ مختار رای ابراهیم را صواب دانسته در تدبیر جمع آوری
متفرقه بود که خبر رسید که عبد الله مطیع والی کوفه که مختار بر او ترحم کرده بود و رخصت رفتن
از کوفه باو داده بود بمصعب بن زبیر پیوسته باتفاق او لشکری آراسته متوجه کوفه است
و مصعب او را در عقب می آید امیر کبیر از استماع این خبر امرای خود را طلبیده و تدبیر این امر از امرا پرسید
تعجب نمودند و زبان ملامت امیر گشودند که ایها الامیر ما معروض رای اقدس داشتیم که هم بر
دشمن رحم داشتن بمقتضای همت بلند خود با او ترحم فرمودی و در رفتنش بردی اکنون
امیر گفت نظم صید خود را گر رها کردم ز بند ؛ تیر صید افکن مرا باشد بشست ؛ سوی شیر آید اگر زد

دلیر میشود و کشته در چنگال شیر کشتن آن نابکار نزد من دشوار نیست بعون الله تعالی او را چون
سگ بکشم و در غرقاب خاک و خون بکشم پس آن شاهباز اوج اقبال هفت هزار مرد انتخاب
نمود و جناح دشمن شکاری گشود عمامه بر سر نهاد و عصابه مرصع بر روی عمامه بست شمشیری
که محمد حنفیه باو داده بود بر میان استوار نمود و بر کمیت براق نام آفتاب لگام جناب امام زین
العابدین سوار شده رایت سلطنت بر سرش افراشتند و چهار هزار پیاده در جلوش روان
شدند و دسته از آنجا متوجه صلوات بر پیغمبران و اولاد آن و دسته متوجه لعن بر یزیدیان و زیاد
و مروان و باین جلالت و استقلال به بغداد نزول نمود و در آنجا ابراهیم مالک اسپهسالار را با نه
هزار لشکر فرمود و خود بدولت بکوفه برگشت و چون داود حاکم مداین را مامور فرموده بود
که سر راه بلشکر بصره بگیرد با حاکم انبار در سه منزل شبخون بجنود نامسعود مصعب زدند و هجده
از ایشان را کشتند و نقیع بن صفار را که از عظمای بصره بود با شیخ طایفه ازد و کیل بن اسود اکثر
باسی نفر لشکر و چهل نفر قتله بکوفه فرستادند و امیر ایشان را مقتول ساختند و داود را بنا
مر خلعت نواخت و مصعب از مدد و مدد این گریخت و در منزلی از منازل توقف کرد و با پسر مطیع
گفت که مرا بسی بمهلکه انداختی زندگانی را برمن تلخ ساختی پسر مطیع گفت حال چاره چیست دوی دل
مراجعت نباید تن بجنگ داد و دل بکشته شدن نهادند و در این حال یازده هزار ثقیف و
عمان از اعراب هوله و ثقیف بمدد مصعب آمدند و عدد لشکریان المعین چهل و پنج هزار کس شد پسر
مطیع بمقدمه روان شد و مصعب از عقب و بدار الملک مختار نهادند از اتفاقات آسمانیه آنکه قبل
و سه چهار با یهودیان نشان لشکر پسر مطیع را دیده بطلایه ایشان که میر و سپاه پسر مطیع بودند تا چند
و ایشان را متفرق ساختند سردار ایشان را کشتند با جمع دیگر و بقیه لشکر شکست خورده برگشتند
و چون پسر مطیع و لشکر او رسیدند و طرفین در آن تاریکی همه یکدیگر را دشمن تصور کرده

پیکدیگر نانشد و تا صبح اول طلوع نمود سه هزار کس را مقتول ساختند و چون صبح دویم طلوع کرد
همدیگر را دو برگشتگی سالار قوم را فهمیدند و متفکر و متحیر گردیدند یهودان در روز نزد امیر دلیر ابراهیم
و یهودان در روز نزد امیر دلیر ابراهیم آمدند و مقدمه را عرضه دادند ابراهیم آنها را خلعت
و انعام داد و با سرها و اسیران که داشتند بکوفه فرستاد اما چون پسر مطیع حال چنان دید
برخود لرزید و قاصد نزد مصعب فرستاد که ملک باج و تاج بکفایت یهودان داده چنین و چنان واقع
گردید مصعب چون خبر را شنید برخود لرزید و خود را به پسر مطیع رسانید و هردو باتفاق با سپاه بحرب
ابراهیم مقابل شدند و چون بنای قتال شد مصعب شکست عظیم خورد و بصریان از هم پاشیدند و پسر مطیع
از مصعب دور افتاد و از سمتی رفت که با فال و ساحار بودند و باره سر راه بر او گرفتند و بسیاری
از لشکر او را کشتند و جمعی از گریختگان از تشنگی هلاک شدند و بعضی اسبها آمرزدان آمرده پیاده
ماندند و پسر مطیع با هزار مشقت خود را به ابماد رسانید و قاصدی نزد مصعب فرستاد تا او نیز باو
ملحق گردید و امیر عظیم ابراهیم سرها و اسیران بکوفه نزد امیر نامدار فرستاد و خود در برابر ایشان بجدال
مستعد ایستاد مجلس در بیان نامه نوشتن پسر مطیع [illegible] ابراهیم
بسم الله الرحمن الرحیم ای ملک مختاری که ابراهیم خلیل خود نمودی و روز بروز بر حرمت او افزودی
نور او در دیار کوفان بمزد دیان تسلط دادی و جنود خود را بیاری او فرستادی و دوستی و محبت
آل طه را در دل او گذاشتی و تخم اندوه و مصیبت ایشان را در دشت خاطر در گذاشتی نظم هر که او
شراب جام اوست * سرابست کوی رات او هم نام اوست * در صف دشمن کشی مختار اوست
در محبان سروری سالار اوست * در صف دشمن کشی او مالک است * دشمن مزدیان را هالک است
ابراهیم مالک اشتر کمر بسته حیدر صفدر سپه سالار لشکر مختار گشته کرد کمشان اقارب آل
رضی الله عنه و عن ابیه در صحیح اخبار است که چون مختار وفادار بقصد کشتن کشندگان آل رسول خروج

نمود و عبدالله مطیع والی کوفه را در دارالاماره محصور فرمود و آن بدبخت از عجز بیرون آمده طلب
امان نمود مختار بمقتضای مردانگی خود او را امان داده سالم از کوفه رخصت مصعب بن زبیر نمود
و دسته‌ها از لشکر بهم بست و آن روباه پیر رو به آن شیر نر دلیر آمد و هشت هزار از لشکر را که کشتن ولد
چنانکه پیش ازین مذکور شد و با مصعب دو سه ماه و با هفت هزار لشکر مستعد رزم توقف نمود
ابراهیم دلاور بتعاقب آن بدگهر نموده شبانگاه در غار یعارب که طلیعه لشکر آن سرور بود راهبرا
دید او را گرفت و نزد ابراهیم آورد و راهب چون بحضور ابراهیم آمد سلام نکرد و تحیت بجا نیاورد
ابراهیم پرسید که از کجا می آیی بدست اشاره کرد که از بصره گفت مگر زبان نداری چرا سخن نگویی
فهمانید که من روزه صمت دارم و حرف نمیزنم و این یک عبادت نصاری است ابراهیم گفت
دروغ میگویی و تو جاسوسی و اگر حرف نزنی میفرمایم گردنت را بزنند راهب ترسید و زبان
تکلم کرد صعصعه بن عبدالله چون لغت رومی میدانست باو متکلم شد و گفت کیستی و باین لشکر
چرا آمدی گفت از مردم انطاکیه ام و مدتی در بصره بودم و حال بوطن مالوف خود میروم
و خواستم از طرف دیلم و بلاد العرب بروم شنیدم که مصعب را بهار اگرفته و کشته‌ها جمع
کرده صعصعه گفت تو لباس مسافران پوشیده و اسباب سفر که با تو هست از زاد و راحله با
پوشش همانا جاسوسی عذر چند در برابر گفت و صعصعه آنچه میشنید با ابراهیم میگفت او در
گفت که دروغ میگوید جزم شد بر من که جاسوس است بگو باو که نجات تو در راستی است گفت
نزاع شما با حاکم بصره چیست صعصعه گفت اصل این لشکر از امیر کوفه و عراقین است یعنی مختار
گفت امام مسلمانانست یا دعوی کننده امامت صعصعه گفت نه این و نه آن گفت چه دارا
الدین لشکر یعنی سردار این مردان است یا دیگری گفت همین است که عصابه بر سر بسته و با تو سخن میگوید
و نام او ابراهیم بن مالک اشتر است گفت ابراهیم ابابت پسر مردان قابل است گفت او

مذهب ما کافرست ترسا گفت بیقین میدانم که پسر مروان حرامزاده است بگو این که پسر زبیر دعوی
قرابت پیغمبر شما را میکند این امامت با صعصعه گفت دروغ میگوید خاین غیبت و غدار گفت
پس امام شما کیست گفت امام ما و همه مسلمانان بلکه کفار و اهل ذمه و خلق مشرق و مغرب علی بن
الحسین مظلوم است که در کربلا او را شهید کردند و امیر ما مختار طلب خون او را میکند و لشکر
بر سر پسر زبیر از اینجهة فرستاده است ترسا که این سخن را شنید گفت حالا حق بر من ظاهر شد
والله مختار همه اینها را میکشد و بحق مسیح روح الله میکشد و بحق مریم و حواریین که میکشد
و بصلیب مبارک و ذات معبودیه و هیکل مقدس که میکشد و بعزر الله که میکشد قتله فرزند شلیا را
صعصعه گفت شلیا کیست گفت علی بن ابیطالب ع و نام پدرش در توریة عمران است صعصعه گفت
چه میشناسی علی بن ابیطالب را گفت والله میشناسم در توریة و انکلیون یعنی انجیل و زبور و صحف
نام او را خوانده ام و فضیلت او را یافته ام و در انجیل نام او شلیا است و در زبور حیدر است
و در توریة الیا و در کتاب دانیال ادیا و در کتاب [illegible] شنیده بود و در انجیل [illegible]
الی و ملائکه المقاطیس و در لوح شعیب النبی ع شماطیل است و صعصعه آنچه میشنید با ابراهیم میگفت
پس ترسا بزبان عربی فصیح با ابراهیم متکلم شد و سلام کرد و گفت ای امیر بدانکه من جاسوسم و مرا
پسر مطیع فرستاده بود تا حقیقت حال و احوال ترا معلوم کنم و راهها را ببینم و نشان کنم و خبر
دهم تا او شبیخون بر شما زند الحال حقیقت دین تو بر من ظاهر شد ابراهیم گفت چون دانستی
حقیقت دین ما را گفت در انجیل خوانده ام که در آخر الزمان پیغمبری پیدا شود از میان
کوههای مکه سخت نیکو روی باشد و سخنش همه حکمت باشد و کفش سخی باشد و دلش قوی و خبر
از آسمان گوید و با فرشتگان متکلم شود و با پریان حرف زند و ایشان را با طاعت در آورد
و بتان را بشکند و وقت رفتن امت را وصیت کند بعدل و انصاف و سلطان بر ایشان

خلیفه کند و امت بعد او را بشکنند و بوصیت او کار نکنند و با داماد و دخترش جفا کنند
و او را حرمت ندارند و فرزندان او را بکشند و خانمان ایشان را غارت کنند و با این سبب خدا را
بیازارند و چون چندین سال برین بر آید حق تعالی از بنی ثقیف مردی بر ایشان بگمارد که طلب خون
فرزندان [illegible] سعادت بدهد و علم سیاه برپا کند و سپاه نصرت جمع نماید و تیغ بر دشمنان گذارد
و از زمان خروج تا وقت رحیل چهار صد هزار کس را بکشد و از دنیا هیچ چیز را نجوید مگر طلب خون
فرزندان پیغمبر ص و پادشاهی منظور او نباشد جوانمرد باید پیر بود و صد هزار کس را اولاد فرزندان
زنا را که قاتلان فرزند پیغمبر ص باشند بکشند و عسکر او تا بیابان سماوه بیاید من که تحقیق
به لشکر پسر زبیر رفتم ایشان را بآن صفتها ندیدم و چون بلشکر شما رسیدم علامتهای چند دیدم
و آنچه دیدم مبهم بود بر من کشف شد و حقیقت دین شما را دانستم پس برنس را انداخت
و صلیب را از گردن در آورده بر زمین زد و شکست و گفت قولا صدقا و عدلا و مخلصا لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله و الحسن و الحسین سبطا رسول الله
نظم بشکست صلیب و برنس از سر افکند ۞ اقرار بدین اهل حق کرد بلند ۞ گردید دلیل راه او
ابراهیم ۞ دل را ز آنچه بغیر مهر حق بود بکند ۞ ابراهیم و قوم چون او را مسلمان دیدند مایل محبت او
گردیدند و او را در بغل کشیدند و روی او را بوسیدند و گفتند نظم دست او را دامن ایمان
رسا است ۞ تا رسائی بود اکنون پارسا است ۞ محرمی امروز محرم شد بما ۞ تا رسائی گشت
اکنون پارسا ۞ سران سپاه او را نواختند و مورد تحسین ساختند و در بغلش گرفتند
و رویش را بوسیدند و ابراهیم او را در کنار خود نشانید پس آن نو مسلمان خبر داد ابراهیم را
که امشب مصعب در کمین است که شبیخون بشما زند و پسر مطیع در دیر من است با لشکر است
که بر شما بتازد و اگر مرد چابک دستی را همراه من بفرستی تدبیری کنم پسر مطیع را با سپاه فی

بکشد ابراهیم گفت که این کار رفت و در قوه جز من نیست پس ابراهیم لباس پدر در بر نمود
و شمشیر پدر نامور را بمیان بست و از جا بر خاست و فریاد بر کشید که یا حسین مرا مدد کن تا طلب
خون تو نمایم و با راهب رفت تا در دیر حصار و برادر مرد حارث بودند از راهب پرسیدند
که تو کیستی گفت دیرانی گفت رفیق تو کیست گفت پسر عم من که غنده صبر کن تا امیر را مطلع کنیم
دیرانی و ابراهیم پریشان خاطر ایستادند و دربان رفت و پسر مطیع را خبر کرد که دیرانی جاسوس
از لشکر ابراهیم مراجعت نموده مردی با اوست که ما پیش از این او را در این دیر ندیده بودیم گفت
هر دو را نزد من حاضر کنید تا ببینم که کیست آنکه همراه اوست چون دربان آمد که در آید ابراهیم
بر خود بلرزید و گفت ابا دریغا که بپای خود بگور آمدم و خود را بکشتن دادم اگر در میدان مردی کشته
میشدم بار این به که بدست دشمن حقیر و ذلیل گرفتار شوم و اینده عا را خواند اللهم اکفنی شرهم
بحرمت الحسن والحسین علیهم السلام پس ایشان بسوی حجره آن بیهوش باده غفلت رفتند
و بزبان حال میگفتند نظم الهی بار ازین ستمگر دور کن همچو چشم باطن او دیده اش را کور کن
ایکه ستاری تو ما را چون گناه از خلق از دو چشم آن ستمکار لعین مستور کن همچو بخت و
آن سگ معزور نیامده بود که مونس بیداران و سحرخیزان خواب را بر او غالب نموده و مدهوش تکیه بر بستر
نهاد که حاجب آمد که رفیق تو راهب با حکیم گفت راه کن و بخفت و دیگر سخن نگفت نظم همچو بخت خویشتن
غافل بخفت : خواب او با مرگ غافل گشت جفت : شد بخواب مرگ از آن خواب یافت :
مصطفی نوم اخی الموت گر گفت : بلی بیدار دلان چون بستر غفلت قصد بدایشان نمایند حق سبحانه
و تعالی دیده ایشان را از غلبه خواب بر بندد تا صاحب نظران حق را بدوستان صاف دل ببندد پس آن راهب
و ابراهیم که از بیداران محفل محبت بودند از خواب آن لعین زنده ماندند و با یکدیگر بجانب راه شدند
و طعام خوردند و بقصد کشتن پسر مطیع در بستر رفتند که صدای سهیل مراکب لشکر بانان آمد چون معلوم

شد

شد مصعب بود که با سواران و لشکریان خود بدیر راهب می آمد ابراهیم خواست که خود را به مصعب
رساند و علمه از خان هلاک با چشاند خود را بر راه او رسانید و ایستاد و چون مصعب رسید ابراهیم را
دید گفت ای بصیر تو کیستی و در اینجا چه میکنی گفت ای امیر من پسر عم این دیرانیم بتماشای لشکر
و سپاه امیر بر سر راه آمده ام مصعب گفت نه والله تو جاسوسی و او را بدست عامر بن عزه اسدی داد
و گفت او را قایم نگاه دار تا من حقیقت حال او را معلوم کنم عامر او را آورد و بند گران بر نهاد و حفظ و
حارث چند بر او گماشت و خود بشراب خوردن نشست بعد از ساعتی مصعب ابراهیم را طلبید عامر بند
پای او را بر داشت و بر گردنش گذاشت و از خیمه بیرون آمد خواست سوار شود و بمنزل امیر رود اسب
رم کرد و نگذاشت سوار شود آن ملعون لعنت بر دوستان ابوتراب کرد چون ابراهیم این را شنید و دشمنی او
با شاه ولایت معلوم گردید گفت ایها الامیر این اسب عامر بطمع افتاد و برگشت که چه خبر است چنان دشنه
بر پهلوی او زد که بخاک هلاک افتاد پس بر اسب او سوار شد و رسول مصعب که بطلب او فرستاده
بود بگشت و بسوی لشکر خود باز گشت امرا و اعیان از آمدن او مطمئن شدند و ابراهیم احوال گذشته را
باز گفت همه تعجب نمودند گفتند یا امیر این امر خطیر است که بسلامت باز آمدی الحمد لله که بتو آسیبی
نرسید چون روز شد ابراهیم نامه بمصعب نوشت که دوشینه مرا بعامر بن عزه اسدی سپردی
او را کشتم امید دارم که تو و پسر مطیع را بهاویه نزد معاویه فرستم حرب را آماده باش و نامه را
بحارث بن عبد الله داد چون نامه بمصعب رسید و نامه را خواند خشم و غضب بر او غالب شد
هر قدر خواست خود را تسکین دهد نمیشد زیرا که غبن فاحش بل افحش داشت دعا بجا
چون بکار نرسید چاره جز بر من دیدن نیست دست خود را از دامن ابراهیم کوتاه دید بکارزار
در آویخت که ابراهیم و مختار را لعنت کن و الا ترا بکشم حارث بر خاست و بر بلندی بر آمد و گفت
الحمد لله الذی اعز موسی و هارون و اذل آل فرعون و هامون بالغرق یعنی حمد مخصوص خدایست

که عزیز کرد موسی و هارون را بنصرت و فتح و ذلیل کرد فرعون و هامان را بغرق شدن و هلاکت
ایها الناس اگر خواهید که موسی و هارون و لشکر ایشان را ببینید نظر کنید مختار و ابراهیم و لشکر
ایشان و اگر خواهید ببینید فرعون و هامان و جنود ایشان را نظر کنید مصعب و پسر مطیع و جنود آنان
نمایید لعنت خدای بر پسران زبیر و متابعان شما و ایشان باد که دشمنان دین اند و با ذریه حضرت سید
المرسلین جنگ کنند پس شهادتین بر زبان جاری کرد و تن بشهادت در داد مصعب که این سخن را شنید
متغیر گردید حکم بقتل آن زاهد دیندار پرهیزکار نمود همین که جلاد او را بر دکه بکشد حارث رو بکربلا
کرد عرض کرد یا حسین گواه باش که بر سر کوی محبت تو شهید شدم نظم بتر از فرعون آن مردود
بود کان رسول پاک دین را کشته بود ولی شنیدستی که فرعون لعین کرد با موسی عمران
اینچنین داشت موسی قصد تاج و تخت او داشت موسی قصد جان سخت او کرد خود را
پیش قوم خود ذلیل چون سخن میگفت موسی از دلیل چون خبر قتل حارث با براهیم رسید طبل
جنگ فرو کوفت و چون شیر خشمناک آن قوم را پاک حمله کردید نظم ز هر سو صف کینه آراستند
بکین مرگ کشی حمله برخواستند بمیدان کین پور اشتر چو شیر برآمد بدانسان که شیری دلیر نمودی
کرا آهنگ افراسیاب شد آن کوه آهن چه دریای آب بمیدان رستم اگر تاختی بیک حمله
برخاکش انداختی همیکرد تیغش چه ابر بهار ز خون یلان دشت لاله زار شد از تیغ او
قوم مصعب ذلیل چو فرعونیان در بدریای نیل چنان شد از آن تنگ دشت وسیع که جا کرد
خاک ابن مطیع شد از برق تیغش سیه آفتاب که او بود بر روده بو تراب چو حیدر از بهر
حسین پر از خون شدی سر ببر خافقین مصعب به عبدالله گفت ای جهنم نه مردی تو
دو زن پسر اشتر چون شیر دلاور بمیدان در کار زار است این همه آشوب بسوی نشست چرا برزم او
نمیکوشی عبدالله از ترس مصعب سر راه بر ابراهیم گرفت نظم روبهی آمد سوی شیر دلیر شیر را

آمد از روباه پیر آن بحیلت حرفها گفت از گزاف این جرأت تاخت در دشت مصاف ابراهیم
بانگ بر عبدالله زد که ای ولد الزنا دوشینه ترا در خواب کشتم امروز در عرصه مصاف قتیل سازم
چه شد آن همه دعوی دوستی با شاه ولایت پناه مینمودی که الحال با دشمنان وی یاری میشد
آن عهدی که کردی و قسم خوردی در وقتی که ترا از کوفه بیرون کردیم آورده اند که هرگاه ابراهیم
غضب مستولی میشد چنان نعره میزد که یکفرسنگ صدای او میرفت نظم از آن بود در دهر آن نامدار
که آموخت از شیر حق کارزار چو آمد ولی خدا یاد او ز افلاک بگذشت فریاد او چنان
نعره زد بدشت مصاف که لرزید بر خویشتن کوه قاف چه زد از جگر نعره اشتری بدشمن
خرد گفت هان خون کری برآورد دست و برافراخت تیغ فلک گفت برماه وا هی
دریغ خرد گفت این زاده اشتر است نکوتر از این در جهان حیدر است پس با اختیار بر سر مطیع
تاخت و تیغی بر فرق او آخت که تا حلقومش شکافت و بدوزخ شتافت و رغار غارب
مصعب او تحیت و مصعب گریخت سر شمشیر بکمر بند او رسید و میان کمر بندش پاره کردید بهر
نوع بود رفت والی عمان و یزید بن اشراق بی ایمان و سی و شش نفر از آن نامردان در ان دو
روز کشته شدند و غنایم بسیار بدست لشکر اسلام افتاده در آنوقت نامه بامیر انداز وفادار
مختار نگاشت و غنایم بسیار و چند نفر اسیر بجهة او ارسال داشت و خود مظفر و منصور
از عقب روانه کوفه گردید چون خبر توجه ابراهیم بکوفه رسید مختار با اشراف و اعیان باستقبال
شتافت پس آن دو برادر بملاقات یکدیگر مسرور گردیدند و مسرور تر از ایشان از خلق دو تن
عبدالله ازدی و عبدالرحمن غفاری بودند که در صحرای کربلا گریان بخدمت سرور مظلومان
آمدند و اجازه حرب از آنحضرت طلب نمودند و چون شاه انس و جان بدیدهای گریان
ایشان نگریست فرمود سبب گریه شما چیست که شما را در این دنیا بیش از ساعتی درنگ

نیست عرض کردند ای پسر رسول الله نظم ما را ز مرگ خویش نباشد المی * در کشته شدن بتیغ اشرار
غمی * بر بیکسی تو است این گریه ما * کز جور فلک بدید اهل ستمی * ای پسر رسول الله ما را گریه از
آنست که ما را قدرت بر آن نیست که رفع ستم را از تو کنیم پس رخصت حرب از آنحضرت
یافتند و بعرصه نبرد شتافتند بدشمنان آویختند و خونها ریختند و بدرجه شهادت رسیدند
و بفیض لقای پروردگار عالمیان فایض گردیدند کریمان از دنیای فانی رفتند و بفردوس
برین خندان آمدند پس بعد از شهادت آن بزرگوار دیگری در رسید و مستدعی اجازه حرب
گردید نظم کاش میبودند در آن کارزار * در حضور آن امام نامدار * این دو خونخواهی که
گفتم نامشان * ذکر کردم پیش ازین اکرامشان * این دو کیفر کش امیر نامدار * آنکه و کافر کش
شهید روزگار * آنکه در ملک وفا مختار بود * نایب آن حیدر کرار بود * آنکه بود اندر جهان
بس نامدار * بت شکن در کعبه ابراهیم وار * کاشکی ابراهیم و مختار در پای امام و پیشوای
انام با یاران خود تمام در کربلای پر بلا حاضر میبودند و دست ظالمان آل سید کاینات
ستمگران در ذریات طاهرات میگشودند و نسل زیاد بدنهاد و یزید وارث شداد از جهان
برمی انداختند نظم تا بکی ای دل خیالات محال * تا بکی باشی باین فکر و خیال * شاه دین خود سایق
این کار بود * بردی آسان هرچه آن دشوار بود * خویش را میخواست در قید بلا * شد نهان ظاهر آن
تا کربلا * عشق را او اینچنین در کار داشت * ورنه یاور در جهان بسیار داشت * عقل را در جهان ملک
پادشاه * تابع عقل کبیر لشکرش * خواستند آن یاوران او بکام * پادشاه کشور بطحا و شام *
عشق او را باز در این کار داشت * زانکه جز از وصل یار انکار داشت * عقل گفتش دفع کن از خود
بلا * عشق گفتش کشته شد در کربلا * تا گذارید از وصلش شادمان * پای از این کار عیش جاودان *
شاه دین کاین بود او را سرنوشت * زانچه غیر از یار از آن بگذشت * همرهان او ابن عمانش تمام

ترک جان کردند در راه امام * گر نم اندر کربلا مختار بود * صد چه ابراهیم با او یار بود * جمله میکردند
همرهش کارزار * ردی یکی میتافتند از وصل یار * گر مختار وفادار و ابراهیم نامدار در رکاب
آن بزرگوار میبودند از فرمان آنحضرت تخلف می نمودند نظم کشته میگشتند گر در برش * دولت جاوید
میشدی یاورش * همچو اصحابی که از راه وفا * رو بتابیدند از اهل جفا * جمله او را تابع فرمان شدند
در منای عشق حق قربان شدند * ای قلم بخرام در این صفحه شاد * تا گویند از خرامیدنت فتاد * فتح ابراهیم را
کردی رقم * باز از مختار کن شرح ای قلم * چون مختار با ابراهیم رسید و از فتح و ملاقات او خوشنود
گردید غنایم را بهرکس نصیبی داد و از مغانم لایقی بجهه امام زین العابدین ع فرستاد و بعضی جهه محمد
حنفیه ارسال نمود و متوجه تدبیر امر کیفرکشی بود که ناگاه یافال یهود که از بزرگان اهل ذمه بودند
رسیدند و زمین بوسیدند و گفت ایها الامیر من اگرچه از اهل دین شما نیستم اما دست بسلام
کشندگان حسین مظلوم را با یاوران ایشان از کمترین و انتقام آن شهید مظلوم را از ایشان کشیدم ما
در راه بصره جمعی از خوارج و نواصب رسیدم و عمرو بن حاد و از میان آنها دیدم که مال بسیار داشت
و از برای مصعب میبرد آنها را گرفتم و با مال و اسباب بخدمت امیر آوردم و عمرو بن حاد و نجار از
بود که چون خبر کشته شدن یزید ملعون ببصره رسید ابن زیاد لعین را با صد شتر از بصره بدمشق
برد و چون بشام رسید باعث برانگیختن عبد الملک مروان گردید چون مختار حقیقت دینی که
عمرو بن حاد و بود از آنست برحسب افزود او را طلبید و پاهایش را برید و مال را به
بیت المال فرستاد و یافال را خلعت داد و ناصبیان و خوارج را امر کرد تا گردن زدند الحمد لله
رب العالمین مجلس در ذکر آمدن عامر بن ربیعه از جانب عبد الملک مروان و کشته شدن عامر
بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثنا مخصوص خداوند جبار قهاریست هو خالق البشر و مقدر القدر الملک
الجبار المنتقم الجبار الذی لاینال بنصرته الا المقربون ولایدرکه الا المکرمون الحمد قدرت کامله

ابراهیم را بر جنود نمرود و نمرود مسلط نمود و فرعون را مغلوب موسی عمران فرمود خلیفه اول
مسجود ملایک را ساخت انی جاعل فی الارض خلیفه و خلیفه ثانی را الخطاب یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض نواخت سیم را ابعاد و صیا مقرون و چهارم را وارث منصب ایشان و ختم شد
بر او خلافت در جهان همت باطل دعای منکران منکرش را حکم حق مردود کرد خصم ابراهیم را
نمرود کرد و خصم او را آل او شد سر برنکه یزید و کاه عامر که عم نار یش ابراهیم با مختار بود دشمنی
دشمنانش کار بود چون عبد الملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه جانشین یزید بن
معویه بن ابی سفیان علیه اللعنه و علیهم النیران گردید و خبر خروج امیر نامدار جهان شهریار مختار و فا
دار ابراهیم کمر بسته صاحب ذو الفقار باو رسید چون عبد الله زبیر منازعه در میان داشت
قدرت مجادله با مختار نداشت متحیر بود خبر داد بدو اله بازوی مختار و ابراهیم قوی گردید و پسر
مطیع را کشتند و مصعب بن زبیر را رسید آنچه رسید عبد الملک مروان در شام حیران این کار
بود مصعب شکست خورده در بصره اندیشها مینمود پس نامه بعبد الله زبیر برادر خود نوشت و امداد
خواست عبد الله گفت من هم از مختار بسیار ترسانم بنوعی که گویا قرین المم اما چکنم که مردم بر
من عاصی شده است و عبد الملک مروان لشکر بر سر من فرستاده اگر میتوانی با بقیه لشکر نزد
من آی که چون از قتال اهل یمن فارغ شویم آهنگ مختار کنیم و اگر نتوانی اندکی بقبال
اهل کوفه مدارا تا خبر از من بتو رسد چون نامه بعبد الله مصعب رسید متغیر گردید دشنام بسیار داد
و عریضه بعبد الملک مروان فرستاد که مختار کوفه و عراقین و تمام عجم را گرفته اگر میخواهی کوفه و عراقین
و تمام عجم را از برای تو بگیرم لشکر بسیار روانه عراق کن تا من خدمت بجای آورم و سکه و خطبه
بنام تو کنم زیرا که برادر خود را قبول ندارم و در بیعت تو ام عبد الملک این نامه بر خود بالیده
و باو نوشت که مرحبا ای برادر من قول ترا پسندیدم و بدرستی عهد تو رسیدم آنچه تمنای تست

بجای آورم پس او را نوید فرستادن لشکر داد که بزودی خواهم فرستاد هر گاه فتح کردی کوفه و عراقین
از تست و شریک دولت خواهی بود چون پسر زیاد در جزایر عرب بود مصعب نامه باو نوشت و از شکست
مختار و ابراهیم اندار و قتل پسر مطیع ناپکار که از جانب آن بدکردار بود مطلع ساخت چون این خبر بپسر زیاد
رسید لطمه بسیار بر سر و روی نحس خود زد و هفت روز تعزیه داشت نامه بعبد الملک نگاشت که ای
امیر می بینی از مختار و دوستان ابو تراب بمن چها رسیده بر جهت تو لشکر از دیار ربیعه و قهستان
و اطراف جزیره و حلب و انطاکیه و ملطیه و میروم بر مختار میکشم و بمدینه میروم علی بن الحسین را
چون پدرش میکشم و در مکه خون محمد حنفیه را میریزم و اولاد فاطمه زهرا را هر که را می یابم مثل گوسفند
سر میبرم و آن ملعون نمیدانست که عاقبت چون سگ کشته خواهد شد عبد الملک در جواب او
نوشت که تو در جای خود باش که من سپاه حاضر دارم میفرستم پس عامر بن ربیعه پسر برادر حقه را
طلبید و ایالت کوفه و عراقین را باو داده با هفتاد هزار شامی از راه مداین و بعلبک فرستاد که
غافل بر مختار داخل شود و کوفه را بگیرد مختار و ابراهیم را بر دار زند و در آنجا باشد تا فرمان من برسد
عامر بفرموده آن کافر روانه شد آمد و منزلی کوفه رسید و در آنجا توقف نمود تا لشکر بیاساید
و غافل بر سر کوفه بتازد در آنوقت مختار بزیارت سید الشهدا رفته بود ملازمان او جاسوس عامر
رسیده او را بخدمت امیر بردند جاسوس چون مختار را دید بترسید و از عدت لشکر و تهیه
عامر مطلع نمود مختار وعده هزار دینار باو داد و بلشکر عامر فرستاد که خبر بیاورد که او در
چه کار است نزد عامر برگشت و گفت که مختار با سی هزار سوار مکمل در کوفه است و بضبط ساختن
برج و باره مشغول اما از آمدن شما خبر ندارد پس عامر چهارده نامه نوشت بچهارده نفر از اعیان
کوفه و باعرابی داد که اینها را بآنها برسان و مراجعت کرده هزار دینار از من بستان و زبانی [illegible] بگو
گفت که اینان را بگو که اگر مختار و ابراهیم را زنده بگیرند هر منصب خواهید از عبد الملک بگیرم تا خواهم

گرفت چون اعرابی وارد کوفه شد نزد مختار آمد پیغام عامر را بگزارد مختار نامه را با ابراهیم داد
دید برآشفت و گفت که ایشان را بیارید تا ببینیم اگر قصد بدی داشته باشند ایشان را بکشیم پس ابراهیم و مختار با عامه
بزرگان اهل کوفه را احضار و با تمام لشکر سوار شدند و سلاح کردند و از اسب پیاده گردیدند و از لشکر
خارج شدند دیدند که آن چهار نفر نزد یکدیگر نشسته‌اند و آهسته سخن میگفتند پس دست بقبضه شمشیر
نمودند چون صدق قول جاسوس آشکار گردید ابراهیم نیزه در ربود و عبدالله را بکشت و مختار
سراقة بن عبدالله را بکشت و ملازمان ایشان رخیمه ملازمهای ایشان را کشتند و سرهای ایشان را بنیزه کرده
بدور شهر گردانیدند و منادی ندا کرد که هر که با امیر خیانت کند سزای او این است پس امیر اعرابی را
هزار دینار و خلعت داد و روز دیگر مشایخ قبایل عرب را طلبیده و با ایشان متوجه لشکر عامر گردید اعرابی پیش آمد
که ایها الامیر اگر کمتر مرد دلاور همراه من باید تا برویم بلشکر عامر من پیش بروم و بگویم که یکی از این چهار
کس آمده میخواهد با تو سخن گوید عامر را باین حیله بکنار لشکر آوریم و او را بکشیم و این فتنه را کوتاه کنیم
امیر گفت شاید جرئت کند تنها پاید باجمعی بیاید مکر و حیله ما ظاهر شود و باشد تا او را در معرکه ملاقات
نمایم و یاری خدا او را بکشیم پس صایب بن مالک اشعری را مقدمه لشکر فرستاد و خود از عقب چلو
حرکت کرد اما شب شد ابراهیم اعرابی را برداشت و بلشکر عامر گذاشت چون نزدیک رسیدند
طلیعه لشکر عامر بایشان برخوردند و هر دو را گرفتند و گفتند شما چه کس میباشید و از کجا می‌آیید اعرابی
گفت من رسولم از جانب عامر که مرا بکوفه فرستاده بود و این پسر عم من است و حال از راه رسیدیم
پس هر دو را نزد عامر بردند ابراهیم گفت انا لله و انا الیه راجعون دیدی که چه کردی و خود را بحق
بکشتن دادی و در دل با خدا مناجات میکرد و میگفت ای خداوندی که ابراهیم را نجات دادی
در نار و محمد صلی الله علیه و آله را از غار و مختار وفادار را از زندان ابن زیاد و مرا از مصعب بن زبیر بخلاص
بحق محمد صلعم که مرا در پناه خود بدار و از شر عامر نگاهدار در آن وقت رو بکربلای معلی نمود و

والتجا بسرور مظلومان آورد و بزبان حال میگفت نظم ای آنکه تو یار بیکسی با هر که غریب و مهربانی
باخسته دلان ز راه یاری یار من بی نوا و لفکاری من قصد بدی بدل ندارم خوخواهی تو بود شعارم
در دهر کسی که این کار است بر حضرت تو امید وار است نگذار که دشمنم شود شاد از دست
دیم بکن تو آزاد اما چون اعرابی و ابراهیم را نزد عامر کافر آوردند نظر ابراهیم انداخت و آن نامرد
مردود ابراهیم را شناخت گفت و یک ای پسر اشتر آمده بودی که مرا بمکر و حیله بکشی و جام مراد
از باده راحت بکشی اکنون ترا بکشم و جام مراد از باده راحت بکشم نظم چو مرد و آن لعین شنید ابراهیم
در گیرش سگی بنگر که آمد شاد و شیر بر بگیرش چه مرد و لعین صیاد بیدین ندیدم که ابراهیم
چون صید حرم گردید بگیرش ابراهیم گفت آمده ام که سرت را از تن جدا کنم تا قضای حق تعالی چه کند
عامر خندید که ای احمق راست است که اهل عراق خرند و در گرفتاری گمان ظفر میبرند چگونه مرا میکشی
که بچنگ من گرفتاری و چه قسم امید حیات بخود داری پس جلاد را اشاره نمود که ابراهیم را
با اعرابی گردن بزن عامر را ندیمی بود بد نامی مشهور اما از حق و اهل حق و در دل دشمن عامر و بزبان
با او یکرنگ گفت ایها الامیر بهتر این است که فردا این هر دو را در برابر سپاه مختار بکشی و پس از
کشتن اینها شمشیر بمختار و سپاه او بکشی چون لشکریان ابراهیم را کشته ببینند کار مختار تمام است
عامر قبول نموده امر بحبس او فرمود حاجب ابراهیم و اعرابی را برد هر دو را بچهار میخ کشید و ده
نفر بر گرد خیمه بداشت پس ابراهیم باستغاثه در آمد و پیاده تا بدار ابد العقبی هر شب بمعرکه ملاقی متوجه
تلاوت قرآن گردید و اعرابی میگریید و حاجب خوابید و بخواب رفت تکیه در کرد دید چون
بر بسترش دولت بیدار آمد بر سرش آمد او انشاء مظلومان بخواب نیم شب نامید بر وی آفتاب
حاجب محجوب را آگاه کرد و روی او را راست روی راه کرد شد دلیلی ابسوی حق دلیل
مهر ابراهیم او راشد خلیل شاه مظلومان امام حسین ع بخواب حاجب آمد که تو از نایبان دوستان

ما آشنای ابراهیم خلیل ماست و اعرابی با خلیل آشناست بر دشمن بیگانگان با ما عنا
و هر دو را از بندها کن تا باعث آمرزش تو گردد نظم هوای کعبه با بر سرت گر بیت بیاید
با ابراهیم باشی یار در راه وفاداری ؛ حاجب چون عظمت و شأن آن دارای کشور ایمان را دید
پرسید ای سرور تو کیستی و با ابراهیم از چیستی نظم جواب داد که سردار عالمینم من ؛ سر در سینه شیر خدا
حسینم من ؛ خلیل کعبه ایمان ذبیح کوی وفا ؛ محمد عرب را چه نور عینم من ؛ حاجب از خواب
بیدار شد و گریبان بر سر آن گرفتاران زندانیان دوید و بند از پای ایشان برید و گفت ای ابراهیم
نظم ز دولت تو بسی کامیاب گردیدم ؛ شب قرین رخ آفتاب گردیدم ؛ بخت حاجب بی نقاب
گردیدم ؛ ز روی انجمن حق حجاب گردیدم ؛ مولای شما و آقای خود جناب امام حسین را در خواب
دیدم و مرا فرمود که ابراهیم و اعرابی را رها کن الحال برخیزید و بروید که من جان خود را فدای
شما کردم و لعنت میکنم آل زیاد و مروان را و هر یک را از آنها اسبی و شمشیری داد و بیرون کرد
چون ایشان رفتند دیگر صبح از لشکر رسیدند حاجب بانان و غلامان را صدا زد که برخیزید
که بندیان را برده اند ایشان در هم دویدند و بر مرکبها سوار شدند و عامر را خبر دادند و سر بدنبال
ابراهیم و اعرابی گذاشتند عامر بتعجیل گفت ای امیر ایشان بیمعنی این دست و پای ایشان را بر ز
کوفتم و بند محکم بایشان بستم و شب تا سحر ناله میکردند پس لمحه بخواب رفتم و چون
بیدار شدم ایشان را ندیدم چون عامر بندها را دید متعجب گردید گفت الله دو تن
از ایشان آمده و ایشان را برده حاجب چون بندیم بعلت آنکه دشمن امیر المؤمنین بود و بیهوده
گفت ای امیر بندیم این گمان امیرم که گذاشت ایشان را الکنی در سر شب عامر از بندیم بد
گمان شده او را طلبید و بقتل رسانید و خود سوار شد و از عقب ایشان تاخت اما حاجب را
بقهرمانی سپرد که او را نگاهدارد تا او برگردد ابراهیم و اعرابی میدویدند و میرفتند که از عقب

صدای قعقعه سلاح و شیهه اسبان بگوش ایشان رسید از یکدیگر جدا شدند و هر یک بجانبی
میرفتند نظم هر دو را مقصد یکی اندر دو راه ؛ راه هر یک کعبه و مقصد اله ؛ ناگاه ابراهیم بچشمه
آبی رسید و رخی بر سر آن چشمه دید نظم بود ابراهیم و موسی اندر جست چشمه آب
خضر آن نیک بخت ؛ وادی آن وادی که موسی اندر آن ؛ نوح را از دیده در کشتی عیان
ابراهیم بود بر سر چشمه آمد که آب بخورد که سواری در رسید ابراهیم خود را بپای درخت کشید
چون آن سوار پیش آمد از اسب فرود آمد و نشست و نفسی میزد در آنوقت صبح طالع شده
بود چون ابراهیم نظر افکند دید که آنسوار خود عامر است خدا را شکر کرد و از درخت
فرا جست و خود را بر سر عامر افکند و خود از سر او برداشت و گریبان او گرفت عامر گفت
ای مرد تو کیستی و در قصد من از چیستی ابراهیم گفت وای بر تو منم پسر اشتر قابض روح تو
سر او را برید و برداشت و اسب او را سوار شده رو براه گذاشت نظم سر شب با دو رنگ و
اقبال و جاه ؛ سحر انگونسار در خاک راه ؛ سر شب با او بود دشمن اسیر ؛ سحرگاه
دشمن بمود و شد حقیر ؛ چنین است آئین نیلی سپهر ؛ گهی بر سر کین و گاهی بمهر ؛ چون ابراهیم
پاره راه رفت اعرابی باو رسید و او را بر مرکبی سوار دید که سری بفتراک بسته می آید
ابراهیم گفت ای اعرابی این سر کیست گفت سر جلاد است گفت چون کشتی او را گفت
بر سر آبی بودم که این لعین آمد و از من آب طلبید چون پیش رفتم او را دیدم از اسبش
کشیدم و سرش را بریدم و بر اسبش سوار گردیدم در این سخن بودم که حاجب آمد و او نیز
سوار بود و پسری همراه داشت ابراهیم از او پرسید که این سر کیست گفت سر حاجب است
که عامر مرا با او سپرد که مرا نگاه دارد که چون بیاید مرا بکشد من حاجب را کشتم و بر مرکب او سوار شدم
و آمدم پس هر سه باتفاق نزد امیر با وفاق مختار رسیدند ورود آنکه دو روز ابراهیم پیدا

بود مختار هر چند او را طلب کرد نیافت یکی از امرا گفت گمان دارم که با اعرابی لشکر عامر رفته باشد
امیر چون این سخن شنید دست بر دست زد و گفت دیدید ابراهیم با این پهلوانی فریب خورد و خود را
مفت بکشتن داد و از پی او جاسوسان فرستاد که لشکر عامر و کسان اطراف و جوانب به
حقیقت حال ابراهیم که در رسیدیم که ابراهیم با دو نفر که یکی اعرابی و دیگری حاجب بود رسیدند
و سلام کردند و سر عامر و جلاد و حاجب را نزد امیر گذاشتند و سر امیر احوال را باز گفتند امیر
شادمان گردیده و حاجب را خلعت داد و اعرابی را منصب جاسوسی بخشید زبان به تشنیع ابراهیم گشود
که ای برادر اینها از شجاعت نیست بلکه از تهور است اگر امداد پیشوایان دین و حفظ خدای مبین
و تقدیر حق با تمام اینکار قتل کفار و فجار که بدست تو است باعث نجات تو نمی شد کشته
میشدی و رونق کار تمام شدی دیگر از این مقوله کارها مکن ابراهیم قبول کرد پس فرمود تا طبل
بشارت زدند و سر عامر را بر نیزه کردند سوار شد و با لشکر بحوالی سپاه شام عنان کشید چون
سپاه شام سر عامر بد فرجام را بر سر نیزه دیدند عقلای آنها گریختند و جهال ایشان بمبارزت در
آویختند و حرب عظیمی واقع شد قریب چهل و سه هزار از شامیان بخاک هلاک افتادند جهان
سر بسر گر بود لشکری نباشد دلیران اگر سروری ز اندک سپاه گریزان شوند بدامان
دشت اشک ریزان شوند فزونی لشکر نیاید بکار بود فتح از جانب کردگار چه اسباب
دولت مهیا شود ز امروز انجام فردا شود پس بقیه لشکر شام متفرق شدند آنچه بدست
افتادند رعایا آنها را کشتند و امیر غنایم آنها را نصف بلشکر داد و نصف را به بیت المال فرستاد
و اسیران را در محلات بدار کشیدند پس مختار با ابراهیم گفت حالا قصد قاتلان سید الشهدا
کنم و خاشاک وجود ایشان را بر آتش زنم ابراهیم گفت هنوز صلاح در اقدام اینکار نیست
و هنوز تفرقه ایشان جمع نشده اند پس منادی را امر نماید کند که قاتلان جناب امام حسین ع

بلاد و

بلاد و جاها را ماندند و خیل امیر طلب کسی را با ایشان کاری نیست چون این ندا شنیدند خوشحال
شدند و بعضی گفتند این مکر است و حیله ها ساخته اند بعضی تصور کردند که تیر رسید که از
عهده بر نیاید و سر کردها چون عمر سعد و ابو الاشرس والی خراسان گفتند غرض او سلطنت بود
به منتهای آرزوی خود رسید **مجلس دو ذکر آمدن مصعب بن زبیر بار دیگر بعراق و فرار نمودن**
بسم الله الرحمن الرحیم ستایش مر ملک مختار را سزاوار است که هر که با وی ستیزد و هر که از وی گریزد ناکام
حسرت بر سر خود ریزد و صعبتر هر کار دشوار از هر دشوار معاندت با ملک مختار و برون دکار قهار
جباریست که شراره شمشیر قهرش خشک و تری در عرصه جهان از دشمنان بجا نگذاشت و کسی از
اهل جور و عصیان را که جفا کار عترت اطهار سید انبیا بودند مرفه نداشت القصه بدترین خلق در آن
کهنه دیر نهست نامردی از اولاد زبیر کارهایش صعب و نامش مصعب است از روز اقبالش سیه تر از شب
چو کمگین سید ابرار داشت کینها بسیار با مختار داشت گاه با مختار بود اندر ستیز گاه اندر
جنگ گاهی در گریز بعد از آنکه بخواهش مصعب عامر بن ربیعه از جانب عبد الملک [illegible]
لشکر بقصد مختار و فادار از شام آمد و بشمشیر خونریز ابراهیم آتش بخرمن حیاتش افتاد و لشکر
او پراکنده شدند عامر و سپاه از عبد الملک مروان شرمسار شده با اینکه جبار بقریب عبد الله مطیع
آمد و عبد الله کشته شد و مصعب گریخت دوباره سی هزار لشکر جمع کرده بمداین آمد و داود حاکم
مداین او را راه نداده و نامه بمختار فرستاده و مختار از کوفه حرکت دوقتی بمداین رسید که مصعب از
خندق گذشته بود و داخل مداین شده و بنفس نفیس خود مختار رو فادار شمشیر کشید و بسیاری
کشت و مصعب فرار کرد و شش هزار نفر از لشکر او بعضی در آب خندق و بعضی از آتش شمشیر بر طرف
شدند و نهصد نفر را اسیر آورده بکشت و بیست نفر از مجاران کربلا را بآتش سوخت ابو حدان بن
مربوع اصبحی قاضی مداین گفت لا یعذب بالنار الا رب النار و حمایت از قتله کرد امیر

فرمود زبان او را بریدند و ریش او را تراشیدند و بدو شهر گردانیدند بعد از آن او را با آتش
سوختند پس خبر غلام مختار بمحاربت و مبارزت بسوی مصعب شتافت و حربی عظیم واقع
شد و لشکر کوفه بهزیمت رفتند و امیر متفکر شد که در میان زنبیچون بر سر لشکر مصعب آمدند و آشوب
در میان سپاه ایشان انداختند چنانچه بسیاری کشته شدند و مصعب در جناح فرار بود و قا
غارب خود را باو رسانید و گرفت و نزد امیر آورد و لکد بسیار براو زد و او را حبس کرد
و در آن شب شش هزار نفر از کافران کشته شدند پس مختار بکربلا رفت و زیارت قبر مطهر سید الشهدا
نمود و در آنجا دهی بنا کرد و باندک زمانی آباد شد و رعایا در آنجا قرار گرفتند پس مصعب را
بکوفه فرستاد تا او را نگاهدارند اگر عبدالله زبیر با محمد حنفیه قصد بدی نماید برادرش که در دست
ما گرفتار است تواند و خود در کربلا توقف کرد و قبر پسران مسلم را در کنار فرات تعمیر کرد تا
چون مصعب را بکوفه آوردند و در زندان کردند بعد از سه شب طارق زندانبان را بمال دنیا فریب
داده با او گریخت و خود را بحوالی بصره رسانید سه هزار نفر باو گرد آمدند بکردستان رفتند جماعت
اکراد یوسف طاشته مختار را بیرون کردند و مصعب را امیر خود قرار دادند مختار با لشکر فیما
بکردستان شد و جنگ بسیار میان ایشان امتداد انجامید بکارزار واقع شد آخر الامر ورقا غارب
در میدان سه زخم منکر یافت و نزدیک شد که شکست بلشکر مختار رسد محمد بن سلیمان خزاعی با
عبدالله عفیف در رسیدند و بکردان حمله ور گردیدند و شکست عظیم بمصعب و کردان دادند و مصعب رو بگریز
نهاد و در قلعه متحصن شد و بوساطت تدبیر زنی که از محبت خاندان رسالت بود با اهل قلعه
استیلا یافت و مصعب با سه هزار نفر بیاری تو تیغ بزرگ ایشان گریخت و اهل قلعه با امان آمدند
مختار بایشان ترحم فرمود دوباره یوسف را والی آن دیار نمود و متوجه نهروان شد زیرا که مصعب بخاطر
جمعی خوارج بنهروان رفت و سر شخصی را که شبیه سر مختار بود به نیزه کرد و شهرت داد که مختار

کشته شد و بهر جا که میرسید غارت میکردند چون داخل نهروان شدند خوارج بر او گرد آمدند
چون امیر بنهروان رسید مصعب از آن دیار گریخت و توبیخ کشته شد پس مصعب بهمدان رفت و چون
نعمان منذر شنید سر راه باو گرفت و از طرف دیگر قباد آمد و او را در حوالی نهاوند در میان
گرفتند و لشکر او را کشتند و مصعب با هفت نفر بطرف خوزستان رفت از راه خود جعفر شد و چون
در بلاد او نیز آشوبی بود بطرف بصره رفت و لشکر مختار از عقب او رفتند تا کنار شط العرب
او را گرفتند یاران مصعب در آب غرق شدند و او بهزار فلاکت خود را بمکه معظمه نزد برادر کافر خود
عبدالله رسانید و چون مختار خواست بکوفه مراجعت نماید اهل همدان او را نهایت استدعا نمودند که چیزی
از خود بیادگار اهل آن دیار رو بدهد امیر علم فاخته جود را با بیان داد و محل محاربه را در همدان بنا کردند
و بکوفه برگشت این خلاصه احوال امیر وفادار مختار است اما ملخص سفر عسقلان ابو النعمان ابراهیم است
که چون متوجه عسقلان شد چهار ماه با آل حرب و زبیر و هوله و ثقیف و اسبع که از قبایل بادیه بودند
محاربه کرد تا غالب شد پس بجانب بعلبک رفت و آنچه در وقت ورود سر مبارک حضرت
سید الشهدا جشن و چراغان و شادی کرده بودند از دل ایشان بدر آورد چون پسر زیاد
بیست هزار نفر بجهة تمیم بن ایوب فرستاده بود که بکوفه آمده و متوجه المعین شد و محاربه عظیم
واقع شد پس بمقتضای آیه سیهزم الجمع و یولون الدبر شکست بر مخالفان افتاد عسقلان را
تصرف نمود و امر بقتل عام کرد قریب بیست هزار کس را کشت و خراج سه سال از ایشان گرفت
و اراده کوفه داشت که خبر باو دادند که تمیم به نزد پسر زیاد رفته و با بیست هزار کس او داد
و خود از عقب می آید و در آنوقت ابن زیاد حاکم جزیره بود نظم گاه از شرار و گاه ز شام آن سگ
پلید: لشکر بعقد زمره اخیار می کشید: گاهی برای شادی مردان آل او: گاهی برای خاطر
خوشنودی یزید: آن کافری که از ستم او شهید شد: سبطی که خلق راست باو دیده امید: ملی

عبیدالله آن سگ پلیدی بود که صد و بیست هزار لشکر بعرصه کربلا کشید با امام مظلوم آن
از آن سگ پلید رسید آنچه رسید مجلس در ذکر محاربه ابوالنعمان ابراهیم مالک اشتر رحمة
کرار با عبیدالله زیاد و گریختن آن ملعون آورده اند بسم الله الرحمن الرحیم
حمد مخصوص خدائیست که دوستان خود را همواره منصور و دشمنانش را همیشه مقهور داشته
سرآمد دوستانش مصداق من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً یعنی آن کشته
مظلومی که مختار وفادار باجازه وصی آن بزرگوار نصرت یافت بقاتلان او و قائد دشمنانش
مصدق والشجرة الملعونة فی القرآن ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیاناً کبیرا یعنی آن مردود ملعونی
که پسر زیاد بد نهاد بفرمان او کشت آنرا که آیات رحمت در شان وی است نظم آن سرور و سالار ابرار
وفا این سرور سرکرده اهل جفا آن سرور سینه خیر البشر آن ظهور کفر و طغیان عمر آن امام
اهل حق این برد ظلم و کفر و اهل جهل آن برد عشق یزدان شهید آن زیاد از دشمنان
دین یزید الشقیان بعد ازینکه ابراهیم مالک ملک شجاعت کفره فجره بعلبک الجبه اینکه
در روضه که سر مولا و آقای ما و شما را آنجا بردند شادی کردند و شهر را آیین بستند قتل
غارت نمود اهل عقلان نیز که مکان دشمنان امام حسین بود این رفتار نمود و تمیم والی
عقلان فرار کرده نزد ابن زیاد لعین بولایت جزیره رفت و آن لعین بیست هزار لشکر باو داده او
پیش فرستاد که خود از عقب میاید و تلافی این رفتار را با ابراهیم در عقلان عبد الرحیم حاکم حلب را
با سپاه طلبید و حاکم عین الورده و دیار بکر کرد و دو نفر از قبیله تغلب و غیره را احضار کرده و
بلشکر مشرکان آورده گفت در منزل طارده بتمیم لعین رسید و بعد از قتال بسیار تمیم لعین را کشت
و قریب به هزار کس لشکر او را بدوزخ فرستاد و بقیة السیف متفرق شدند که اثری از آنها بظهور
رسید و موافق تاریخ ابو مخنف این محاربه در زمین کحیل واقع شد که از اراضی موصل است دیگر گرگان

برادر

بردی رسیدند که حضرت داود بحرب جالوت میرفت بآن رود رسید و سپاه خود را منع کرد که
ازین آب نخورید خوردند و همه مردند پس ابراهیم حکم کرد که غنایم مخالفان را جمع کردند و فرستند با بن ولد الزنا
بی پدر رسیدند و خبر کشته شدن تمیم با بن زیاد لعین رسید و از تلف شدن تمامت مطلع گردید قسم یاد
کرد که تا پسر اشتر را نکشم عنان باز نکشم پس در ظاهر شهر انطاکیه با ابراهیم رسید ابراهیم امر کرد که تا نهری از
آب رود بریدند و بطرف لشکر آوردند و سر آب را گرفت نظم آب را گرفت ابراهیم و کرد یاد لعل تشنه
خشک حسین از حیات تشنه کامیهای او لشکرش گیا قرین شور و شین ابن زیاد بدنهاد نامه با براهیم
نوشت که تو از بزرگان بنی نخعی و ملازمت پسر ابو عبیده را اختیار کرده و خود میدانی که در عراق چه کرده
بسی زنان را بیوه و اطفال را یتیم و خانها را ویران کرده مصعب را در کردستان ذلیل کردی چندین هزار
شیعه معویه را کشتی انصار و موالیان را در بادیه کشتی و تخم جفا در دشت زمانه کاشتی به ابطال تو در روز قیامت
مال بیت المال کوفه را از زمان ابی بکر تا حال جمع شده بود تصرف نمودید و بصره را بتصرف گرفتید و پسر
سر فاطمه را دادید و ولایتها را تسخیر و شیر را زنجیر نموده اید و حال تو و امیر تو را اراده که دوستان
من عمر سعد و محمد اشعث را کشتید از خدا بترس و از مال کار اندیشه کن آنچه مختار کرده از و انتقام
می کشیم ولیکن ترا نصیحت میکنم پیش من آ که آنچه کرده از تو عفو میکنم و من پیر شده ام از من کاری
بر نمی آید ترا جانشین خود میکنم پیش من امارت حبش و سپه سالاری بتو میدهم و ترا بشرط یک
دولت خود و آل مروان میرسانم و اگر عراق را خواهی حجاج بن یوسف را معزول میکنم و بجای او
در حجاز و او بیاید بعراق و اگر جزیره را میخواهی بتو دادم من دانم و عراق و مختار چون نامه
با براهیم رسید جواب نوشت اما برسول گفت آن لعین را بگو که نوشته بودی که شیعیان معویه را
کشتی و زنان و اطفال ایشان را اسیر کردی و اراده قتل محمد اشعث و عمر سعد داری
از خدا بترس ای پسر مرجانه زانیه تو از دین برگشتی و فرزند زاده رسول خدا را کشتی و شیعیان

شاه ولایت پناه را بقتل رسانیدی و زنان و اطفال آنها را اسیر گردانیدی سر برا بنیزه
کردی و خر میر الکوفه آوردی که سرور کاینات را وارث و دستار شاه ولایت را از آن افتخار بود
دستی را بزنجیر بستی و دلی را شکستی که از دست تو دل کرّوبیان ملا اعلی و جمیع انبیا و اولیا بدرد
آمد نظم بزنجیر ستم بستی تو دستی را که برپا شد جهان و هرچه در او هست از بهر وجود او اسیر ظلم و کین کردی
تو اهل آن سرای را که کردون با هزار اکرام میکردی سجود او ای کافر تو هر چه کردی بهوای نفس شوم و
میشوم را حاکم شام کردی و من آنچه کردم بمتابعت دین مبین و خونخواهی اولاد سید المرسلین
یاری تو بعمر سعد و محمد اشعث نیست که بدشمنی حضرت امام حسین و وفاداری من بمختار وفاداری نیست
جز محبت سید ابرار و حیدر کرار امر ار مختار وفادار بر سیل دالی که خونخواهی فرزند سید ابرار است و بدوستی
عبدالملک مروان میخوانی که سر خیل کفار و فجار است نظم بر حرف تو ای ستمگر ار کار کنم رو سوی تو کردن ز یک مختار
کنم تو تارک دین و من کنم ترک تا رونق کای کار چنین من ای ستمکار کنم من ترا زنده نخواهم گذاشت
و تا زنده ام علم مخالفت مختار را نخواهم افراشت جواب مرترا بجز از نامه شمشیر و مداد خون نخواهم
نگاشت چون خبر ابن زیاد لعین رسید بناچار عازم کارزار گردید نظم صف رزم را هر یک آراستند
بکین هم آن هر دو برخواستند یکی یاورش صاحب ذوالفقار یکی را اعوان آن نابکار یکی افتخارش
بخیر الانام یکی را ابوجهل بی احترام یکی لشکرش جمله اصحاب دین یکی را سپه زمره مشرکین
یکی موسی تیغ او رود نیل یکی همچو فرعون کافر ذلیل یکی نامور از خلیل خدا یکی از زیاد
لعین دغا چون دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند آرم ابن زیاد شامی بمیدان در آمد و مدح
آل مروان نمود عبید عنید را ستود سعید از دیار آملعین او بخت و بیکضرب چون او را بخت
و دیگری بمیدان نکونخواهی آرم آمد و پیمانه عمرش بسر آمد دیگری شتافت و همان راه یافت القصه
هفده نفر بشمشیر آن مرد افکن براه عدم شتافتند و صحبت معویه را در دوزخ دریافتند پس صاحب شمشیر

اشتری

اشتری و پرورده دولت حیدری خونخواه که تا عرصه شقاوت پویای مرحله سعادت فرزند نامی
مالک اشتر و میر خیر و شر ابراهیم نامور بمیدان اشتافت و رجزی باین مضمون بیان نمود نظم من آن
دست پرورده حیدرم که در عرصه رزم چون اشترم سلیمانم و نام شیر خدا نبود نقش پیروی
انگشترم علی ولی را کمین خادمم حسین علی را کمین چاکرم ای قوم روسیاه عبید زیاد آن وارث شداد
و اکبر امزاده ناپاک پسر مرجانه کشنده سبط احمد مختار سید الکفار فجار ثانی نمرود مردود و سردار
قوم جهود و پرورده دست یزید علید عنید را بگوئید که ای عمر سرت عثمان صورت و معویه خصال شمر اعمال
ای کشنده سید جوانان اهل جنت و دشمن پیغمبر آخر الزمان تا دستی کشایم و ساعتی نبود درایم تا بدانی که دلاوری
چیست و دلیر معرکه کارزار کیست و چندان فحش گفت که آن ملعون بر آشفت و لشکر خود را گفت که هر گاه
او بمن فایق آید از اطراف در آیند و کار او را بسازند پس بمیدان در آمد نظم روبهی آمد برزم شیر نر بود در قو
بازی با تنگ اهنر حربه انداخت بر ذات او نرسید غا وزره را قدری نیامد برد خود ابراهیم حربه او را
دور کرد و گفت ای لعین بن لعین و ای وزغه بن وزغه لعنت خدای بر تو باد ای حرامزاده پلید تخم
زنا ای پسر سمیه زانیه و ای زاده مرجانه ابن زیاد گفت امیر ماضی یزید مرا سپه سالار نیکو یاد کرد
تو نام مرا میگویی لعنت بر تو باد و بر مختار ابراهیم شمشیر از دست او افتاد نیزه از دست شاد برای کرد و
بر او تاخت تا آن لعین سپر پیش آورد نیزه بر بازوی او نشست و زخم منکر یافت نظم تیغ را آمد از
قتلش یاد تا نیاید بر تن ابن زیاد تیغ چون افتاد نیزه خواست گفت از کج بر نیاید کار
راست همت قتل این ستمکار من راست خواهد گشت هر کج را یقین آن ملعون از ضرب
نیزه بند دلش گسیخت و نیزه زد و گریخت و دست خود را بسوی لشکر حرکت داد و ابراهیم از عقب او تاخت
و هر دو لشکر از جای خود حرکت کرده بیکدیگر ریختند و چنان آشوب شد که گویا روز قیامت قیام کرد و
لشکر شام فزون از فزون بودند بعسکر عراق غالب شدند و لشکر ابراهیم روی بگریز نهادند نظم صبح اقبال

عزیزان شام شدند روز فتح دشمنان شام شد جیش ابراهیم مغفور بود فتح در آن روز با منصور بود
ابراهیم در آن وقت با خدا مناجات میکرد و بزبان حال میگفت نظم یا رب همیشه کار فلک بود واژگون
از جور و ستم علم گشته سرنگون کمتر میان معرکه باشد آن چنین دشمن که پیشه او کرده او نگشد بخون من آدم
که دشمن او را زکین کشته او میکشد مرا زجفای سپهر دون او با خدا برانه و خدا کارساز او بنگر
چگونه یافت تسلط بجسم من و بعد روی بکربلای معلی کرده با جناب سید الشهدا شکایت کوفیان دغا
نموده و استغاثه از آن بزرگوار خواست و بزبان حال میگفت نظم ای نور دو چشم عالمین ادرکنی ای
سبط رسول ثقلین ادرکنی جان بهر نثار تو بملک بدنم قرض حسنت یا حسین ادرکنی الشیعیان و ای
موالیان ابراهیم را چندین هزار دشمن در میان گرفته بودند که از عون حق عبد الرحمن و المطلب و دلیر
بکر با سپاه بیکران در رسید و سپاه شام حمله ور گردید نظم معین چون بقومی رسد از خدا قوی تر
بود از همه سوی چه آمد اعانت حق بر خلیل زیک پشه نمرود آمد ذلیل چون ابن زیاد بد نهاد
سپاه عبد الرحمن را دید متوجه او گردید و لشکر او گمان کردند گریخت و ابراهیم و عبد الرحمن
از پیش رو و پشت سر آن ملعون را در میان گرفتند و هزار با جرا الملعین فرار نمود و از ده هزار
اشرار کشته شد بیست نفر زیاد تا اقطاب همه جانب رفتند و در آنجا خداوند پریشان نمود از اتفاقات حسنه اقبال
و ساعار را که ابراهیم با چهار هزار نفر بر سر ایل فیروز فرستاده بود مظفر و منصور برگشته مال و اسیر بسیار
داشتند و بکوفه میرفتند خبر بایشان رسید که ابن زیاد در اقطاب است اقبال سرها و اسیرا که همراه
داشت بهر کس سپرده بکوفه فرستاد و خود سه هزار نفر بر داشته بسرعت تمام خود را باقطاب رسانید
و شبانگاه بر سر الملعین بیخبر از سه جانب کمین کرده با لشکر آن بد اختر تاختند و آن ملعون از
درد میانه برآید و گمان نمود که لشکر ابراهیم است که بر سر او آمده اند حیرت نمود که چگونه
این همه مسافت را باین زودی قطع نموده سراسیمه از جا جست و لشکر او ندانسته تیغ برهم نهادند

ابنا

نهادند آنهائی که جلادتی داشتند بدر رفتند و لشکر ابن زیاد بد نهاد هفت هزار کشته شده بودند
و براهی افتادند که عبد الرحمن و ابراهیم می آمدند چون صبح شد خبر بابراهیم رسید که اقبال و برادرش
در آن شب بر ابن زیاد تاخته هفت هزار نفر را کشته اند و این است الملعین که میگریزد ابراهیم گفت
ای یاران بگذارید که این لعین بدر رود و بشتاب خود را باو رسانید ابن زیاد چون ابراهیم را
دید گفت واویلاه هر جا که میروم بیم افتاده چون اجل مردن کی است تا دهم لحظه امان
پس با چندتن از شیاطین اصحاب خود را بعد این رسانید اما بسیاری از لشکر او کشته شدند ابراهیم
باقطاب آمد و اقبال و ساعار را خلعت و انعام داد و چند روز در آنجا توقف نمود چون
خبر رسید که الملعین با کوریه است بد انجا شد و در حوالی قرار گرفت و بخالد بن عمان نوشت که ای امیر
در آنجا بود خالد مردی بود که هرگز اطاعت هیچ سلطانی را نکرده بود که این ملعون قاتل
فرزند پیغمبر است اگر او را بگیری و بجهه مختار بفرستی در دنیا مختار و در آخرت احمد مختار ترا
مورد نوازش بسیار نمایند خالد حیرت نمود که اگر خود را بدست دشمن دهد درست نیست و اگر
او را محافظت نماید از عهده شمشیر پسر اشتر بیرون نمی آید نامه را بابن زیاد نمود و آن مردود گفت
با خالد چه خواهی کرد گفت چاره آنست که ترا بدست او دهم پسر زیاد گفت اگر من ترا زنده
بگذارم چنان کن و دست بشمشیر برده بخالد حواله نمود و خالد دست بخنجر زده باو انداخت که بزیر افتاد
بی پدر بگیر پس ملازمان ایشان بهم ریختند جنگ واقع شد خالد ابراهیم را مطلع ساخته ابراهیم با لشکر
داخل شهر شدند و آن ولد الزنا چون رایت ابراهیم را دید آهی کشید و بر خود لرزید و آتش
خود را بیرون انداخته با یازده نفر بدمشق گریخت و باقی را کشتند و اموال بسیار خالد
نفایس و غنایم را بجهه ابراهیم آورد و خالد و ابراهیم و لشکرش را ضیافت کردند سالما غانما
رفتند یا امیر ملاقات کرده از وصل یکدیگر خوشنود شدند نظم زاده مرجانه دون عاقبت

شد گرفتار غم و رنج و بلا که ... بکام دل نخورد بعد قتل سبط خیر الانبیا شد گرفتار ایزد ان
چند بار تا که آخر شد بدو نوع بلا گرچه در کارش شکست آمد ولی ... تلافی میشود از کربلا شاه
دین در کربلا از جور او شد مظلوم و غریب بینوا پاره پاره بی لباس و سینه خاک چون
غریبان بی کفن بر روی خاک مرهم پذیری بود ایزاده زیاده داغی که تو بستی ... ای

مجلس ... ذکر ... عبدالله زبیر با مصعب ... و ... کردن امیره ... و ...
قتله حضرت امام حسین ... بسم الله الرحمن الرحیم صالح الامور را شایسته
تر است که حکمای دانای اولکنند آنچه شاید و گویند و آنچه باید در هر وقتی مقتضای مصلحت
با هر کس عمل نمایند و هر طریقی که باید بپیمایند زهی دانایی و بینایی آنها مثلشان در دهر بود
هیچکس ... هر که بینی هست از اهل هوس عقل دانا هست بیان نظیر هر یکی شاهی و آنها
شان وزیر سر بسر مختار در ملک کمال چون خلیل نیدارد ذو الجلال چون مصعب بن
زبیر از ضرب شمشیر خونریز مختار وفادار بمکه معظمه که مستقر برادر او عبدالله بود گریخت زبیر از سطوت
کر ... مختاری بند دلش گسیخت نامه بمختار نگاشت و با مصعب برادر خود و کمیز دیگر از ... بن
اسب شمشیر و سلاح و خلعت و جامه امارت و عصابه زمرد و یاقوت ارسال کوفه داشت و عذر
غلطهای مصعب را خواست و صفحه صحیفه را بنوعی از خوشی آمد آراست که هر که شنیدی صدق
مضمون آن را و عمده التماس او این بود که او را و پدر او را در مساجد و منابر دشنام ندهد مختار
بمقتضای مصلحت گفتهای او پذیرفت و مصعب حارث فرستاده او را بعزت داخل کوفه کرد
و چون مصعب داخل مجلس شد بتعظیم او برخواست و او را در بغل گرفت و نوازش بسیار کرد
پس روز دیگر جامه او را پوشید و شمشیر او را بست و نامه بداد و دین سر ... و البصره نوشت و در
و بصره ولایه هر موز را بمصعب واگذاشت اما چون امیر از طرف پسر زبیر اطمینان بهم رسانید اراده

قتل قاتلان حضرت امام حسین نمود ابراهیم گفت ایها الامیر ... الی متفرق شدند اما قاتلان آن
مدت اشعث علیه اللعنة و العذاب و آنکافر در موصل ... الی ... شامند و عمر بن عاصم بن عمرو
علیه اللعنة و العذاب رفته اند بجز چند نفری از اکابر ... ال ... و از کشتن ایشان
چیزی بر نمی آید جز آنکه اکابر آنها فرار میکنند و ... آنوقت شیروان عامل چو خوابیدت
که مرد کیان را بکشند بحیله و فریب همه را جمع کرد و صد هزار کس ... مصلحت در آن است که او
در اندازی که مطلب من امارت و سلطنت بود مطلب رسیدم پس هر که پیشتر بخدمت ما رسید بیشتر
مورد اشفاق ما گردد مختار رای ابراهیم را پسندید و هر یک ... قتله پیشتر بخدمت شتافتند زر و خلعت
و منصب بیشتر بیافت و تمامی چنان یافتند که غرض مختار سلطنت بود و بآن رسید و خوشدل
شدند و بخدمت می آمدند پس مختار نامها بعمال خود بهر ولایت نوشت که کسی را بدین و مذهب کاری
نباشد عمر سعد شقی را که در دل آرزوی سرادق ... ایام عمر او بود و بعضا مخصوص داشت که همت
بجان نثاری مختار گماشت ابو الحتوف شدید الفسوق را که در سر هوای سربریدن او بود بالعامی
مخصوص فرمود که از جا دست بعیشش کشود ابوایوب و حرمله و شمر و سنان و عمر بن حریث و یزید بن
حارث و نقیع بن نوفل را اسبهای خاصه بازین و لجام طلا داد و بجهه هر یک منشور امارت فرستاد
و ولایتی داد اما بتادل در پرسش می طپید و از جگرش خون میچکید و در دل حقیقت ...
بسر و رشید بود و باطنا آنحضرت را مخاطب بین خطاب مینمود اگر خصم ترا خاک دل ساییم خواهد
لشکر که ترا من ذلیل و خوار کنم اگر کشتن این ها کسان بود کارم بچیرم که بآن سلطنت چکار کنم
نهال گلشن دین جنگ هر خسی شاداب ... عمر خود مرا پسند بها کنم خوشادمی که چو در دست انتقام
رسم ز خون ... دست ... جو بپا کنم پس منشور امارت ... و ... و سواد کوفه
بنام محمد اشعث نوشت که خواهرزاده ابوبکر زندیق بود و عبد الرحمن پسر او را با اسب زین لجام

وشمشیر مرصع و نامه تشکر و آلمعین فرستاد و نوید حکومت معظم ولایات عراقین باو داد اشاره باین نمود که منظور ما
امارت و حکومت بود با قاتلان حضرت امام حسین ع مرا کاری نیست که جان و مال در امانند همه را خلعت و انعام
و منصب دهم سوم آنکه ابن زیاد داده ام نگیرند با من و در دولت و برادرند در صحبت او از دولت من ترا
بزرگی نصیب خواهد بود و چون در ینوقت برادرم ابراهیم را بدمشق میفرستم و عمر سعد را بکوهستان [illegible]
تمام مر الصحبت تو است و این خوش آمد و تملق که مختار بمحمد اشعث میکرد بجهة آن بود که لشکر بسیار
از جزیره دار و انطاکیه و [illegible] و اسکندریه و قیصر روم جمع کرده بود و اراده شام داشت که با
عبدالملک [illegible] بامداد آن ملعون بکوفه آمد اما متردد بود زیرا که زن و فرزندان و برادران او اقارب
او همه در کوفه بودند و هرگاه انحرکت میکرد مختار انتقام میگرفت و میکشت القصه عبدالرحمن
بنزد پدر رفت و تفصیل توجهات و انعامات و مقرر داشتن مناصب قتله امام حسین ع
بپدر خود نقل کرد و فصلی از جلادت و شان مختار و رونق کار و عزت و اختیار و عدت
لشکر و هیبت و عزت و صلابت مختار را ذکر نمود و شمه از دوستی و میل او را با آلمعین بیان کرد
آن ملعون خندید و گفت ای ابله مختار رافضی و دوست ابو تراب و اولاد او است دانه میپاشد
تا ترا بدام آورد و بکشد و چون من میدانم که کشته میشوم چرا ببوی بلا روم عبدالرحمن گفت ای پدر
این وسوسه شیطانست اگر او میخواست ما را بکشد چه چیز مانع او بود همه در خلوت و کثرت نزد او
جمعند آنچه او میخواست بعمل می آورد و چون تو بسلامت بکوفه آمدی در دولت او شریک
باشی ایالت و حکومت و منصب میباید هر که میدهد خوبست ما را بدین و مذهب او کاری نیست پس
اتحاد او شد و ترک رفتن بشام کرده با پنجهزار کس راه کوفه پیمود عبدالرحمن پیش آمده بفرموده
مختار ابراهیم استقبال او شتافت و آلمعین با عزت داخل کوفه نمود بخانه خود رفت و روز دیگر
بمجلس امیر داخل گردید و بامارت مومنان با میر سلام کرد و لعنت بر یزید و آل مروان کرد و بیعت

مختار

مختار در آمد دو باره قتله حضرت سید الشهدا تجدید بیعت کردند و صالح بن جریر بر خواست
و خطبه خواند و امیر را مدح نمود و یزید و معویه را لعنت کرد پس مختار پسر اشعث را خلعت گران داد
و بخانه خود رفت و قتله و مردم فوج فوج بدیدن او میرفتند اما امیر از دیدن قاتلان حضرت امام حسین ع
باطنا دلگیر بود و در باب کشته شدن پسر اشعث با ابراهیم مشورت کرد که ای برادر طاقتم طاق شد
دلم باید کشتن سر خیل اهل نفاق و کشندگان مفخر آفاق است اگر مصلحت میدید با شمشیر انتقام بکنم
اینجماعت را بکشم ای برادر من چگونه بکشندگان امام خود بگذرم و تا چند قدم مصابرت بایشان [illegible]
سپرم ای برادر آتشی بکانون دل منست که بجز از آب انتقام چیزی باعث خاموشی آن نمیگردد
ای برادر محمد اشعث همان کافر پلید است که مسلم بن عقیل رضی الله عنه را نزد پسر زیاد ذلیل آورد
و عترت رسول خدا را کرد آنچه کرد پس در خلوت با ابراهیم یاد کرد [illegible] حضرت امام حسین
گریستند و باتش غیرت نیستند نظم آن انگشت همچو موسی در بر دویل شد این آتش همچو ابراهیم
از فغان شعله او در رواند بدوزخ در رسید وجله اشک روان این کوثر دفتان را آتش اگر
آن در آتش حسرت ملیل شد رشک عالم گیر این طوفان نوح اند رفتند الشیعیان و مولیان مختار
و فاداران که دلشان از دست قتله امام حسین ع و اعدا بود بمقتضای مصلحت با آن کافران چنین وفا
مینمود که شاید همه را بچنگ آورده که بدوزخ فرستد و این مماشات سبب شهرت بدنامی او شد
که سلطنت دنیا را میخواست و خونخواهی حضرت امام حسین ع را دست آویز کرد القصه ابراهیم در جواب
مختار گفت ایها الامیر ما چهار دشمن بزرگ داریم پسر زیاد و پسر زبیر و پسر مروان و در اینوقت
پسر از جزیره حرکت و رو بما می آید مصلحت بکشتن قتله نیست بشور امر عبدالرحمن بن قیس همدانی را
بحکومت موصل با دو هزار کس فرستاد بنام خاطر او را بصبر و تحمل داد مجلس در ذکر آمدن عبیده
بطرف عراق بحرب امیر و داد او و رفتن یزید بن انس اسدی بمقاتله او بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مخصوص خداوندیست هو خیر الماکرین که همیشه ابد کید و مکر را ذلیل نموده و اهل صدق و صفا را دلیل بوده
و ستایش ذاتیست که دشمنانش ذلیل و گمراه و لایتش مخصوص دوستان احمد مختار و اولیاش پسر
حیدر کرار شمشیر جهانگیر مجاهدانش بجهت بردن فرعونان از روی ذلیل و نیزه الجوی دوستانش از برای
نمرودیان لعین سلاح جنود ذلیل است نظم در جهان بر خیل از آب و فا نیست غیر از پادشاه کربلا
هر که او را یار جز از حق خدا است از آنکه راه کوی حق در کربلا است کربلا آلکعبه قرب الیعیز ز آن مسافت
کز عراق آید بحجیز نی غلط بسیار از این کمتر است این مسافت قرب و بعدش از سر است دست اگر داری
بدامان حسین نظم بر سر زن بدانش از یدین پا منه زنهار جز راه طی از نیم شب کن چاره دز
بسیار تا از این وادی بمنزل در رسی جهد کن بشتاب در ره گر کسی ورنه آن مقصد نیاید در نظر
در بود نزدیک چون حشمت بسر ره براه قرب چون مختار رو نیست بر اغیار و بر یار رو در
خلاصه الاخبار و تاریخ ابو مخنف است که ابن زیاد لعین چون مدتها بیکار از ابراهیم نامدار خورد زرد
بدمشق نزد عبد الملک مروان شد و عمامه از سر افکند و آنچه ابراهیم یاد کرده بود باز گفت و خبر
با آن لعین رسید که محمد اشعث و عمرو سایر قتله کوفه ملازمت مختار را اختیار کرده اند متغیر الحال
شد و هشتاد هزار نفر سوار و لشکر با ابن زیاد داده او را بجانب کوفه فرستاد و آن لعین طلبیده
ربیعه غنوی را باو داده هزار مرد مقدمه لشکر نموده گفته اند که حصین بن نمیر را با بیست هزار
نفر فرستاد و ربیعه در تحت آن لعین بود متوجه عراق گردید مخبران ساعی این خبر را بامیر نامدار
مختار وفادار دادند و گفتند نظم آمد آن ناکس که شد باعث قتل حسین آمد او هست دشمن شاه
حنین اینک آمد با سپاه پر نفاق از دیار شام در سوی عراق امیر کبیر نظیر یزید بن
انس را با لشکر بسیار بجانب آن ناکار مامور ساخت چون یزید نفر موده امیر حرکت نمود
در وقت سوار شدن گفت دل من گواهی میدهد که از این سفر بر نگردم مرا از فاتحه

فراموش نکنید پس در منزل اول او را مرضی عارض شد و در ساباط مالان در سامره بستری شد
و حصین بن نمیر مقدمة الجیش پسر زیاد چون در موصل شد بیست هزار مرد همراه داشت پنجهزار از ابطال
ربیعه بشطاط بر سر راه یزید فرستاد و در دو فرسخی موصل ملاقات کردند و بعد از قتال و جدال
بسیار به تیغ ورقا غارت کاران شاه ولایت کشته شد و لشکر او متفرق شدند و بسیاری
اسیر آمدند و ورقا فرمود تا آنها را گردن زدند و سر ربیعه و نامداران لشکر او را به نیزه کردند
و لشکر با رامگاه خود آمدند و بعد از نماز عشا یزید بجوار رحمت ایزدی پیوست و بعد از تکفین ورقا
محزون نشسته بود که نامه از عبد الله بن عمیر بن حارث که از اشراف موصل بود رسید که پسر زیاد با هشتاد هزار
کس اینک رسید و از خبر قتل ربیعه متغیر است و سپاه شما را با این قلت تاب مقاومت او ندارد
البته خود را بکوفه رسانید تا بدانچه که امیر صلاح داند بکند ورقا در ساعت بکوفه شد و امیر مطلع
شیر معرکه دلاوری ابراهیم را مامور باین جنگ ساخت ابراهیم قبول کرده گفت من میدانم چون از
کوفه بیرون میروم قتله امام حسین بر امیر خروج کنند مصلحت آنست که جمیع کار این لعین را
بگوید که ابراهیم میرود بجنگ پسر زیاد و عدت و جمعیت من اندک است شما هر یک بقدر مقدور
ملازمان و خویشان خود را نزد من فرستید بجهت محافظت قلعه و دار الاماره تا جمعیت اینها کمتر شود و اگر
حرکتی از آنها سر زند معاون اینها کم باشند و در ساعت همه را گردن زنند و غایبانه رای ابراهیم را
پسندید و آنچه گفته بود عمل کرد باز ابراهیم گفت که ای امیر غافل نشوی که این ظالمان البته خروج
خواهند کرد زیرا که تمامی در کوفه جمع میباشند و در هنگامی که امیر بدعوای مصعب رفت متفرق
بودند و قوتی نداشتند امیر نصیحت ابراهیم را قبول کرد و ملازمان آنها را طلبید و ایشان از هر یک دویست
نفر سیصد نفر کمتر و بیشتر گرفت و آنها نیز مضایقه نکردند پس ابراهیم بیرون رفت و در نخیله که
نزدیکی کوفه است نقل مکان کردند و خیمه زدند و همه بزرگان قوم را گفت زنهار از ملازمان

وکیان اشقیا غافل مباشید و روبموصل روانه شد روز دیگر شبث بن ربعی برخواست بخانه
عمر سعد علیه اللعنه رفت و گفت یا امیر خدا مراد ما را داد مختار پیل پسر اشتر بدست ما افتاد میدانم که
مقاتله میان ابراهیم و پسر زیاد بطول می انجامد لشکر مختار کمند و اعتماد او بغلامان و غلامان ما ست
غلامان دار الاماره و یاران مختار شش هزار کس میشوند و اعوان و انصار ما نزدیک به بیست هزار
کس والله اگر پسر اشتر بر عبید زیاد غالب شود مختار با ما کاری کند که دمار از روزگار ما برآورد
و دیاری از ما نمانده نگذارد عمر گفت راست میگوئی هر گاه مختار نظر بر من میکند دل من فرود
میریزد و چشم من میجهد پس آن ملعون سرکردها را طلب کرد و احوال را بایشان گفت همه گفتند
تو امیر ما بوده و حالا نیز امیر مائی اختیار داری هر چه میگوئی اطاعت میکنیم پس گفت برخیزید
و همه بخانه محمد اشعث رویم ببینیم او چه میگوید پس آن ملاعین بخانه آن سگ آمدند و او را
آگاه کردند بخروج محمد گفت ای یاران این سخن مرا بشنوید و این فتنه که خفته است بیدار مکنید
زیرا که سپاه ما بیشتر با ابراهیم اند و آنچه مانده اند در دار الامارت اند و لشکر او در کمین ایشان اند و غافل
نیستند گفتند هر گاه جنگ می کنیم ایشان را اعلام می کنیم چون خبر شدند در آنجا ابراهیم را
می کشند و می آیند و در آنجا مختار را میکشیم و غلامان را که در دار الاماره میباشند بعد از می آیند
پسر اشعث گفت ای یاران تامل کنید که در این کار مخاطره عظیم است مختار کشتن آسان نیست
دیگر آنکه ما را منصب وزیر و خلعت داده و انعامات و عطایا بجهة ما زیاد کرده و با او سوگند غلاظ و شداد
خورده سوگند بطلاق و عتاق کرده ایم که با او خیانت نکنیم و برادر و پدر دنیا ایم و ما پسر
رسول خدا را کشتیم برای طمع مال و منصب و از ابن زیاد بغیر از ترس و لرز و سر گردانی چیزی بما
نرسید و از وعدهای او هیچ بعمل نیامد و من راضی بودم که ریاست سواد کوفه را ابن زیاد به من دهد
حال مختار انبار و مداین و سواد کوفه را داده ترا حاکم نهادند تا حد لرستان و ابو الاحرش را

والی خوزستان کرده و حکومت جزایر را بایشان داده و همچنین هر یک از شما را عطایا و جوایز زیاده
بر زیاد داده و غلامان و غلامان ما همه با او میباشند و شیعه ابوتراب بیشتر با او میباشند و دلیرتر و پادشاه
عرب و عجم گشته آسان نیست با او خروج کردن همچو ابن زیاد و مصعب را در بدر انداخته عبد الملک از
ترس او چون موش بسوراخ خزیده و عبدالله زبیر از دست او جامه بر تن میدرد از من بشنوید و حق نعمت
او را فراموش نکنید و بر امیر خود عاصی مشوید و او را مرنجانید و تا حال از مکر و غدر نسبت بشما
و خود از او ندیده ایم هر چند که در مذهب با ما موافق نیست و من در این امر با شما همداستان نمیشوم هر
وقت که با شما دست انداز کوییم و شوریم و هر چه این زنان میکنند مراد سلطنت بود رسید و هر چند
شما او را دستاویز کرده بود و حال دشمن بسیار دارد و پسر زیاد با هشتاد هزار نفر قصد او کرده
باشید تا او دفع مختار را بکند از این سخنان آن ملاعین از آن مجمع متفرق شدند و روز دیگر باز بخانه
عمر رفته قرار بجنگ دادند عمر گفت ای یاران من حیله کنم که اگر شما جنگ کنید مختار بگریزد
و او را بگیریم و بکشیم و مهیای جنگ شده چون بمختار پیغام فرستادند که ترا با امامت و ریاست قبول
نداریم و نماز با تو درست نیست که با امام زنان و پسر زبیر و مردان خروج کرده و غلامان را بجبر برده چون
این پیغام بآن فخر ایام رسید متغیر گردید و گفت من غلام کسی را بجبر نبرده ام دانستند که قتل کفره
سر جنگ دارند پس نامه بابراهیم نوشت که حرف برادر راست شد و کشندگان امام حسین ع دور از تو
دیده اند و عازم قتل من گردیده اند نظم بیا که جنگ با اعدای اهل دین اینجاست بیا که لشکر دشمن شقی
لعین اینجاست بیا که شمر و سنان و محمد اشعث ابو الجنوق و ابو الاحرش لعین اینجاست هر آن
کسی که با ابن زیاد یاری کرد بکشتن خلف فخر مومنین اینجاست و چون آن ملاعین را اطمینان شد نمودند
بودند که کسی از کوفه بیاری مختار نیاید و کسی از کوفه بخارج شهر تردد ننماید که ایشان احوال مختار را قلمی
و پسر غلامش را روانه ساخت بشیر نام را مرو با ابراهیم گذاشت نظم بشیر از یوسف مصری بکنعان برد

پیراهن ز بوی پیرهن شد چشم یعقوب حزین روشن ۞ پس مختار ملازمهای آنها و غلامان قتله را که گرفته بود رخصت داد و بردند قبول نکردند و گفتند با جان خود را نثار تو میکنیم آنگاه طبل جنگ انداختند و پسر اشعث لعین را بر خود امیر ساختند و رو به دار الاماره نهادند و مرغان رسولان لشکر ابراهیم فرستادند و دوستان خود را که همراه ابراهیم بودند مطلع نمودند که مختار را احاطه نموده ایم شما نیز کار ابراهیم را تمام بسازید و بزودی بیایید و راه محلات را گرفتند که کسی بمدد مختار نیاید و کوچه و بازار و میدان پر از آن ملاعین شد و اوباش و الواط بازاری بطمع کسب غنایم با آنها رفیق و یار شدند نظم
اندر آن هنگام در بازار کوفه مختار حزین ۞ قلعه او کعبه و اندر طواف اهل کین ۞ چون مختار دید که سنی هزار کفار سست اعتقاد کوفه نقض عهد نمودند و مرکز قلعه را چون دایره محیط نمودند گفت حسبی الله و نعم الوکیل بتن تنها بیرون آمد و رزمی کرد که روزگار از حیدر کرار و ناموران آن سپاه آن بزرگواران شان میداد نظم بیک حمله در عرصه کارزار ۞ بگیر او دو کردی دو در بیک بار ز بس تیغ او سر زتن کرده دور ۞ بگردون گردی سر خویش هور ۞ فلک گفت بهتر ازین مرد کار ۞ ندیدم بجز صاحب ذوالفقار ۞ خرد گفت آری چو همراه اوست ۞ هر آنکس که مختار خونخواه اوست ۞ فزونست از هر که در روزگار ۞ بود در میان یلان نامدار ۞ لشکر دار الاماره نیز بضرب غار و رها و آتش و تیر دشمنان را از پیش رو دور مینمودند و منافقان لحظه بلحظه بر جمعیت خود می افزودند و این از صبح تا طلوع آفتاب طول کشید اما بشیر فرستاده امیر روز دوم خود را با ابراهیم رسانید نامه را داد گفت ای بشیر نامه را نا خوانده میدانم که چیست و سوار شد و آن راه را که سه روزه رفته بود یک روزه باز آمد پسر اشعث هر آنکس که حارث بن عروه شیبانی داده او را بر سر راه فرستاده بود چون نظر ابراهیم را دید پیش آمد گفت شما کیستید ابراهیم گفت ای ملعون یا عدو الله مرا نمیشناسی پسر مالک منم تو باین لشکر چه میکنی و چرا متعاقب من بسر نیامدی حارث گفت کوفیان از مختار بر گشتند و یاری

بر سر غز

پسر اشعث کردند مختار را کشتند و حال قصد تو دارند بگریز و از کوفیان بپرهیز که اگر مطلع شوند بیایند و ترا بکشند ابراهیم در غضب شده گفت ای حرامزاده چرا بر من سلام نکردی و نام امیر خود را به تعظیم بردی تو ملازم او بودی چرا یاری او نکردی و او را بدست دشمنان دادی بر من معلوم شد که تو نیز با دشمن خدا و رسولی بر او تاخت و یک ضرب کار او را ساخت و اصحاب خود را گفت تا آن فاسقان را بکشند یاران ابراهیم شمشیر بر آنها نهادند و بعضی را بجهنم فرستادند و بقیه سپاه گریزان شدند و نقل کرده اند که دشمنان در کوفه کار را بر مختار تنگ کرده بودند بنوعی که معروفان سپاه مختار گریختند و منافقان بر سر مختار ریختند و او بصورت مشغول کارزار و بمعنی در مناجات با پروردگار و بزبان حال میگفت نظم حسین وار فرو مانده اندرین عالم ۞ چو آن شهید بلاکش غریب و غمناکم نظم اسیر دست اعادی ز جور ایام ۞ غریب و بی سر و سامان ز کین افلاکم ۞ بپاک دامنی اندر زمانه مشهورم ۞ ولی چه سود که در قید قوم ناپاکم ۞ خدا کند که بیاری من درآید زود ۞ نژاد مالک اشتر سوار چالاکم ۞ منافقان کار مختار را تمام میدیدند و چنان میدانستند که در همین دم با دست خواهند یافت نظم که ناگه اشتر شد نعره بلند ۞ که آمد نره آن یل ارجمند ۞ پس از آن صدا نعره اشتری ۞ بمختار کرد آسمان یاوری ۞ چو آمد نره سطوت اژدر ۞ بدلهای ارباب کین در ظهور ۞ منقولست که ابراهیم در یک فرسخی شهر که حارث لعین را کشت چنان نعره زد که لشکر مخالفان از مهابت او ترسیدند و بجود لرزیدند و از جنگ ماندند و متفرق شدند و دل مختار بنوعی قوی شد که موالف گوید نظم دل و پشت مختار از این صدا ۞ قوی شد چو از حق دل مصطفی ۞ رسید او بر اهل کین ۞ چو اعدا ز نزم امام مبین ۞ علی ولی صاحب ذوالفقار ۞ که جنبش بمختار بنمود بار ۞ چون ابراهیم رسید و دل مختار قوی گردید از یمین و یسار دشمن بر آمدند و چنان عرصه را بر آن کافران تنگ کردند که چشمها عرق از عروق ارباب عدوان جاری شد و کسانی که از لشکر مختار

به پسر اشعث ملحق شده بودند برگشتند و توبه و استغفار نمودند و ابراهیم بپذیرفت و بر ایشان ببخشید
نظم اهل استغفار را بخشد خدا ٭ همچو حر در نزد شاه کربلا ٭ راست گویم راست چون مختار بود ٭
هر یکی از زمره اخیار بود ٭ آنکه از ارباب دین انکار کرد ٭ آنچه اول کرد استغفار کرد ٭ عقلش
ابراهیم شاه بودش ظهیر ٭ عقل او را روی در پیکار داشت ٭ عشق رویش را بسوی یار داشت ٭
عشق او را کرد بر دشمن دلیر ٭ عقلش ابراهیم و عشق او حسین ٭ عقل و عشقش یار اندر نشئتین
اول آمد عقل را فرمان پذیر ٭ شد مطیع آخر بعشق بی نظیر ٭ داشت عقلش در شریعت استوار ٭
عشق کردش در حقیقت نامدار ٭ العزیزان حر آزاده بنده بود عقلش در فرمان و عشقش بساحت
بارگاه امامت رسانید و از بند محکم جهل رهانید نظم عشق را چون دید در آن ملک شاه ٭ شد بعجز
اندر به پیش بارگاه ٭ گفت با عجز ای شهنشاه کبیر ٭ روسیاهم از کرم عذرم پذیر ٭ تا بغفلت
تازه من ایمان کنم ٭ هم نثار حضرت تو جان کنم ٭ گشت آن شاه کریمان یاوریش ٭ داد از دیهیم
دولت افسریش ٭ گفت اینک ساحت دشت وفا است ٭ بارگاه بینوایان بینوا است ٭ رزم
با نفس دشمن ساز کن ٭ آنچه باید کرد آن آغاز کن ٭ حر کمر بند میان بست و کمیت نفسش از
عقبات جهان بیک گام جست شمشیر ارادت را مجرد ساخت و خود را بدریای هیجا انداخت
نظم گشت از تیغ ارادت نفس شوم ٭ عقلش اندر قاتل جهل ظلوم ٭ دشمنان را چند تن مقهور کرد
نصرت او با خبر و منصور کرد ٭ آورده اند که حر هیبتی وارد میدان گردید که لشکر دشمنان از
هیبت او لرزیدند پس آن منافقان او تاختند و خونها ریختند و چون بدرجه شهادت رسید
سر در شهداد در حق او فرمود تو در جهان ما آزادی چنانکه مادرت احرام نهاده نظم از سخن قلبش
ز هر غم شاد شد ٭ بندگیها کرد تا آزاد شد ٭ پیر و حر در جهان مختار بود ٭ پیشوای سروران اندر کار بود ٭
آخر از اقبال عشقش بر مزید ٭ همچو حر بر مقصد عالی رسید ٭ روز و شب با خصم در پیکار بود ٭

نفس او را

نفس او را همچو ایران کار بود ٭ یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما ٭ [illegible] ابراهیم
مالک با پسر اشعث ملعون و کیفیت آن محنت آورده ٭ بسم الله الرحمن الرحیم حمد
مخصوص خداوند بیجا نیست هو مختار فی جمیع الامور که صحف ابراهیم خلیل را قوت داعی
احمد مختار آورده و در انجیل حضرت مسیح را مصدق فرقان محمد حبیب کرد در وقتی که مختار وفادار
گرفتار کید اشرار کوفه بود بشیر را مخبر ابراهیم مالک نمود تا سبب ظفر او گردد چون بمعاونت
مختار آمد ظفر را همعنان وی ساخت که موجب پریشانی اهل ضلال گردد نظم بشنوید ای زمره اهل
کمال ٭ این حکایت را از این آشفته حال ٭ گوش دارید العزیزان جهان ٭ از ضعیفی دوستان آید و دوستان
ساعتی باشید با من در دو داد ٭ تا بگویم وصفی از اهل سداد ٭ قصه مختار را از بر کنید ٭ پس از آن
قصه از آن سر کنید ٭ تا شوید از قصه او شادمان ٭ شادمان گردید از کرد اران ٭ مرهمی بر زخم
دل آرید از این ٭ هست این اهل وفا را دل نشین ٭ العزیزان مختار وفادار که کشتن قتله امام حسین
کاری نبود و بجهة مصلحت چندی تأخیر نمود تا امیر المجمع آورد و شمشیر انتقام برانها گذارد و در مجلس
قبل از این مذکور شد که چگونه محمد اشعث و عمر سعد و سنان و ابو الحنوق و ابو الاشرس و سایر منافقان
مستمال نموده آنها مختار را فاطرجم گردیدند و چون ابراهیم مالک بحرب پسر زیاد رفت خروج نمودند
و در پی قتل مختار بودند و ابراهیم برگردید و جمعیت آنها متفرق گردید الا پسر اشعث بر منافقان
بدور خود جمع نموده دو روز بعد از ورود ابراهیم صف جدال و قتال آراسته و بمبارزت بر خواست
تحت عبد الرحمن بن همدانی که یکدست او را ابراهیم در دعوای پسر مطیع قطع نموده بمیدان ابراهیم آمد
چون او را ابراهیم دید خندید گفت اگر امروزه توبه کردی شده که توبه را دیگر شکستی حق مختار را فراموش
نمودی دوست جفا او گشودی عبد الرحمن گفت علامت حرام زادگی من همینست گفت و شنید
ال علیت پس شمشیر برآورده و با ملعون گرد عبد الرحمن گفت یا امیر الجیش الان تحمل [illegible]

که بگذار برگردم و از کوفه بدر روم که من تاب شمشیر ترا ندارم نظم اگر برزمرد آرا کینه جوستم بدشمنی تو از
زمانه پیوستم ابراهیم روانه‌ی کردانید المعین بکدست سر خود را گرفته بدر رفت و بعد از آن
عبدالله بن قیس بمیدان آمد چون ابراهیم را دید بترسید و گفت ایها الامیر بمیدان آمدم شمشیر احمر بن شمیط
بنظرم آمد آمدم بحق خدا که مرا مرخص کن تا برگردم ابراهیم گفت از فرار عار نداری و عار
فرار بخود میگذاری گفت ای امیر خواهم که جانم سلامت باشد و مردم بگویند فرجزاه الله نگویند قتیل حمزه آنرا
پس گفت یا امیر انت فی امان الله و برگشت و می گفت شکر خدا که زنده برگشتم حجر بن قیس بمیدان
آمد و بیک ضرب گریخت صایب بن مالک اشعری در آمد از هیبت امیر بدر رفت مردم باو خندیدند
گفت خنده شما به گریه عیال سنت محمد بن اشعث که این را دید با منقذ بن مره عبدی گفت زد
که چرا بیرون نمیروی که سر پسر اشتر را بیاوری گفت شمر و سنان بودند که من سوگند یاد کردم
که هرگز برزم پسر اشتر نروم حکم بن طفیل را گفت گفت میخواهم کشته شوم عمران بن خالد را نامرا
امر نمود گفت نمیترسم انیس بن طالب ازدی را گفت گفت من از تشویش برابر او نمیترسم
سعد بن ابی عام را فرستاد کشته گردید شیبان بن ثعلبه بمیدان آمد کشته گردید دبار حلم زسید
عبدالله ابن ام دویل و زید بن ابوالفیر برفاقت هم رفتند و بیکبار بدوزخ شدند پسر اشعث
طلیحه بن عنوبر را گفت گفت که ولایت گریت را با طبو داد و مرا بحرب ابراهیم روانه گفت مگر
من احمق بیاشم سابا طو گریت را بمختار داده و حال او در آنجاست مختار که از امارت معزول
نشده عبدالله زیتون را گفت تو برو که میدانم برو غالبی عبدالله گفت و الله من سالست
که از پهلو تو به کرده ام بکر بن وایل را سوید داد گفت و اصیباه مرا میکشند و امام میدید
عمر سعد را طلبید و گفت ای ام الفتنه و ثانی عبید زیاد هنگامه ساختی و مرا ببلا انداختی دیگر بر کشتند
دکشته شدند و مرا کسی اطاعت نمیکند عمر سر بزیر انداخت و هیچ جواب نگفت پس طاهر بن ثعلبه را

طلبید

طلبید و گفت ای نامرد برو بحرب ابراهیم طاهر گفت سبحان الله ای امیر تو مردی برو بمیدان او شر او را
کفایت کن عمر سعد بلایت بربیعه بن ابرش گفت یاری تو بحرب رو گفت لا امن کجا و او کجا ابن اشعث
گفت دیدی ای امیر ری شهریار عال من مه خاک بر سرم بانم با کبر برزم آن ملعون جواب نداد ابن اشعث
گفت والله در خون من و خود شتاب کردی و ما را بدام بلا انداختی دولت خواست که بار دیگر
امیر شوی شد حمران بن طالوت ازدی را گفت برو گفت از کشتن او میترسم و از سطوت او بعقصه
میترسم عبدالله میمون را گفت گفت میمون را برزم شیر چکار است گفت هزار مرد با خود بردار
گفت ادشجاعت افزون از هزار سوار زید بن حجاج را طلبید و او را با عمرو بن حنظله برسیخند فرستاد
و بیک ضرب خاک وجود هر دو را بباد داد عمرو بن هبیره آمد او را از عقب آنها بدوزخ فرستاد سعد بن
جرهم را گفت تو مرد دلاوری برو و مرا از عار کوفیان خلاص کن گفت ای امیر ابراهیم پسر دو
ابوترابست و مرا زهره برابری او نیست نظم بر زمش رفتند چون کوفیان گریزان شدند از
یلان ز بزاوردتیغ و بدشمن فتاد بیک حمله کیا بصد تن فتاد همی گفت ای ابن اشعث در اد
ازین بیش در دامن خود میاد ندانی تو ای دون که امن کجاست محل امان کعبه کوی ماست پناه جنین آنکه
محترم بود امن مومنان چو ان حرم تو نامحرمی از حرم دور باش ز محتاج دیدار مهجور باش منم
کعبه قرب احق خلیل کسی کو زنا ایمنت باشد دلیل پس مختار بفرمود تا علم امان برپا کردند و منادی
ندا در داد که هر که امروز در زیر این علم آید در امانست و از گناه او در گذرم و هر که فردا آید در
خطر است گناهکار و بیگناه را می کشم و انتقام اتمام میکنم از این ندا تزلزل عظیم بارگاه وجود
کوفیان افتاد خلق بسیار از لشکر بپای علم آمدند و ابن اشعث طمع از جان برید گفت خدا شما را
هلاک کند ابراهیم بکربلا است هرون ازدی گفت بدتر از بلاست کدام زنده با او برابری کند او را
لعنت ابن اشعث لعنت کرد بعمر سعد پس بشیر همدانی را گفت بحرب او رو بشیر گفت جر کار آن ست

که طالب امارت باشد عبث مرا به بلا انداختی و کار بی‌ساختی پسر اشعث گفت لعنت بر عمر و شما باد
که مرا ببلا انداختید و کار همه را ساختید و ناچار تن بکشته شدن داد و روی بمیدان نهاد تا برابر
ابراهیم رسید و بپری بر زخم شیر شد نظم نزد ابراهیم آن پیر رسید چون بسی خورد آن لعین بیک
پرست کافر از جان مخنث سیر شد چون ابراهیم آن لعین را دید گفت وای بر تو ای ولد الزنا
با امیر بیعت کردی و بیعت خود را موکد بطلاق و عتاق و ایمان آوردی امارت بدین اعتبار را
گرفتی و شریک سلطنت او شدی و آخر حق نعمت او نشناختی با این حالت ابا بکر پرداختی
نظم چو خود را الحیلت قوی ساختی بکیشی که بودی بپرداختی اگر امراده خالت عهد کسی را شکست
که بدرستی او در خلق جهان نبود پدرت بقتل آن سرور با غلام مرادی یار شد اگرچه سبق از نهان
و انصار بود خواهرت جعده بود که زهر بحسن مجتبی ع داد و خودت آنکه با امام حسین ع عداوت
تو بنای بیداد نهاد نظم خال و پدر و خواهرت اجور نهاد کردند جفائی که با اهل رشاد ظلم تو گر
چه فسانه دیو دامی زبلا بهر سلیمان گشاد ای ولد الزنا امیر حقا بر تو بیعت امیر خود را که موکد
بقسم نمود بشکستند و تو هم بقتل امیر سعی بشکستن قسم خوب کارت درست شد آن لعین گفت
لعا قسم ابدیهم و دشمن بزرگ من توئی و مختار ابراهیم گفت ای مخنث مگر از من خبر نداشتی
که قصد سلطنت کردی آن لعین گفت من اول فریب خوردم و آمدم و آخر ترا و مختار را خواهم
کشت ابراهیم گفت یا ابن الغافلة الفاجرة باش تا ترا بکار آورم و ضربتی باو انداخت و آن لعین
نیز با ابراهیم آخت و هر دو بهلاش در آمدند پس ابراهیم بیک ضربت بر عضو او مجروح ساخت کتف
و سینه در انش را جراحت منکری رسید و بسیار رشید و گریخت و سپاهش متفرق گردید
و بعضی کشته و بعضی اسیر گردیدند پس امیر عظیم و ظهیر و ابراهیم هر دو دست یکدیگر را گرفتند
و خندان بدار الاماره رفتند و با ایشان بودند مشایخ و عظمائی که به داد او آمده بودند پس امیر ام

کرد

کرد که سواران با طراف روند و اعلام اسد نمایند و کسی از کوفه بدون مهر ابراهیم بیرون نرود و بعمال اردوی
اطراف نوشت که کشندگان امام حسین ع هر جا یابند بکشند و بسوزانند و زنان و فرزندان آنها را اسیر
کنند و اگر خواهند بدار الاماره فرستند و هر که از آل رسول کسی که در صفین معین معاویه بوده‌اند
و در جنگ جمل با عایشه ملعونه و با امام حسین ع جنگ کرده و مال آنحضرت را برده و هر که بدی مسلم بن
عقیل کرده و آنحضرت را بکشتن داده بگیرند و بکشند و بسوزانند خصوص آنهائی که آب بر روی سر
تشنه لبان بستند و آتش بخیمه حرم آنحضرت زدند و اهل بیتش را غریب و اسیر و بقیة الله الارض را
در زنجیر نظم بسر با آنکار آنکسی داشت کو رشا کربلا انکار داشت بودی او در قتل قوم در
شتاب گر جفا کردند او را منع آب با گروهی بود کیش منبر که جدا کردند او را تن سر
در بلاک کار خوش بود شتاب داشت بر آن لعینی اضطراب گو خیل لشکر دین منبر شد
بر نم زاده خیر البشر سفیان از این خطاب ستطاب جمله گردیدند شاد و کامیاب بنشان از
این حکایت تازه شد عینت ازین بغل بی اندازه شد تا قیامت هر که از اهل وفاست
او بحق این سه درار داد دعاست او همی از صدق گوید الحذر شاد کن مختار و ابراهیم را

مجلس در ذکر سیاست کردن امیر وفادار مختار قاتلان فرزند سیدة ابرار را

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ثم الحمد لله که انتقام کشید از فرعونیان تا بد و نیل العذاب اغرق
و از عادیان در آتش بعقاب حرق کشندگان یحیی الکبیر کشتی جانی گرفتار نمود و قاتلان
امام حسین ع المختار وفادار نظم هر یکی را از گروه اشقیا کرد در کربلای مبتلا قبطیان بردند
آتش ز آب گرد شان در آب و آتش در عذاب کوفیان از آتش آب حسام خواست
عدلش در عذاب انتقام در جهان شان بس ذلیل و خوار کرد مبتلا در پنجه مختار کرد آن
وفادار که اندیشان هست در سلک محبان حسین ع بود ابراهیم الکیا را او قتل آب

عداوت کار او ، ای شیعیان آغاز داستان سیاست کردن مختار و فاداراست کشندگان فرزند
پیغمبر آخر الزمان ، نظم ، مختار چون صباح باورنگ نشست ، در شام عبید با دل تنگ نشست
هر کس که محب مصطفی بود بکام ، آنکس که عدو غصه بر سنگ نشست ، در هنگامی که خنجر انتقام
انتقام کشندگان فرزند سید انام خونریز و تیغ آفتاب بقصد قاتلان فرزند ابوتراب
در ستیز و شمشیر هلال کشیده و زمان بغره عید سعید رسیده تیر در دیوان انتقام
گشوده و زهره آغاز سرود و سرور نموده مشتری در صومعه سعادت بدعای اهل خیر مشغول
و زحل در ایوان اعتلا قرار داشت علم سیاست برپا نموده و دست انتقام گشوده دفتر پر
زیاد در لغوات و کثیر معلم را با کاتبان دفتر و مشرفان مقرر داشت که اسامی آنکسان را
میخواندند و ملازمان بطلب ایشان میرفتند و می آوردند و بسزای خود میرسانیدند ، نظم ، همچو در
دیوان محشر دشمنان ، با اهل دین ، هر یکی بودند زار و مبتلا اندر عذاب ، عقل گفتا ای گروه
قاتلان شاه دین ، تا چه آید با شما در عرصه یوم الحساب ، نخست طارق بن اسمعیل نظر
بتدبیر چهارده نفر را گرفته بود با زنان و اطفال ایشان با سر و پای برهنه و آن گروهی
بودند که در کربلا بعد از کشتن امام حسین ع فریاد وا محمداه و وا علیاه و وا فاطماه و وا حسیناه
اهل بیت طاهره را شنیده بودند و رحم بایشان نکرده بودند و این دشمنان دین میگفتند وا زیاد
وا عبیداه ای پسر مرجانه خبر داری که شیعیان ابوتراب با ما چه میکنند پس کثیر مشیر دفرمان
امیر جلیل بنام زیاد بن جابوعبد رسیده و آنحرامزاده بود که آتش بخیمه امام حسین
زده بود امیر جلیل چون او را دید آتش غضبش شعله ور گردید بیاد سوختن خیمهای
حضرت امام حسین افتاد که چگونه اهل بیت طاهره آنجناب بیتاب شده و باضطراب بیرون
دویدند بهیبت ندا در داد که ای زیاد بدنهاد پنداشتی که بعد از کشتن امام حسین براحت

در دو

در دولت یزید پلید خواهی یافت حال چه دیدی که خدا گیرنده و این آیه را خواند که والله اند باو
لشه شکیلا کی شد آن لشکر دشمن که بکربلا رفتند آن حرامزاده شنیده ام همچو حضرت امام حسین ع
کرده بودی ، نظم ، هجو آن کردی که قرآن وصف اوست ، وصف قرآن نزد دانا
صرف اوست ، ای بریده باد آن حلق و زبان ، که کند تف سوی ماه آسمان ، ماه چبود
پیش آن مهر منیر ، مهر و ماه از روی رایش مستنیر ، آنکه خورشید سپهر اصطفاست ، نزد اهل
عقل آن نور خداست ، آنکه جز او ظلمت است و اوست نور ، نور حق از روی او آمد ظهور
زیاد جواب نمیداد امیر گفت یا بن الخنا چرا جواب نمیگوئی گفت ای امیر ترس از
فردای قیامت که در نزد امیر ماضی معویه شرمنده دست از ما بردار از ما چه میخواهی
امیر گفت یا بن الغافله القاتله الفاجره من از تو میپرسم که چرا تو بکربلا رفتی تو حرف
دیگر میزنی گفت مرا بجبر بردند گفت چرا المرحمتی که بر گردی گفت از ابن زیاد میترسیدم گفت
تو از خدا و رسول خدا نترسیدی و سبط عزیز پیغمبر را کشتی و از ابن زیاد ترسیدی و فرزندان او را خود
عزیز داشتی و ذلت عزیز از اسهل انگاشتی ، نظم ، هر که باشد در جهان زید تیره بخت ، جز آل علی عزیز
عزیز او عزیز مصر باید بود ، غرتش از آنکه سید ابود ، هست اندر مصر عزت تا ابد ، تا ابد
بر در او ملک را ، پس گفت ای حرامزاده دشمن امیر المومنین ع که مرا از کشتن میترسانی
الحال او را در هاویه بمعویه میرسانم پس فرمود تا او را بستند میخی از آتش سرخ کرده
بر دهنش کوفتند که بر زمین نشست و غلامان از افرو که لگدی چند بر او زدند و او کشته
و نعش را سوختند و نامش را نوشتند پس مخر بن ثعلبه را پیش آوردند و او آن حرامزاده بود
که سرهای شهدا را بشام برده بود ، نظم ، چون بدیر دهر درد آشام بود ، تا بسر آن سروران تا شام بود
کامیاب از فعل زشت آن یزید ، سید سجاد از و ناکام بود ، چون مختار که بسر آن اشرار بود

نظرش بآن لعین پلید افتاد بخاطر آورد که در منزلی از منازل این لعین بحر است سرهای پسران
نشسته با حریفان بشراب خوردن ولهو ولعب پیوسته بودند وشرم از سر مطهر سید الشهدا
نمیکردند ناگاه دستی از دیوار بیرون آمد وبا مداد خون بر دیوار نوشت که آیا شفاعت پیغمبر را
آرزو دارند گروهی که فرزند او را کشتند وشرم از شافع روز جزا نکردند آن گروه برخواستند که
آن دست را بگیرند ناپدید شد چون نشستند باز آن دست پیدا شد ونوشت بخدا قسم که نیست شفاعت
کننده ونجاتی از عذاب وکال باز آن گروه برخواستند که آن دست را بگیرند ناپدید شد وچون
نشستند باز پیدا شد واز مداد خون نوشت که زود باشد که بدانند آن گروهی که ظلم کردند
که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود پس برخاستند که آن دست را بگیرند غایب شد چون نظر مختار
بآن کافر بدکردار افتاد گفت لعنت الله علیک یا بن الزانیه التغربینی یعنی لعنت خدای بر
تو باد ای ولد الزنا مرا میشناسی منم مختار که مرا کافر میخواندی ودشنام میدادی آن ملعون بعجز
والتماس پیش آمد پس فرمود تا نفط بر او ریختند وسوختند ونام او را نوشتند مغیرة بن
حارث مطرب را آوردند امیر گفت های تو مغیره هستی گفت بلی ای امیر امان امان از
آنچه تو بجهة من ساز کرده پس خوانهای امان طلبید که قطعا مرگ باقی میبود چنگش بچنگ اشتر
ولبش بر لب پیاله صهبا ودستش همدم ساز وصراحی امیر رسید امیر بزم مرد قتل او را ساز کرد که
از کشندگان امام حسین بود فرمود تا دستها وپاهای او را بکوبان ودست ناقن بمسمار آهن بر
زمین کوفتند ودایره آتش بر دور او زدند واو را سوختند ونام نوشتند حرث بن زیاد
وسودان بن فلاح را آوردند با نه نفر دیگر امر فرمود تا ایشان را آوردند در کوشک بحلق آویختند
وسرهای آنها را بطنابها بستند پس غلامان وقوی دستان را امر کرد تا بقوت طنابها را کشیدند
تا سرهای آن ملاعین کنده شد وچون زنان واطفال آنها ناصبی بودند امر کرد تا سواران

اسب

اسب بر آنها تاختند وهمه را در زیر پای اسبان هلاک ساختند شیخ مفید در کتاب [illegible] آورده اند که مختار
چون بامر خود مستقل گردید بتفحص قاتلان امام حسین در آمد اول بجستجوی کسانی مبادرت نمود
که اسب بر بدن آنحضرت تاختند نظم خواست آنها را که دین را باختند : اسب بر نعش شه دین
تاختند : خواست آنهایی که مرکبهای شان : نعل از قتلگاه انداختند : آنگروه بیرا که بر پشت
کمیت : خویش را رسوای عالم ساختند : یا معشر الناس نوحوا علی الامام الذی نحره منحور وصدره
مکسور وراسه علی القناة مشهور ای مردمان نوحه کنید بر آن امام مظلومی که گلوی او را بریدند
وسینه او را از سم اسبان شکسته شد وسر او را به نیزه کردند وسه روز بدن شریفش در آفتاب
گرم کربلا افتاده بود وکسی بدن شریفش را دفن نکرد چون طایفه بنی اسد آمدند که اجساد
طاهره شهدا را دفن کنند وخوف داشتند جماعتی از یهود که بیگانگان بیاری آن طایفه بیرون
آمدند واز آن بود که آن جماعت را امتثال وفا داران زمره اهل ذمه بیشتر رعایت فرمود ومعجزات
چند مشهود آن طایفه شد که بعضی از آنها بشرف اسلام مشرف شدند نظم هر که خصم آن شه ابرار شد
بود بالله از قوم جهود : بدتر از آل زیاد بد نهاد : کس نبود از لشکر عاد وثمود : القصه هر یک
از آن ستمکاران که اسب بر بدن مطهر حضرت امام حسین تاخته بودند می آوردند امیر مقرر
میفرمود تا دستها وپاهای آنها را بمسمار آهن بر زمین میدوختند واسب بر بدن آنها میتاختند
وکار شان را از سوختن میساختند نظم اسبها بر جسمشان میتاختند : سوختند وکارشان را ساختند
چون یکی را مینمودندی هلاک : بر هلاک دیگری پرداختند : پس ندا داد که هر غلامی خواجه
او بکربلا بوده وباهل بیت حضرت رسالت صلعم جفا نموده آن غلام خواجه خود را بیاورد یا بکشد
وسر او را بیاورد آن غلام آزاد است ومال خواجه از غلام است بسیاری از غلامان خواجگان
خود را کشتند وسرهای ایشان را آوردند جایزه وانعام گرفتند وچون ابن زیاد عمر سعد را کشت

سلطنت او قوی شد و رؤسای قبایل عرب بود قوم همه مطیع و ذلیل او شدند مختار میگفت
من هر علمای و شعرا که اراذیت تا کی از قاتلان امام حسین ع و اهل بیت او روی زمین [illegible]
لکن زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان الکند و تفحص کنید و خبر دهید مرا از
هر که شریک قتل آنحضرت و اهل بیت آنحضرت بوده یا اعانت قاتلان او کرده است هر که
شرکت کرد با اعدای دین بهر قتل سبط خیر المرسلین صلعم هر که اندر کربلا با صد عتاب
کرده از آل پیمبر منع آب تا آتش کین از جفا افروخته خیمه اهل حرم را سوخته انتقام
سر بسر کار منست ترک او از خویشتن عار منست چون توانم داده اینک کردگار
من نخواهم کرد هر گز ترک یاری نصرت از حق هست امدادم چنین زین سبب مشهورم اندر جهان
گر کشم من خلق عالم را تمام بهر قتل او کمست از خاص و عام از حضرت صادق ع ماثور است
که اگر مختار و فاداران اهل مشرق السبب قتل جد بزرگوارم کشته بود اسراف نکرده بود بلی
امام حسین ع آن بزرگواریست که بنص حدیث عمل او در کربلا فزونی داشت بر ذنوب
خلق اولین و آخرین زیرا که اگر تشنگی آنحضرت را با تشنگی تشنگان وادی جهان می سنجید فزونی
داشت تشنگی آنحضرت در آن بیابان بر تشنگی تمام اگر سوزش زخمهای بدن حضرت را
برمی پیمودند بسوزش زخمهای جراحت یافتگان جهان زیاده داشت الم این بر آن
و همچنین مشقت و محنت و بلیت و مکروه و اندوه تمام خلق اولین و آخرین صلعم همین بود فزون
در زخمهای تنش همین نبود غم او غم تن و بدنش همین نداشت غم تشنه کامی اطفالش
همین نبود پریشان دلش برای عیالش همین نبود ز داغ برادران افکارش همین نه از غم فرزندش
خواهرانش نالش همین نبود دل آزرده بهر اصحابش همین نبود خروشان ز قتل احبابش
همین نه بر فلک از سوز دل شرر بودش همین نبود لب خشک و چشم تر بودش فزون

ز جمله غمها که متصل میداشت بود غمی که نهانش بدل شدید است بغیر اهل دل آگه نباشد از زخم او
جراحتیست که جز دوست نیست مرهم او غمش همین که مباد امثال اسمعیل شوند
کوی منا سوی بارگاه خلیل بغیر او دگری راه اختیار کند کسی دگر بره دوست جان نثار
کند الشیعه هنگامی که پا از رکاب کشید و بخاک کربلا رسید بارش منزل خود را قربانی
حضرت دوست دید در آنوقت فزونی داشت سرور آنحضرت بسر در خلق اولین
و آخرین و بزبان حال در آنوقت میفرمودند شکر لله که شدم قابل قربان دوست این
چنین کشته شدن بر سر کویش چه نکوست مشعل عشق ببزم دل من روشن شد چون
خلیل آتش نمرود بمن گلشن شد نوح بفلک بودم میروم اینک از دار نوح هم کشتی من
رفت ز طوفان بکنار آنچه میخواست دل اندر ره حق من کشتم چون کلیم این از اندیشه ام
کشتم بر سر هر که سرافراز بود تاج شدم پایه خرمی صاحب معراج شدم در بیان قتل [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص بملک مختاریست که مختار را کشنده کشندگان سبط احمد مختار
نموده و او را بر رؤسا و وجوه قبایل عرب مسلط و سالار فرموده و قوت قلبی باو داده و قابلیت
الهامی داده و بنا به عقل دانا که ممیز حق و باطل و شناسای عاقل از جاهل آمده گفت
آنچه باید کرد شاید صلعم فعل او گیر همه کار ثواب سر بسر زیبا بر اهل کتاب کشتن اشرار
او را کار بود کار او خونخواهی اخیار بود هست او معروف اندر تابعین در میان
خلق خونخواه حسین ع در نظر دارم حدیث بیشمار وصف آن سرکرده اصحاب کار چون بیان
سر بسر دشوار بود وقت ذکر کشتن کفار بود هر که وارد میل وصف آنجناب شمه ایست از آن
در صدر کتاب من نگارش این زمان انشا کنم خلق را در کار او بینا کنم ز غیر آگه از
علمای عامه است و ابن ابوالتراب قاضی عباس بغداد در کتاب الزام میگویند از عبدالملک بن عمیر

که او از رجال عامه است که مختار ترا زلزله عظیم در ارکان دولت بنی امیه انداخت و عبد
مروان که خلیفه بود در آن زمان از وی هراسان گردید و بترسید و کرکان و دزدان همه
چون موش در سوراخها پنهان گردیدند و در آن کتاب نوشته است که هر کس بکربلا رفته بود
بجهة تماشا و سیر فرمود تا سرب بحلق او ریختند و هر کس چهارپای بکرایه یا عاریه داده بود
فرمود تا سیلها ساختند میان تهی و ایشان را در میان آن کرده فرمود تا همه را بریختند و ستان(؟)
اهتمام که رفته بودند همه را بدر خانهای ایشان شکم پاره کردند و بسیار زنان شوهران خود را کشتند مختار بعد از
عده آنها را شوهر داده و مهرانرا از بیت المال داد و اموال شوهران آنها را با آنها بخشید و هر یک خبری آوردی
که فلان قاتل در فلان جاست و پنهانست صد دینار طلا باو میداد و گاه بود که گرفتن یکی از
آنها صعب بود خود بنفس نفیس سوار میشد و سواران و پیادگان را بکوچها میفرستاد و اقارب
و همسایگان و آشنایان را بضرب شکنجه میکشت تا او را نشان میدادند و میگرفتند ابو مخنف گوید که
مباشرین سید بشر بشیر بن سوط همدانی را گرفته آوردند چون نظر امیر بر آن شریر افتاد برخواست
و بسجده شکر رفت و گفت شکر میکنم خدایرا که تو حرامزاده را بدست من گرفتار نمود ای برادر ولد
الزنا از دین برگشتی و سرداران دین را کشتی و آنچه کردی در کربلا بس نبود که با پسر سعد تحت(؟)
رفیق شدی و سرداران دین را کشتی و آنچه خواستی کردی تا بسزای عمل خود برسی گاه شد پسر زیاد
که میکشی نایب صد است نظم لعنت حق بر تو و آنکس که کشت : نایب حق را و بر حق کرد پشت : نایب
حق بود فخر عالمین : سبط احمد شاه مظلومان حسین : آنکه با او دشمنان جهل بود : قاتلش انکار را اهل نفاق(؟)
این چنین کافر که خصم اولیاست : از چه حجت نایب خاص خداست : نایب خاص خدا سبطی است
کافتخار رهبری و هر ولی است : الملعین در جواب امیر گفت مثل من بسیار بودند از عباد و زهاد
که مرتکب اینکار شدند نظم زاهدی کو کار او این کار بود : او نه زاهد قائد کفار بود : نزد دانا زاهد پر کار

لی بود

لی بود الملک که امیش بود کار مختار گفت ای بدبخت ای تخم زنا ای حرامزاده زناکار ای پر
انکار اعتقاد به بهشت و دوزخ و معاد داری گفت بلی گفت حسین پسر کیست گفت
دخترزاده محمد عربیست گفت چرا او را کشتی گفت بجهة مال دنیا زیرا که پسر زیاد مو بمو سوار پر از
زر میکرد و میداد امیر فرمود از عذاب نرسیدی و زر گرفتی هتک حرمت رسول کردی شریر جواب
نداد و سر پیش افکند امیر گفت بخدا قسم که ترا بقبیح قتلی بکشم که در دنیا ملوک و سلاطین و غیر ایشان
این چنین کسی را نکشته باشند پس امر فرمود تا پاهای او را بر زمین فرو بردند و گچ ریختند و نفط بر او زدند
و هر دو شهران او را سوراخ کردند و خون از او میرفت و آتش او را میسوخت تا مثل فحم شد نام
او را نوشته هانی بن سبیع را آوردند امیر فرمود یا ابن الخبیثه نه تو قاصدی بودی که نامه بکربلا بردی
جهة امام حسین با قیس بن مسهر صیداوی وقتی آنحضرت بعراق آمد چرا یاری او نکردی و در حین
محاصره انکار از بردن نامه کردی گفت یا امیر شیطان مرا فریب داد و بطمع مال احمر بن شمیط در بالای
سر امیر ایستاده بود امیر گفت یا احمر ثواب او را بتو بخشیدم کار وی را تمام کن احمر از خوشحالی بسوی او
دوید و افتاد امیر و یاران خندیدند پس احمر برخواست و کار او را ساخت نظم در جهنم او گشت
یار عمر : رفت از کوفه روان سوی سقر : گشت بوبکر لعین چون یار او : گشت عثمان را اتو بازار او
بود اندر قعر دوزخ منتظر : تا که آید سوی او یار دگر : در رساله قاضی زاده کره رودی است داستان
فرح انگیزی که دلهای شیعیان از شنیدن آن روشن میشود نظم مژده دارم که ای اهل سنت : بهجت
انگیز است چون قتل عمر : دانکه کارش بود در عالم عبث : نه در عرب خواندند مانندش خبیث : آنکه
هم کار است با شمر شریر : یکدگر را هر دو یارند و ظهیر : بدتر از این هر دو نبود جز یزید که عذاب بر ایشان
باد افزون چون شیث لعین را بحضور مختار آوردند فرمود الملعین مرا بشناسی گفت بلی تو یی مختار
بن ابو عبیده ثقفی مختار گفت ای حرامزاده چرا بکربلا رفتی و با امام مظلوم جنگ کردی بکربلا

نبودی که نامه بآنحضرت نوشتی که بیا میوها رسیده کشد مهار اخرمن کرده ایم چرا وفا بعهد خود
نکردی و دست جفا بآنحضرت کشودی ای ولد الزنا نظم ای تکفر و ضلالت از چه رو افراختی
تیر بر فرزند پیغمبر چرا انداختی خیمهایش را چرا از آتش کین سوختی خویشتن رسوا میان خلق
محشر ساختی نثر شیث گفت ای امیر من ملازم بودم آنچه من گفتند بعمل آورده ام امیر گفت من
ملازم من شدی چرا بر روی من ایستادی و شمشیر بر من کشیدی پسر زنا در اینجا ترجیح دادی نظم
ناامید از من با امید بودت ای عنید حکم من بود از حسین و حکم او بود از یزید آن
لعین چیزی جواب نداد و زبان بسخن نگشاد پس آن خونخواه پنجم آل عبا امر نمود تا آن لعین را دست ها
میخ بستند و بنیزه حکم کرد تا ده میخ آهنین بر هر یک آن کور باطن کوفتند و همچنان بود که دست
و پایش را بریدند و بآتش سوختند و نام نوشتند پس کسی معروض امیر داشت که شمر ریزه تیری از
امام گرفته بکوفه آورده بحر نمود گوشت آنرا بجانه هرکس میبود فرستاد امیر مقرر فرمود که از
این گوشت داخل هر خانه شده باشد آنخانه را خراب کنند و صاحب خانه را بکشند چنین کردند بهای
عبدالله حصین را آوردند و آنکافری بود که گفت یا حسین قطره از آب فرات نخواهی چشید مگر آنکه
بیعت یزید نمائی امیر چون او را دید غضب شد و گفت ای حرامزاده ترا با دعوت بیعت چکار
بود آنروز که این سخن را گفتی چرا این روز را یاد نیاوردی پس فرمود تا ده قلاب بر لب
و فک او زدند و دهن او را از هم دریدند و جان بمالک سپرد و نام او را نوشتند نظم آن کمان از چل
پیکان بگیرید گفت دایم من نشان [illegible] نثر زنی آمد و گفت ای امیر از طلحه بن رکاب خبر دارم
کس بفرستید و او را بگیرید و آن حرامزاده بود که حائل شده بود میانه آب فرات و آنحضرت
مختار ابو عبیده جدلی را با صد سوار و پیاده فرستاد تا او را گرفتند و آوردند نظم هر کرا آن
مردود را دیدی زد و نثر گفت دار دشمن در این سگ مخور امیر گفت ای ولد حرام ترا

با امام حسین

با امام حسین چکار بود نظم ای سگ بیدین سزاوار عذاب از چه کردی زانشه دین منع آب
کوثر رسید تو از یوم النشور گر نبود بیم از یوم الحساب نثر آن ملعون جواب نداد و سر پیش افکند
ساکت شد پس امیر مقرر فرمود تا زنده هر دو چشم او را کندند و او را در مزبله انداختند و
گفتند بگو زاین تا سیراب شوی و نام او را نوشتند نظم شربتی دادندش از حکم امیر آنچه بود او
لایق شمر شریر شربت آن کافر آبد نهاد در دو عالم هست غسلین شعیر عبدالله اسید جهنی را
آوردند امیر گفت خوش آمدی بگو که فدای تو گو [illegible] اللعین نفهمید فرمود که پسر زنا دیگر پس را میگوئیم
که تو بندگی او را میکردی سخنی گفت فرمود تا سرش را از اره بریدند مالک بن هشیم کبری را آوردند
با حجل بن حمار چون امیر ایشان را دید متغیر گردید و رنگ رخسارش پرید نظم یادش آمد از امام خافقین
یکسیکه یا عیب حق حسین زان زنان کو را کرد هی زنبل کین دشمنان دین خیر المرسلین تیر
باران اش نمودند از جفا غرق خون کردندش از سر تا بپا میزدندش گاه تیر و گاه سنگ
کافران ابتر از قوم فرنگ این دو تن بودند از آن کافران کش کردند از ستم اندر میان
پس فرمود ای دشمنان خدا و اولاد زنا کی است حسین بن علی بن ابیطالب آنطالبان گفتند ما
الامیر ما را بحرب آنحضرت فرستادند امیر فرمود که در وقتی که شما نامه بآنحضرت نوشتید پسر زنا
در نظر نبود و لعنت خدای بر شما باد که آنحضرت را طلبید و چون پای طلا و نقره در میان آمد
باگرز آهن و تیغ فولاد بجنگش رسید و زر گرفتید آیا نمیدانستید که جرعه آب بوی [illegible] بنت
بر آنحضرت گذارید حسین تشنه لب دیو و دد همه سیراب فرات جاری و اولاد مصطفی [illegible]
پس دست بر سر زد و بنالک گرد که پس ای افاعله توان نبودی که کلاه امام مظلوم را در
وقتیکه بر روی خاک افتاده بود در بودی و با غارت کنندگان آنحضرت بودی [illegible] اللعین
انکار کرد و حقیقت بر امیر ظاهر بود فرمود ابن الخلیفه یعنی کجاست خلیفه من عبدالله کامل برخاست

وآمد در برابر امیر ایستاد و امیر فرمود ای عبدالله تو در دنیا گناه بسیار کرده ثواب کشتن مالک را
بتو عطا کردم و همچنین هشیم را فرمود که ثواب کشتن حمل از تست عبدالله و هشیم گریبان مالک و
حمل را گرفته بیرون کشیدند و با تیغ تیز جهی هر دو را کشتند و بدوزخ فرستادند پس ملازمان آمدند و پنج تن را
بیچکس افکنده آوردند فراد بن مالک عمرو بن خالد عبدالرحمن بجلی ابوالذهل شیبانی
عبدالله خولانی نظم پنج تن هر یک سگان چار چشم با یه غیظ و غضب اکراه و خشم امیر چون آنها را
دید مسرور گردید فرمود تا طبل بشارت شادی نواختند و هنگامه طرب و خرمی ساختند نظم بوی کفر آن
لعینان لام تا شدی از کوفه تا اقلیم شام روی هر یک تیره چون قلب یزید نطفهاشان بسته
از تخم حرام و آن لعینان آنها بودند که عطرهای امام مظلوم را غارت کردند و قسمت نمودند
امیر فرمود که ای کشندگان ضالان که خدا از شما بیزار است عطر امام را غارت کردید و قسمت نمودید
در روزی که نحس ترین روزها بود نظم اندران روزی که بگرفت آفتاب کعبه اقبال بیگانه شد خراب
اندران روزی که گردون خون گریست چشم اهل بیت چون جیحون گریست اندران روزی که جبرائیل امین
رفت گریان سوی خیر المرسلین حضرت موسی و عیسی و خلیل جمله گریان و حزین چون
جبرئیل سبط پیغمبر میان خاک و خون زین زشت دو الجناح واژگون پیکران آن شه
گرد لقا غرقه در خون بود از تیر شما پس آن اشقیا را به آب و خاک امر فرمود که آن پنج تن را که
بر ایشان باد بیا زار برده بر آتش سوخته و بدوزخ فرستادند عبدالله حجش اسدی و عروه بن کامل را
آوردند و آنها قاتل عبدالرحمن بن عقیل بودند فرمود تا غلامان از ضرب خنجر بدن آنها را سوراخ
سوراخ کردند پس رکاب دار غالب کل غالب در غار غارت آمد و مالک بن بشیر را آوردند که ریش
محله کننده بود فرمود تا او را در باب کنده بگلو کشیدند و نیز طلحه بن اسد را آوردند که از سنگ
اندازان بود مقرر فرمود که وی را سنگسار کردند زید بن رقاوه را آوردند فرمود تا پاسهای نشست

او را سوراخ کردند و بعضا این کشیدند و تازیانه زدند تا بدوزخ شد نظم ذکر این شادی که الحق دل
ربست ای عزیزان اندرین مجلس بس است مجلس دیگر در بیان گرفتار بعضی دیگر از قتله و بسیاست
آن ملاعین بدست مختار وفادار بسم الله الرحمن الرحیم خدا را که بعد از شهادت افتخار دوستان مختار
بن ابوعبیده ثقفی را برانگیخت تا خون قتله اکفر بر انبوعی که باید ریخت رشته عهد خود را بگسیخت
تا خاک بر سر دشمنان اهل دین بیخت نظم هر که بود از دشمنان آن امام کرد کار سر بسر او تمام
آن یکی را دل او بر دار زد بر دهان آن یکی مسمار زد آن یکی را بازوش بر تیر دوخت بعد از آن
بر آتش افکند و سوخت بر دهانش سرب جای آب ریخت گرد از آتش آب اندر تاب ریخت
از دم شمشیرشان چون آب داد آب ایشان را ز خون ناب داد هر که او بیمود جرمش بیشتر شد عذابش
بیشتر زان بیشتر کند جمیع را شنیدم زنده پوست بود کارش جمله خاطر خواه دوست آورده اند
که مختار را چهار خزانه بود اول بیت المال دویم بیت الخروج سیم بیت النشور چهارم بیت الغنایم
در غار غارت رکاب دار اسدالله الغالب را مقرر داشت که نقود و فاخره قتله را به بیت المال برد
و سایر اموال را المنکر و هدیس محمد بن سلیمان صرد خزاعی را که دالاد فرج زاد عبدالله عفیف ازدی بود
با چهل سوار و پیاده فرستاد عمر بن صبیح صیدادی را آوردند با زن و فرزند و کنیزان و غلامان او
و آن حرامزاده بود که چون جناب امام حسین ع را شهید کردند و از کربلا بکوفه مراجعت نمودند
بر فعل زشت خود فخر و مباهات میکردند نظم فخر ما میکرد از کردار خویش خاطرش خورسند از
رفتار خویش گفت بودم همعنان با شمر دون شاه دین را خستم از تیغ خون تر دیدی بدنیا
با خشم رنج بردم تا که خود را ساختم با حسین از کین نمودم گفتگو داد شمرم زین حکایت آبرو
چون مختار وفادار المعین بدین با دید الی شنید و آب در دیده اش کرد پس گفت ای دشمن خدا
و رسول حسین جگر گوشه بتول چه کرده بود که او را بیگناه کشتی و از کشتن او متنبه نگشته عیار

اسیر گردیده کشتی از کین آتش اخیار را، نور چشم سید ابرار را کشتی آنکس را که چرخ و انجم از کون
فاش اندر ماتمش بگریست خون، خون ز گردون رفت و بگرفت آفتاب، رفت از چشم ملایک خون
ناب، آن ملعین گفت ای امیر من آن بزرگوار را المنتم قاتل آنحضرت عمر سعد لعین بود و او امر کشتن آن
حضرت نمود امیر گفت ای حرامزاده آخر تو معین عمر لعین بودی و قوت بقوت او افزودی خبر کربلا را
بکوفه آوردی و بر رفتار و کردار خود فخر میکردی نظم قطع بهتر در دهان تو زبان، تا نیارد این حکایت در بیان
پس فرمود تا زبان او را بریدند و سواران طعن نیزه و شمشیر بر آن زدند و گوشت استخوانش ابر نیزه کردند
پس دختر نیک اختری که در آسمان حیا زهره زهرا و در حجله وفا جمیله با حیا نطفه آن از پشت پیغمبر خدا
قرار یافته و منور جلال زادگی از مریم آفتاب یافته بساحت حریم اجلال پای نهاده و از بجدل بن سلیم
نشان داد امیر امر فرمود تا بکابین عروس ایجنر صد دینار زر دادند و بجدل حرامزاده بود که انگشت
سلیمان کربلا را بر همین صفت بجهة انگشتر قطع نموده نظم زین بیان از سلیمان اشک اکثر گرفت، زهرا انگشتر
ز دست الکنت آن سرور گرفت، زهرا این ماتم سلیمان کاسهٔ غم بر سر فشاند، مرتضی اندر جنان دامان
پیغمبر گرفت، آه زهرا از زمین بر آسمان شد شعله ور، همچو ابراهیم و عیسی جای در آذر گرفت، نوح را
کشتی بدریای مصیبت در فتاد، اشک طوفان زای او دامان بحر و بر گرفت، یوسف صدیق
گریان شد بزندان الم، حضرت یعقوب ازین غم گریه را از سر گرفت، چون بمختار این خبر از دختر آن سید
گفت بند انتقام دست آنکافر گرفت، بطلب او فرستاد و بکلام امر فرمود که دستهای او را
تا بشانه دفعه دفعه از ساطور انداختند و پاهای او را قطع کردند و بخون میغلطید مؤلف میگوید که
کاش اول پسرش در پیش پدر باین خاری میکشتند و بعد متوجه قتل پدر گشتند پس خانهای
او را خراب کردند و با زمین هموار کردند پس احمر بن شمیط آمد با شمشیر خون آلود و حمید بن مسلم را
آورد و حمید آن ملعونی بود که در کربلا بقوت لشکر اعدا افزوده و از معارف قتله حضرت امام حسین

بود و از کسانیکه تهنیت آبجهت پسر زیاد میکرد و اسرای کربلا را بکوفه آورد امیر از گرفتن آن شریر شکر
نمود پس امر فرمود تا او را بستند و میخی از آهن بر سرش کوفتند که از زیر گلوی او بیرون آمد پس از آن
پایهای او فرستاد تا عبدالله اندازه و عبدالله بن فرقد را آوردند شعر و همکار و همنام هر یک شریر یکی
خرس ناپاکی خوک پیر، و آن دو ملعون بودند که ملک و سلح کربلا بیرون فرستند و میگفتند یزید امام و خلیفه است
و حرب با حسین فریضه است نظم ای اشقیای اهل دین ای کافران شریر یزید اقرار و انکار از حسین دیر
ترسا احرام بند اشتند، کعبه را دار الصنم انگاشتند، زن گرفتند و بعزا بر یزید سرور دیر امودند
شهید، امیر گفت کی باشد آن صلاح که داشتید و آن علمها که بجلالت آل رسول میافراشتید چه گناه
فرزند فاطمه را کشتید و چه ثواب بیر و پیر مرجانه کشتید آن ملعونان جواب ندادند امیر گفت ای فرزندان زنا چرا
جواب نمیدهید گفتند چه گوییم که امیر راست میگوید فرمود تا ایشان را بعقابین کشیدند بر گردن ایشان تازیانه
زدند تا دو روز در سر دار زنده آویخته بودند روز سیوم فرمود سر آنها را بریدند و یکبار بدوزخ فرستادند
محول بن عبدالله را آوردند فرمود تا دستهای او را بریدند و در میان زینت جوشانیدند و بعد از آن
حربه زدند و کار او را ساختند پس غلامان آمدند و زیاد بن بشر حر و قیس بن ابو قطره و منجاب بن حر عبد را
آوردند و اینها آنکافرانی بودند که آب بر روی امام بستند و خیمه آنحضرت را غارت کردند انچه
کردند آن امین نادعا بکس نکرد از زمره اهل جفا هر سه بودند اهل ظلم و کفر و شر همچو عثمان و
ابو بکر و عمر بیگان بودند اولاد زنا فعل آنها شاهد این مدعا امیر فرمود دیدید این لت
شما باقی ماند و امام شما بهاویه نزد معویه رفت و امروز شما را از عقب او بجهنم میفرستم ای کافران
حسین با شما چه بد کرده بود که آب بر رویش بستید و آتش بخیمه حرمش زدید هتک حرمت اهل
بیت رسول نمود و آنرا برباد دادید و کمند ذلت بسر پا داشتید اهل حرم را اسیر نمودید که
از ملک محرمشان نمود و آیه تطهیر در حق ایشان نازل شده بود نظم سر در پا بر بر پیکر زدند پیکر را

نیزه و خنجر زدند کاسمان گوید که ای اهل جفا چونکه در اینکار دامن بر زدند تیغ بر فرق علی
مرتضی سنگ بر دندان پیغمبر زدند خویش را کردید در دریا غریق پیکر خود را باتش در زدید
منجار گفت که آن زری که پسر زیاد میداد هر کسی میگرفت که جنگ میرفت اگرچه امیر بود امیر گفت
الشقی بن شقی اگر من مثل شما کافر بودم پس فرمود تا دستها و پایهای انها را از اره بریدند و در
خون خود غلطیدند و تشنه شدند و آب طلبیدند نظم مرگ اغلیشان اورد آب ساقی از قوم
دوزخشان شراب شیعیان از قتل انها شادمان دوستان از زجرهاشان کامیاب پس خبر رسید که
بن حرم اسدی چهل نفر از قتله را در خانه خود جا داده و رفته اند که ایشانرا بگیرند بامها برامده تیر
می اندازند چون امیر این را شنید برآشفت که رگهای گردن و پیشانی او برجوشید و از غضب
چشمهایش بگردش آمد چیز غلام را با نفط انداز و تیر انداز چند بفرستاد تا دویشانرا گرفتند
و بضرب تیر و نفط بعضی را کشتند و بعضی را سوختند و چند تن را گرفته بنزد امیر آوردند و انها
چهار کس بودند منصور بن غادم و اشعث بن جندل سعید بن اشناس عطیه بن عطوان چون
انهارا نزد امیر آوردند سلام کردند امیر برانها لعنت کرد فرمود تا عاریانرا که انهارا نشانه
تیر نمود و هلاک نمودند پس معاد بن هانی را فرستاد تا ابو نعیم بن ابو سباع و سعید بن داود که ندیرا
با اهل و عیال ایشان گرفته آوردند و اموال ایشانرا به بیت المال فرستاد امیر فرمود تا
بچهار میخشان کشیدند و هر یک میخ آهن بر شکم کوفته بر زمین دوختند و باتش دنیا و دوزخ
سوختند و زنان و فرزندان ایشانرا بزیر دست و پای اسپها انداخت تا با ملاعین ملحق شدند
پس دو زن دل روشن آمدند و یک مرد روسیاه آوردند و آن نامرد الحرامزاده بود که ابو بکر
بن علیرا کشته بود و عبد الله بن بشار نام داشت چون پسر زیاد مختاررا گرفت و بزندان فرستاد
آن ملعون بمختار رسید آب دهن نجس خود را بر روی مبارک آن نازنین محبوب کبیر الله اختر انداخت امیر پرسید که این لعین

بکر

کیست گفتند عبد الله بشار است امیر پرسید که چگونه این لعین را گرفتید و شما کیستید گفتند ای امیر
اطال الله بقاک ما هر دو زن این هیزن میباشیم و شیعه ایم از روزی که بحرب فرزند رسول خدا
رفت و قاتل فرزند امیر المؤمنین شد عداوت او در دل ما جا گرفت و همیشه انتظار داشتیم
بودیم تا در این وقت که دولت با دوست خاندان نبوت قرار یافت دوشینه چادر و مهره طلب نمود
که بکریزد او را بافسون خواب کردیم و چون بخفت اول پایهای او را بستیم که نتواند از جای جستن
روی او افتادیم و او را بگرفتیم و بخدمت تو آوردیم امیر فرمود تا هر یک از ان زنان را صد دینار از
خود دادند و نیز هر یک را نصف مال عبد الله را دادند و زنان از انجا نزد اقارب خود فرستاد که دوستان
مردان ابو بودند پس امیر متوجه عبد الله شده فرمود ای حرامزاده من ترا نشناختم آیا تو مرا میشناسی آن لعین
بعجز و الحاح در آمد حکم شد تا پاشنه او را سوراخ کردند بعد از ان آویختند و هر روز تازیانه صد
بر او میزدند و شربت بحلق او ریختند پس قره باصره و غره ناصیه کرامت ثابت بن امیر مختار الله
و عمران شاکری و سهیل بن عریف خزاعی را آوردند امیر فرمود بارک الله یا ابی الحوش که نوبت
ماست و دولت دولت محمدیست و زمان زمان خونخواهی امام و مولای ماست نظم من بنده تو
زاده او بنده خواهید ما و خلق عالم پس آن ملاعین را بهم بیسته چون دید هر دو را بشناخت
سهیل آن لعینی بود که چون اهل بیت را بر شتران سوار کردند آن لعین شتران ایشانرا از تازیانه
غافل زخم میداد که اطفال و زنان را میانداز امیر فرمود ای سهیل هر دشواری بر تو سهل
مگذرد و بدیدی که چه کردی در کربلا با عترت طاهره رسول خدا آن ملعون انکار کرد از عمل خود
سوگند یاد نمود امیر فرمود ای سهیل این سهل است دشوارتر از همه کارهای قتل امام
بود مرتکب شدند و از عقاب الهی بر و الم گردند کسی را کشتند که رسول خدا اکرم لعنت
کرد کشنده او را اسب کسی را م دادند که رسول خدا لعنت کرد در م دهنده اسب او را

نظم پادشاهیرا از آب انداختند • بر سرش شمشیر کین افراختند • کافتاب اندر عزای او گرفت
آسمان از گردشش اندر شگفت • هرچه در جنت بادیگر گریست • چشم طوبی از غمش کوثر گریست
پس امر کرد انگشتان آن حرامزاده و دست و پای هر دو را بریدند و جسد هر دو را در آفتاب افکندند
تا هلاک شدند و بجهنم واصل گردیدند عمر بن حریث آن حرامزاده از مشایخ کوفه و مدبر امور پسر زیاد
و ضابط خراج دیوان او بود و در کربلا دشمنیها بسر و رشعه نمود و همعنان عمر سعد و شمر شریر بود
چون او را آوردند و امیر آن شریر را دید فرمود منت خدا را که این کافر بدست من افتاد گفت
یا ابن الفاعله لعنت الله علیک ترا حیات دنیا و محبت نقره و طلا از دوستی رسول خدا و ائمه هدی
محروم داشت نظم بهر دشمن دشمنی کردی بدوست • نفس گفت آنچه بد کردی نکوست • تخم دشمن
در دشت دنیا کاشتی • حاصل از این کاشتن برداشتی • بود آن حاصل گناه بیشمار • دشمنی با
دوستان کردگار • ظلم با فرزند فخر خافقین • افتخار دوستان حق حسین • آنکه با نوحی زاهنی بلا
تشنه لب کشتیش اندر کربلا • ای ولد الزنا حسین شمارا نصیحت کرد نصیحت کرد دوستی و فرمود دیگر دید گفت فرزند
ساقی کوثرم آب بر رویش ببستید گفت دختر زاده پیغمبرم تیر بر سینه به کینه اش شکستید آنچه
توانستید از جور و جفا بر او کم نکردید و کردید آنچه وا اینک مورد عقاب دنیا و بفاصله ساعتی
قرین عذاب عقبی خواهد شد نظم ای لعین کارت بسی دشوار شد • چون منی در امر تو مختار شد
کم نخواهد شد عذابت ای لعین • زانکه ظلمت در جهان بسیار شد • پس مقرر داشت که از مقراض مفید
او را چیدند و گوشت بدنش را مقراض کردند چون تا وقتیکه مختار گرفتار پسر زیاد گردید
این ملعون مکرر بد رخواست و مانع شد پسر زیاد را از کشتن مختار مردم گمان نمودند که در
نظر امیر او را نخواهد کشت تمامی عظمای کوفه بشفاعت او برخواستند و تغیر مختار بر او
بیشتر شد و در قتلش حریصتر آمد و از این مطلب مشخص شده که مختار بدوستی و دشمنی تو کاری

نداشت

نداشت و دشمنان امام حسین را زنده نمیگذاشت نظم مطلب او دشمنی با دشمنان • دوست بود
فرق او با دیگران چون فرق مغز از پوست بود • فکرهای او همه فکر بدی با بدولان • کارهای او همه
کاری که آن نیکوست بود • پس حارث بن قطبه را که آتش بخیمهای حرم زده بود نفط بر او ریختند و
او را سوختند و حارث بن اعور و قیس بن بوال المکتوم را با تیشه نجاری اعضایشان را قطعه قطعه
نمودند و با آتش سوختند عبدالله بن قیس حنفی را آوردند و آن حرامزاده نیز از مشاهیر اهل جفا و نفاق
قتل سید الشهدا بود آتش بخیمهای حرم زده و آب بروی تشنگان بسته دست جفا گشاده نفاق
حرمت اهل بیت را بباد داده چون امیر او را دید متغیر گردید و گفت ای ولد الزنا ترا بعذابی بکشم و بعذابی
بکشم که در روزگار کسی ندیده باشد آن ولد الزنا گفت ایها الامیر گناه من چیست و من الفقیر است
که موجب غیظ و قهر امیر باشد از این سخن بر قهر و غیظ امیر افزود فرمود ای حرامزاده بدشمنی امام حسین
بکربلا رفتی و آتش بخیمه حرم آنحضرت زدی آب بر رویش بستی و دلهای پاک اهل بیت طاهره را
بسنگ جفا شکستی و باز میگوئی مرا چه گناه است نظم افزون از آنچه کرد بر همین گناه تست نه بر
کرده تو روی سیاهت گواه تست • شرمنده زدین و روانی تو بوی نار • شتاب سوی نار که این راه
رای تست • در روز رستخیز بنزد شه انام • ای بیحیا چه چیز بگو عذر خواه تست • آن لعین گفت یا امیر تو
طالب امارت و ثروت دنیا میباشی و بعضی سخنان گفت که گفته اند هر که دست از جان بشوید هر چه در
دل دارد بگوید پس بعد از گفتگوها گفت یا امیر مرا مرخص کن تا بروم امیر خندید و فرمود تا
پوست از روی او کشیدند و او را کشتند و چون ایام بهار بود امیر بعمارت نعمان بن منذر
که از قبل کسری پادشاه بود نقل و مکان فرمود و بساط سیاست را در آن منظر عدالت
گسترد نظم عدل این مختار اندر آن مکان • میدهد از عدل مختاری نشان • گر عدالت هست اندر
نشاتین • عدل او خونخواه شاه دین حسین • آن بود آنکس که گوید از وفا • خون او را

جز من خون‌بها؛ چنانچه در حدیث قدسی فرموده است که انا دیته یعنی که منم خونبهای آن امام
مظلوم که رشتهٔ عهد مرا گسیخت و خونش در سر کوی وفای من ریخت، نظم: کردم آن را از
محبان اختیار / تا کند جان را به راه من نثار / جان نثاران را همه این سرور است / به ز اسمعیل در
پیغمبر است / بهتر از آن در تمام انبیا / نیست جز جدش رسول مجتبی / آنکه بر عالم تمامی سرور است
قوت بازوی این پیغمبر است / در بهای قتل این روز قیام / میشود چنگ شفیع خاص و عام
در خبر است که در صحرای قیامت تمامی انبیا ترسناک و سراسر اولیا خوفناک سر در انبیا
در سر امت لرزد و بر عاصیان امت خود ترسد، نظم: با کمال بیم فخر عالمین / با علی گوید همین
بن الحسین / کو حسین آن آبروی خاکیان / آن شفاعت خواه خیل عاصیان / آنکه دادش
وعده حق در کربلا / میدهد هر چیز میخواهد ترا / بلی هست که در روز قیامت شفاعت آنحضرت
تمامی امت پیغمبر آخر الزمان امیدوارند و آنحضرت بهیبتی وارد محشر گردند که شورشی در محشر
پدید آید که تمامی مقربان ملأ اعلی حیران شوند. [illegible] سیاستی که امیر [illegible]
خلیفه انوشیروان [illegible] در ملک عراق نمود [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص شاهنشاه عادل
مختاریست که عدلش بهار عیش دشمنان را خزان نمود و قهرش دست انتقام بر کشندگان
فرزند سید انام گشود رحمتش بر غضبش سابق و کرمش مستحقین را لایق آفتاب عنایتش بر ساحت
احوال دوستان تافته و هر موجودی بهره از آن یافته نظم: هر دو را در ملک دین مختار کرد / دوستانش
با کمالش یار کرد / احمد مختار را اندر جهان / کرد بر خیل خلایق حکمران / جانشین او ولی الله را آن
وصی مطلق آگاه را / کرد در ملک امامت پادشاه / از وصیانش تمامی نامدار / هر دوان را نامدار انام
کرد اندر ملک دین شاهی بکام / بر جنود عارفان سالار کرد / در دیار سروران مختار کرد / چون مختار
دارد در موسم بهار خرم و کامکار در عمارت نعمان بن منذر که در جنب کوفه بود قرار گرفت و دست

انتقام

انتقام بقتلهٔ فرزند سید انام گشاد و داد عدل گستری را از چنان [illegible] ظهور یافت
که هر کس از گمراهان از بیم سطوت آن زهره‌اش شکافت شفاعت کسی را در بارهٔ کشندگان
امام حسین نمی‌پذیرفت و میکرد خلاف آنچه را که میگفت از امرا کسی نبود که تواند از فرمانش
تخلف نمود و روز و شب در تفحص کسانی که بکربلا رفته بودند سر اسپاه را طلبیده و اظهار این مطلب
نمود که ای امرا حمد خدا که بهار عیش من قرین خزان است تا کشندگان امام حسین با
سپاه را نمانده ابراهیم مالک معروض داشت که ایها الامیر قسم بجان آن تشنه که خون بهایش فدا است
و سالار سرور شهدا است که آسایش از ما قطع شده روز و شب بطلب آن جماعت در جستجوییم مختار
گفت ای برادر گوش من این سخنان را نمی‌شنود و مرا جز قتل این جماعت آرزو نیست و هذا
اسباب سیاست نمودن ایشان را آنچه ما مهیا کرده است باید روز و شب بکوشی و شی از این جماعت را
نگذاری که فرار نمایند ابراهیم دست بر سر نهاد و با امیر سوار شدند و هر دسته بطرفی رفتند و امیر عمر بن
شمیط را طلبیده فرمود ای احمر کجاست سعد برادرت که بکربلا رفت و هر چند او را منع نمودی مقید
و ترا دشمن داشت و سر بکمند اطاعت پسر زیاد گذاشت آن لعین را بیاور تا داد خود را از او بستانم
احمر گفت بجان منت دارم رفت و سعد را با اموال و اسباب و زنان و فرزندان او که نواصب بودند
حاضر ساخت چون سعد بحضور آمد سلام کرد امیر در جواب او را لعنت کرد و گفت ای ملعون ای کافر
امیر جلیل تو پسر سعیه زانیه بی پدر که با مرا و بکربلا رفتی و مخالفت برادر خود میکردی برادرت گفت
کشتن پسر فاطمه امر معصیت شمشیر باو کشیده و او را اذیت و شکوه او را با امیر خود کردی که مرا از دوستی
تو منع می کند آن لعین هزار دینار برادرت را تا جان کرده گرفت و بتو دادند دوستی کردی با او ای زنده
دشمنی با عترت خیر البشر / کعبه را کردی خراب ای بیحیا / کعبه را گردی حرام ای بیحیا / ساختی ویران
ای بدگهر / شد یقین از دشمنی اهل بیت / با برادر نیستی از یک پدر / سعد گفت یا امیر است میگو

ای برادرم بکشش امیر خندید گفت بکشید نظم سعد از فتنه غصه از دیده خون روی احمر زین سخن شد
لاله گون همچو آن سعدی ندیدستی کسی دشمن دین دوست با اعدای دین سرخ روی همچو احمر
کس ندید دیدنش در زیر چرخ نیلگون جز عزاداری که از بهر حسین همچو گردون دیده را
ریخت خون زو فزون در رتبه میدان الکیت آنکه باشد گریه او زو فزون خون گری
الشیعه اندر ماتمش تا محفل سرخ روا آید برون الشیعه بنگر انمرد دوستی اولاد خیر البشر با سعد
برادر که دشمن آنسرور بود چه کرد آن لعین سر بر زمین انداخت و چشم بر هم گذاشت و کارد بر حلق
او کشید و گفت هذا لمحبة الحسین و سر او را برید امیر گفت جزاک الله خیرا خدا ثواب این عمل با اضعاف
مضاعف بتو میدهد و البته ترا آمرزیده و گناه ترا بخشید پس این حسب او را خود طلبید هر که از
یزید و معویه تبرا نموده امر نوشتن آن فرمود آنچه امیر کرد عبدالله کامل الطمان این عجب آورده
حق پسر بزرگتر خود که بکربلا رفته بود ابومخنف میگوید که عبدالله کامل را پسری بود بغداد و اسم او
معامله او با پدر چون معامله کنعان پسر نوح در واقعه طوفان با پدر بزرگوار بود از پدر تخلف نموده
بکربلا رفت و کرد آنچه کرد در خبر است که چون بلای طوفان بقوم نوح نازل شد نوح علی نبینا و ع کشتی برآب
انداخت و اهل خود را واهل ساخت کنعان از فرمان پدر تخلف نمود و جناح اقبال بکوه کشود اعتماد
بکسی نکرد التجا بکوه آورد چون آب از سر کوه در گذشت و کلک قضا خط فوات بر صفحه عمر او نوشت نوح
بجهه نجات پسر دست تضرع برداشت و دعای او باجابت نرسید و ندای انه لیس من اهلک
شنید نظم بود عبدالله آنقدر عباد نوح کنعان بود فرزندش نژاد کوه خصم اشقیاء عالمین بود
کشتی شاه مظلومان حسین چون نیاد از کشتی دین دور شد همچو کنعان از پدر مهجور شد از سرش
بگذشت و طوفان بلا کوه او را کند این طوفان رجا نوح را طوفان بعالم آب بود کوه کنعان اندر آن
نایاب بود نوح این ایام را اندر جهان تاب طوفان آتش دارم الحوان عین طوفان شوکت مختار بود

شوکت مختار بود آب آن از تیغ آتشبار بود دشمنان در آب تیغ او غریق جمله گردیدند در
آتش حریق اینچنین طوفان که این بل کار زاب و آتش دیده اند زنکار نقل کشتی نوح و
طوفان آب خشک کالم را کنند است انتساب در پی انزار فخر زنکار در تجسس کار
وانها را بکار القصه عبدالله چون پسر را مرده و بدتر از قوم عاد و ثمود دید امر بنبست او خود
آن پسر کو دشمن اولاد پیغمبر بود با پدر البته ای فرزند دشمن بود کر بیابیم کو نیش دست ستم
پیکان کوته از دامان حیدر در صف محشر بود بتعجیل شتافت و پسر را یافت و بخدمت امیر آورد
و شکایت بسیار از و کرد پس گفت ایها الامیر کاش این پسر را نمیداشتم و نطفه او در رحم
مادرش نمیکاشتم حاصل این عمل آن باشد که پسرم بکربلا رود و معین معاندین دین باشد و سر کرده
طایفه شاکری گردد امیر گفت مرحبا بک یا خلیفه گمان ندارم که باین ثواب غبطت کنی و پسر را
بدست خود بکشی عبدالله عرض کرد ایها الامیر او توانست تیغ بر روی فرزند خیر المرسلین
بکشد اف بر پدر او باد که او را نکشد و پسر را بر زمین انداخت و کار او را ساخت امیر گفت ای خلیفه
چون او را کشتی متاثر گشتی نه زیرا یقین داشتم که حرامزاده است بجهه آنکه مادرش جاریه بود او را
خریدم و استبرا ننموده بودم امیر امر و عبدالله را بر یک خلعت فاخر داد نظم خلعت مختار اگرچه فاخر است
فخر ما از خلعت پیغمبر است ای عزیز از رحم پیغمبر ما خلعت و جانهای ما خلعت بها کاش میبودیم
از انصار حسین خرم از ما بود فخر عالمین فخر ما بر خلق از این کار بود سهل بر ما هرچه آن دشوار بود
لیث شاکری و سعد حنفی و عمیر بن قیدار را آوردند و آن سگانی بودند که چون کشتی نجابت [illegible] ن بر زمین قرار گرفت
و خون از اطراف بدن اطهرش میریخت و تازیانه بر آن امام زمان و حبیب خدای یگانه میزدند ای ناکس را
که صورت راه زن قصد مرتبت کرد و بر آن زن آنچه دانا را نباید از زندن راستی بر آن میدانی
زدند دستشان ببریده از تن دور به جهت آن صد پاره از شاطور به دیدن چون

مختار آنها را اسیر نکرده و گفت کو بشیر آن بشیری که زکیغر شاد بوده بر آن
قوم دین جلاد بود امیر بشیر را امر نمود تا دستهاش را برید و بعد از آن کشید هر یک از بابا
زدو از تبر سر تا پای آنها را قطعه قطعه نمود و بآتش سوخت امیر ابوعمره کیان را فرمود چرا
طلاق ابن زیاد قاتل زیاد بن شعثان را که از شهدای رکاب سید الشهدا بود نمی آوری
ابوعمره گفت ایها الامیر آن لعین برادر زن من است و مدتیست در کمین او هستم و زنم التماس
میکرد و حال مدتیست از من پنهان کرده است امیر گفت سبحان الله ای کیان اگر خدا از
من بپرسد که ترا قدرت و تسلط بقاتل زیاد دادم چرا او را نکشتی جواب او چه گویم که برادر زن تو
بود و او خاطر زنش را میخواست ابوعمره ازین سخن خجل شد و رفت و او را بتعب تمام گرفته
و آورد و مقرر شد تا بند در بند او را از هم جدا کردند پس قابل ابن لاحق یهودی آمد و محطه
عامر را آورد و محطبه اکرام زاده بود که در کربلا تیر آن اهل بیت مینمود و ناسزا میگفت امیر بقابل
گفت و رو با لعین آورد که اکرام زاده چه شد آن خنده های قهقهه در وقت رفتن بکربلا و
شادی میکردی و اشعار عرب را میخواندی و با اهل بیت دشنام میدادی و یزید را مدح میکردی
گفت یا امیر توبه میکنم امیر گفت من ترا توبه دهم که هرگز نشکنی پس فرمود تا دهن او را
دوختند و پاشنه اش را از تیشه نجاری قطع کردند و دستهای او را بریدند و شکمش را دریدند
و گفته اند طلی سرب بحلق او ریختند پس خلیفه آمد چهل نفر را با زنان و فرزندان آوردند که از
جهل برابر بوجهل بودند نظم جهلشان جهل ابوجهل لعین فعلشان فعل یزید بدنهاد کارشان
کار ابوبکر و عمر ظلمشان ظلم عبید بن زیاد اول از آنها عمر بود پسر واصل سیب بن سیف حنبل بن
عامر عبدالله حارث بن قیس حنظله بن ابی جریده عکرمه بن بیهان جعد بن بایر منقولست که چون
مختار ایشان را دید گریست چون ابر بهار گریه سر کرده خونابه روان از چشم تر کرده میکرد همه گریه

انکه

انکه پیش پیشتر کرده بخاطر آورد و قومی را که جناب سید الشهداء در میان لشکر اعدا تنها مانده بود و از این
جماعت از آنها بودند که تیر و سنگ بجانب آن شاه تشنه میزدند و او کمی آب خواستند آب نمیدادند
اباء میکردند امام مظلوم تشنگان کیش می کشیدند میگفت بگذارید که بروم رو بکرش میاوردند
میگفت بگذارید بچه شوم مجال سخن گفتن باو نمی گذاشتند لعنت بسیار بآن جماعت فرمود
و فرمود که همه آن چهل نفر را سرهایشان را از تن جدا کوفتند و سرهای بعضی را از قفا شکافتند و بعضی را
رو فشند ابوکیشه عجلان را آوردند و او را بتخته بسته از تیشه قطعه قطعه نمودند و یعقوب را با طی پا به
پاره پاره نمودند ابوعمره حساب آنکه فرش از زیر پای مبارک امام حسین کشیده بود گفت ای امیر
مرا مکش تا بروم و عبدالله نیز که دشمن تست بکشم بترجمان این گناه مختار گفت خدا او را لعنت کناد
کشت فرمود تا کتفهای او را بیرون آوردند و پاهایش را از ساطور قطعه قطعه نمودند عثمان بن سعید را کشیدند
آوردند که هم در کربلا با شاه شهید جنگ کرده بود و هم در نهروان با امیر مومنان فرمود لعنت بر تو
ایکرام زاده عثمان همنام تو که هر فتنه که در دین است از جهت او بر پا شد پس امر کرد تا به آتش بردند
و شقه کردند مسلم بن وال را آوردند و سرهای دو پسرش اکبر و اصغر او آویخته بودند چون نظر امیر
بر آن کافر لعین افتاد فرمود ای لعین خدای تو کیست گفت در آسمان هفتم امیر گفت این
قرار شش آسمان دیگر خدا ندارد و معلوم شد که این لعین از مجسمه یهود و مشبهه نصاری
است و خدا را جسم میداند و مکان از جهت او معین مینماید ای شیعیان مختار وفادار اکثر
از علمای صاحب ولایت میدانند که چنین شخصی فعل خلاف شرع از او سر میزند اینگونه افعال و اعمال
یهود را مورد التفات ساخت که حرب این نوع اشقیا انداخت اگر گشته بشنوند اکثر
اشقیا را می کشند ضربی با سلام میرسید القصه امیر فرمود الملعون پسر سمیه که تو او را ناصبی
خدا میدانستی کو که میکشی در زمین بنیابت خدا کار میکند الملعون چیزی نگفت امیر گفت

ابو الله الزبانی ابعقوبتی بکشم که جمیع خدا پرستان تعجب نمایند پس فرمود تا او را بتخته بستند و
اره دو پاره کردند بنوعی که موجب حیرت خلق شد پس خبر آوردند مروان بن عباد و روان بن
احمد ساباطی شیب بن عروان خالد بن نوفل خزیمی حرث بن سهل سکونی و این جماعت کسانی بودند
که در کربلا در میان لشکر اعدا سقا بودند آب باسبان مخالفان میدادند و معرکه را آب میپاشیدند
و بدست و پای اسبان و شکم انها آب میپاشیدند که خنک شوند و با تش[illegible]
آب نکردند اندیشه از عذاب، همه عترت مصطفی تشنه کام، گرفتار آن کینه خواهان تمام
آواز العطش فرزندان ساقی کوثر میشنیدند و سقائی لشکریان با دو غرا میکردند امیر امر نمود
تا حرث و روان را زیت جوشان بحلق ریختند و آن سه تن دیگر را دست و پا بریدند بر کیت را
هزار تازیانه زدند تا بدوزخ شدند آورده اند که روزی مختار عبد الله خلیفه خود را طلبید و گفت
ای خلیفه ترا بثوابی دلالت کنم که برابر حج اکبر باشد خلیفه عرض نمود که فرمان تراست گفت
قراده بن مالک سک در کربلا با حرم حسین جفائی کردند که باعث فرو[illegible] درد دل
فت شمشیر بر سر شهدا زدند و اسباب و سپر آنحضرت را غارت کردند قراده بر زینب خاتون
دختر امیر المؤمنین تازیانها زده و اهل بیت آنحضرت را آزرده و اکنون در خانه پدران
خود قریب بدیر هند است خلیفه فی الفور رفت و او را یافت و آورد امیر که او را دید متغیر
گردید و گفت ای حرامزاده پسر دختر امیر المؤمنین را که زاده های زهرای بتول و فرزند زادگان
حضرت صلی الله علیه و آله بود چرا چنین عملی با او نمودی و اگر میگوئی نمود زبان بدروغ گشودی
چه از خون حلق تشنه آنشه وضو کنید پس از چه رو بقبله احرار رو کنید و دارید اگر
امید شفاعت بجد او تا سبط او چرا بستم کشکو کنید، پس بعقوبات المغیر را کمک نمیرد
بر آن کاذب خلیفه را بثواب کشتن آن لعین بهره مند کرد پهلویش بشکافتند و دست و پایش را

بریدند و بعقابین کشیدند و هزار تازیانه امر شد که او زدند و همین تشنه شد رطلی از سرب بحلق او
ریختند و میخی بر شانه اش کوفتند که از سینه اش بیرون آمد این است که بعضی ازین سیاسات
بعد از مردن واقع شده چیست و سه مرد و چهار زن را غلامان ابراهیم آوردند ربعه بن بدر سعد بن
عجلان رتیج بن شاهد بلال بن طرماح ابو الطفیل بن یحیی ازدی ذوافود بن ثعلب قطب بن ربیع بن بهروا
ایشان معروف بودند و باقی غیر معروف و مقرر بدشمنی اهل بیت کلک قضا بر صحیفه دیوان روز
ازل هذا من اهل النار نوشته و در نامه عملشان کاتب اعمال دشمنی آل رسول و رسول را رقم کرد
زنان از منارهای بلند بزیر انداختند و کار مردانشان را از ضرب تازیانه چوب ساختند لا زنان شعر بن
شعرا اندند هشاد نفر را آوردند سرحان بن اسد قیس بن اعور عبد المسیح زید بن شعیب چهار محکمان
بن منصور حازم بن کلوب کلبی این ایشان از معارف محاربان کربلا بودند و باقی رجاله قوم امیر
ابراهیم را فرمود که تو از ایشان سؤال کن ابراهیم گفت لعنت الله علیکم شما را چه بر این
داشت که دین را بدنیا دادید و یزید را امام خود گردید و امام زمان و فرزند پیغمبر آخر الزمان
بستم شهید گردید گناه ای شد آنحرامزاده امیری که ریاست داد این است آنها گفتند ایها الامیر
ما تنها نبودیم صد هزار کس بودند که بعضی از آنها قاری قرآن و مفتی زمان بودند و نزار
که در صحرای کربلا کر برابری امام حسین ع با لشکر اعدا شد آنحضرت سلاح پیغمبر ص و علی ع را
بخود آراسته و عمامه آنحضرت را بر سر بسته بر مرکب خاصه رسول خدا ص سوار و شمشیر آتش رو
شهید ذو الفقار بود بطلعتی چون بیضا و رفعتی مانند سما روی غیرت دست موسی کلامی رسک
دم عیسوی بمیدان در آمد و بفصاحتی ستایش و ثنای حق تعالی را بپایان ساخت بعد از آن بنصیحت قوم
پرداخت که از کلام معجز نظام آنحضرت بسیاری از مشرکان ایشان دست از جنگ کشیدند و از خوف
عقوبت الهی ترسیدند و خواستند که ترک مبارزت نمایند سرداران سپاه بنام خصوص عمر بد فرجام

جماعت مغفلان و قضاة را که حکم یزید و عبید الله بن زیاد را بفرمان الهی ترجیح میدادند تقلید نمودند پیروان
آمدند و در برابر ایستادند و بانگ بلشکر زدند که بکشید این طاغی یاغی را که با امام زمان خروج
نموده است کعبه را کفنشد دیر و دیر ترسا را حرم دیر را کفنشد کعبه کعبه را بیت الصنم عقل را
خواندند جهل و جهل را خواندند عقل خوب را خواندند حرص و حرص مهلک را کرم حسن را گفتند قبیح و
قبیح را گفتند حسن ظلم را گفتند عدل و عدل را ظلم و ستم سبط پیغمبر حسین بن علی را خارجی
زاده مرجانه را گفتند امام محترم پس عمر پیش دستی کرد و تیر بکمان کین گذارد و بجانب آن
برگزیده رب العالمین انداخت و مردمان ضعیف الایمان پیروی او کردند کافر مرتد شدند القصه
مختار وفادار و قاتل قاتلان سید ابرار امر فرمود تا هفتاد نفر را در میدان قصر الاماره حاضر
ساختند و خلق کوفه ریختند و آنها را کشتند و آتش زدند و آل لعین چون زنان
چادر بسر کرده بود که از شهر بیرون رود او را گرفتند و آوردند و در میان دف کوه آتش
گردانیدند و مردم خانه در و خاکستر از بام خانها بر سر او میریختند و در ابواب کنده او را
سوختند و قید این سالف [?] آوردند با شبیب بن جالس و در تنور آتش نموده و سر تنور را پوشیدند
سید اعرج شیخ بنی خالد پنجاه نفر را آورد و هفت نفر موکلین سرهای مبارک منور شهدا بودی
سرکرده آنها معویه بن قیس سماوی بود امیر فرمود ای ولدهای زنا حرمت فاطمه زهرا را نگاه
نداشتید پسر مرجانه و هند زانیه را اعانت کردید کجا رفت آن پدر حرامزاده امیر شما آن
حرامزادها گفتند اینک [?] بخدمت میرسید و ارباب جنگ با امام حسین گفتند ما حرب با اولاد
علی را ثواب میدانیم امیر گفت سبحان الله لا حول و لا قوة الا بالله پس امر کرد دست و پای
آنها را بریدند و در آفتاب انداختند تا بدوزخ رفتند آورده اند که ساعت بساعت و لحظه
بلحظه بر قهر و غضب امیر می افزود و در کشتن قتله امام حسین شدت مینمود و اولیای دولت

می‌شتافتند

می‌شتافتند و آن ملاعین را می یافتند و می آوردند عمر بن شبیط آمد اطال الله بقاک
و اعز الله انصارک ایها الامیر دویست نفر از محاربین در دروازه عراقین در باغی گرد آمده
و ایشان حصاری اند و لشکر در هوای امیر سر بجنبانید [?] و گفت لا اله الا الله بیچاره جگر [?] و دردل
آورده پس خیر را طلبید و گفت هر که او خیرت [?] ریش احمر است احمر او را نیز خیر دیگر است
پس خیر با هزار سوار و پیاده بگرفتن ایشان مقرر کرد چون رفتند نهر آب را بریدند و با طراف
باغ سر دادند و دیوارها افتاد و آن جماعت در میان آب گل فرو ماندند و نفط اندازان [?]
می آمدند تیر اندازان از بلندی تیر میزدند تا بسیاری از آنها را کشتند و سوختند و سرهای ایشان را
بحضور امیر آوردند و خلعت گرفتند نظم خیر چون آن اکثر را خاکستر کرد خویشتن را برد اخبار
کرد خیر بود و رفع اهل شر نمود خواجه اش چون واقع اشاره کرد منبر که او مختار را فرمان پذیر
کارهای خیر را بسیار کرد کار خیر اشتیعان میمون بود منت میمون هر که او این کار کرد
پس ابو الیمون آمد و با غلامان و حجر بن الابجر را آوردند و آن ملعون سنگدل سیاه رویی بود
از قتل فرزند سید کاینات و نگهبان آب فرات تشنگان وادی کربلا را از فرات منع کرده و
بعد از شمشیر آمد و پای کین بعرصه ضلالت نهاده و دست جود بفرزند ساقی کوثر گشاده تیرهای
کین بجانب لشکر امام مبین انداخته و کمیت بیحیایی بمیدان تاخته آتش عناد افروخته خیمهای حرم
سوخته بود اندر لشکر اهل مجاز کرده قصد شاه دین اندر نماز سنگ مانند دل کفار بود زین
سبب ملعون از مختار بود چون او را نزد امیر آوردند سر بر زمین شکر گذاری حضرت باری
سوده و بنواختن طبل بشارت امر فرمود و آن لعین را بموقف سیاست باز داشته گفت ای بد
ای ولد الزنا چرا بکربلا رفتی و با اهل بیت رسول خدا اینهمه جفا کردی آب بر روی فرزندان شاه
کوثر بستی و رشته عهد خود را گسستی شمشیر بر روی من کشیدی و از من نترسیدی مجرم

گفت با امیر گفت بروید مختار گفت کو آن ملعون امیر مخنث که او را اطاعت کردی چون ساکت شد
و جواب نداد امیر گفت یا ولد الزنا چرا جواب نمیگوئی حجر گفت تو امیر نیستی که خبر دهی تو مسبب
و شر تو مقدم است برخیز تو خدا ترا از تو نیز رسید جای من امیر گفت ای حرامزاده تو چرا از من
نترسیدی و شمشیر بر روی من کشیدی من اکنون ترا بترسانم و بموقف نکال برد او بترسانم پس
فرمود دیگی را پر از آب کردانیدند و چندان جوشانیدند که یک ثلث آن کم شد پس گفت حجر را
کنیم که سنگ را بجوشانیدن نرم توان کرد پس حجر را در آن آب گرم انداختند و جوشانیدند
تا بپخت آب اندر دیگ چون خوشم بود از اهل کین لایق حلقوم بود چو نالید از آب آتش یک
سوخت از آتش دو نیم بجیش دو روحت [illegible] نکرد درد و نیم مکان نزد یزید رخت از دنیا بیرون
در کشید نیز بر این کلام از رفتار ماند نطق من امروز از گفتار ماند [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم سید الشهدا علیه السلام
ستایش مر خداوند مختار جبار قهار را سزاست که یکی از کیفرکشان سبط رسول مختارست
مختارست و یکی از مختاران کیفرکشی آن مرد آن امیر نامدار وفادار رفت از سرهای اهل عقل
هوش سینه مختار چون آمد بهوش از غم سبط نبی فریاد کرد و فا کیفرکشی بنیاد کرد
از پی قتل همه اهل خلاف خود بجوید تیغش بر آمد از غلاف دست بر زانو زده سر بر زمین
نعرها میکرد چون شیر عرین بانگها میکرد کای اهل عراق ای جدا ماندن طاق و طمطراق خسرو دین
خسرو آفاق کو آن نبی را مورد اشفاق کو کو حسین آن قائد اهل وفاق کو بیا بنگر کشته
در خاک عراق در جهان گر زنده ام آخر بکام میکشم از قاتلانش انتقام در بیش تاریخ ضبط
که مختار چون در باغ نعمان بسیاری از قاتلان را کشت و حجر ابن الحجار را جوشانید بر غضبش
افزود و چنان در انتقام اجتهاد نمود که بی اختیار در مجلس کرد خشید و جوشید که زهره را

عقب او
واعیان از اشتغال نایره قهرش آب بود و اگر صدای ناله و نوحه از خانهای مشرکان کم میشد
مستوجب میکردید و نعره می کشید و ابراهیم مالک و کثیر معلم و خیر غلام و امرای عظام او را تسلی
و بدو می افتادند و قاتلان را پیدا میکردند و می آوردند پس گفت ای بزرگان کوفه که در برابر
من ایستاده اید چرا خویشان و برادران و اقارب خود را که بکربلا رفته اند نمی آورید خدا مرا امیری
داده که قاتلان را بکشم شما را سالاری نداده اید که من بجهة شما ترک کنم آنکار را زیرا که حق تعالی مرا
با ایشان ساخته برب کعبه و صاحب کعبه و ارکان کعبه که اگر قاتلان را که اگر پسران و خویشان شما باشند
بیاورید همه را زنده پوست میکنم و بر دار میزنم و از بوستان شهر آمد و گفت باغ دل را از چشمان
آب یاری میکنم من نشسته دامن خود لاله کاری میکنم شاد مظلومان درخت باغ دین و من چرا از
بر درخت باغ دین پیوسته زاری میکنم میکشم من دشمنانش را به تیغ آبدار میکشم در عوض
کامکاری میکنم تا کند یاری بمن فردا حسین بن علی من با و امروز اندر یاری میکنم چون
غلام او شدم از شیعه از روی وفا در دو عالم زین شرافت شهریاری میکنم پس ابراهیم نعره زنان
امیر ندا در داد که هر که سری از دشمنان اهل بیت بیاورد هزار دینار بستاند و هر که زنده دشمنی
بیاورد عطای وی افزونست پس بازارها و محلات افتادند و دست همت گشادند خانهای
قاتلان را غارت کردند تا غروب آفتاب سی هزار از زن و مرد در پای علمی که در دار الاماره
پای بود انداختند و چهل هزار نیز گفته اند و هست که چون مختار امر بقتل [illegible] فرمود و خشتی در
روزگار پدید آمد که عقل حیران بود و حضرت سید الساجدین ع در مدینه مردم را خبر دادند که امروز
روزیست که مختار قصاص میکند دشمنان ما را و فغان و خروش و شیون و فریاد از جمیع خانهای
اهل کوفه بلند شد و منادی از جانب مختار ندا در داد که این بلا از دست تو [illegible] که کشتن امام حسین ع
و اسیری اهل بیت شادی میکردید و در روز دیگر دست عطا گشاد و هر چه وعده کرده بود

وگفت میخواهم صدای ناله از خانهای کوفیان که قتله امام بودند کم نشود پس اصناف امر کرد که خانهای
چند از آنها را بچاه کود الها و آب فرات پنهان کردند که عفونت آنها اذیت نرساند پس یزید بن عبد
الرحمن و قصر ابن هبیره که جای دلکش بود نزول نمود و کشیر را امر نمود که تا اسامی باقی قتله را که
کشته نشده بود بیرون نوشت هزار و دویست و سیزده تن باقی بودند صد و چهل نفر از آنها
از بزرگان ایشان بودند که ناگاه دو زن آمدند و از سایب بن مالک اشعری نشان دادند چون
او را آوردند از رفتن بکربلا انکار نمود و بعضی گفته اند که گفت رفتن من بجبر بود گفت ایا ان بو
بخاطر داری که نزدیک طلوع آفتاب بتو رسیدم تعجیل میرفتی جایزه از یزید بگیری و بجنگ
امام حسین ع رفتی گفتم نماز بکن که وقت منقضی است گفتی نه بهتر از نماز است امیر فرمود که
شانهای او را بطلاب بقامین او کشیدند و پاهای او را بریدند و سه روز زنده بود در روز
چهارم نیم جانی داشت که او را سوختند در نظام التواریخ سایب بن عبد الرحمن بن جعفر را
بجای سایب بن مالک ذکر کرده اند ملازمان امیر شمیط آمدند و هرون بن زیاد و سیار بن عتب
و قحطان بن جود التغلبی را آوردند و قحطان پسر عم مختار و فادار بود امیر خوشحال شد و خنده
و گفت ای قحطان ولد الزنا تو پسر عم منی و پدرت مولا و غلام امام حسین ع بود ترا چه بر این
داشت که بجنگ پسر رسول خدا رفتی و از پدرت تمرد نمودی نفر پسری کو نبود تابع فرمان پدر زان
پدر را نبود نزد خردمند پسر آنچه را از اده مکرمال و دولت و اعتبار و ثروت و بزرگی نداشتی که
بجهت دنیا دست از آخرت برداشتی نفر کردی نه خانمان بی ترک آشتی نه همت بکار کشتن این آنچه
کاشتی نفر مقصد تو دولت و شوکت مهر بود زاین هر دو ارواح سلب پاک داشتی ای کافر
خسران دنیا و آخرت یافتی و روا از اهل حق آمدی و دنیا را نقد موجود انکاشتی و آخرت را
مفقود پنداشتی ای قحطان امروز ترا و انکرا مر اده را بنوعی بکشم که سالها بازگویند قحطان گفت

ای امیر

ای امیر رعایت صله رحم کن و مرا ببخش امیر گفت ای دشمن خدا تو مرا پیش از این چرا امیر میگفتی
و هر وقت ذکر نام من میشد ابولیلی و ابوالعوجا میگفتی چرا از من نترسیدی گفت امیر من همیشه
از تو میترسیدم و حال هم میترسم صد هزار دینار دارم از من بگیر شنیده ام زن زینب دختر
خرام را دوست میداری او را طلاق میدهم و خود تزویج کن امیر گفت لعنت خدای بر تو باد
و بر زنت ای کذاب مفتری چشم مالت را میگیرم و ترا میکشم و زنت را بشوهر میدهم و این
کار بر من چون فریضه واجب است پس او را با رفیقان در پیش شیران انداخت و مال ایشان را ضبط کرد پس امیر
دست بدعا برداشت که حمد خداوندی را که پسر ابو عبیده را بر این قوم طاغی کماشته و اصلا رحم در دل
من بر ایشان نیست خدا او را الگند بقاتلان امام حسین ع رحم بکند و منت خدای را که این منکران را
باقی نگذارد پس رو با مراد اعیان کوفه کرد که ای گروه مبادا روزی شفاعت یکی از ایشان از من
بکنید که باعث تخفیف شماتت و من میدانم که اکثری از خویشان و اقارب جمعی از من پنهان
میدارید و نزدیک است که بیعت خود را از من تباه کنید و من شما را شیعه ندانم همه گفتند
ما بجان و دل اطاعت میکنیم ترا و خلاف امر تو را ثواب نمیدانیم و در آن روز سیاهه اموال قحطان را
بنظر رسانیدند صد هزار دینار نقد و صد هزار دینار اجناس بود روز دیگر مختار بیمار شد
و مردم مضطرب شدند گفت شفای من در کشتن یزید بن رکاب است و آن ملعون بود که در کربلا
سر کرده دو هزار سوار بود امیر کیسان خاله زاده او را فرستاد و او را گرفت و آورد و در آن وقت
امیر در تب و غش بود و گفت حمد خدای را ای پسر رکاب که ترا بدست من گرفتار نمود ای ولد الزنا
دیوث پس یزید گفت من چه کرده ام امیر گفت سبحان الله ای کافر چه نکردی با امام حسین ع تو کشتی
که میوها رسیده و درختان خرم و سبز است و گندم و جو را خرمن کرده ایم و اسبان و ایران حاضر است
بیا بکوفه و خلق را هدایت کن چون آمد انکار کردی و گفتی من نامه ننوشتم پس سرکرده دو هزار

سوار شدی و بکربلا رفتی و با آنحضرت جنگ کردی و او را شهید نمودی و اموالش را بغارت
آوردی و زنان و فرزندانش را اسیر نمودی و اقارب و شیعیانش را کشتی از این بدتر چه
کار است پس از این کار ابر باران آب گرید فلک پیوسته خون ناب گرید کسی را کشتی که این
الستمگر که از مهرش نبی بیتاب گردید دل باد ربداغ او بسوزد بهجت در عزایش باب
گردید ای پسر کاب و ای پسر عمر خطاب خداوند مختار قهار جبار ترا بپاداش این کار بجنگ
من گرفتار نموده اکنون بیاور آن زرهی را که در روزی که بکربلا میرفتی پوشیدی و شعر میخواندی
و بخود میبالیدی شعر ای زره بیرون بیاور آن زره را تا که من بار دیگر در برت بینم بکشم خود
یزید انکار کرد که من زرهی نداشتم و برسم امانت در جائی گذاشتم امیر فرمود تا پنهانی
او را بکار آهنگری گرفتند و پیچیدند مقر شد نشان داد آوردند پس مقرر شد آن زره را
در آتش سرخ کردند و مانند لباس قطران با تن او را عذاب نیران پوشانیدند و آن لعین بهر
طرف میدوید و نعره می کشید و می افتاد و بر میخواست تا که خود را بدروازه
دوزخ انداخت زقوم دوزخ را نوشید و لباس قطران پوشید و با یزید پلید در یک منزل
ساکن گردید گویند یزید را پسری بود طبع هوا پرستان باو مایل و نظر فاسقان بر جمال
هیثم بن اسود او را آورده و از پیش پدر او روان کرد امیر چون او را دید گفت مولای
یا هیثم مرا شفا حاصل شد و او را بنزد خود طلبید و از خنجر پهلویش را شکاف و جگر
پدرش تافت و دستهای مبارک خود بخون آن پلید رنگین نمود و بعد از دو روز صحت
یافت صحت او بود از قتل یزید و ربط کام از امیه هرکه با هر جا از محبان حسین خصمی اد باید
اندر مرید قثیم بن کعب نیز که او سر کرده دو هزار نفر بود خبر غلام آورده و او را دستها ببندد
بضرب تازیانه کشتند و سوختند و آن غلام پیر زیاد را آوردند که سردار پیادگان کربلا بود بفر

کار آهنگر

کار آهنگری سرد و گرم کشته تا که خبر در رسید و زنی را گیسو بسته آوردند و آن زن فریاد میکرد
که واعبیداه و اغوثاه امیر پرسید که این زن کیست گفتند زن ابونصر شیبانی که تیر بخیمه امام حسین
می انداخت و سردار پیادگان شیبانی بود امیر گفت ای فاجره شوهرت کجاست گفت در
شهر گریخت از بیم سیاست تو امیر فرمود تا او را بعقابین کشیدند و همین که دو تازیانه خورد گفت
در خانه یزید شیبانی است که ملازم امیر است و پسر خاله اوست امیر یزید را طلبید و ابونصر را
خواست در زیر چوب کشته شد و او را نشان داد پسر یزید لعنت به پدر ابونصر کرد و رفت
ابونصر را آوردند امیر گفت ای حرامزاده چرا تیر بخیمه امام حسین ع انداختی و امام را نشناختی گفت از
جهل بود الحال پنجاه هزار دینار میدهم که مرا بامام بخشی امیر گفت ای حرامزاده تو امام را به
میفروشی پس مالش را گرفت و امر نمود تا او را میان دو درخت خرما ببستند و از هم دریدند
حر بن عبدالله حنفی دهنش را دریدند و با آتش سوختند زید بن ارقم را بمنجنیق ببستند و او را
ساطور دو پاره کردند ابوسعید بن ابوالسبیل بجنگ در غار غارت کاب را امیرالمؤمنین ع
گرفتار شد و چون در قاد المغمر را گرفت گفت یا امیر مرا کجا میبری گفت امیر مشتاق است سعید
گفت هیهات امیر کی مشتاق منست مرا رها کن تا هرچه دارم بتو دهم و بگریزم و رفقا گفت ای پلید
من یکی از قهرمانان امیرم غم مخور که آنچه داری با امیرم دجزای عملت را میدهیم بعجز و التماس اند
فرمود تا بردهنش زدند سر و صورت او را شکستند و بحضور امیر آوردند چون نظر امیر
ابتدا باو افتاد فرمود یا شیخ خوش آمدی ای ابوسعید که من دوست میداشتم ملاقات
ترا بجوی که حال مشهودان حاضر خواهد شد پس فرمود تا گوشت بدن او را مقراض کنند ابوسعید
گفت ای امیر ظالم چه کرده ام که مرا این نحو عقوبت میکنی امیر گفت ای حرامزاده این بعوض آن
تازیانه ایست که در کربلا بر اده فاطمه زهرا و ام کلثوم میزدی ظلم روزی شدی تو نامرد این

عقاب من گر کینه تازیانه با آن میزدی نیمی کشیده از سر ناموس مصطفی سیلی بردی
دختر خیر النساء زدی ای امیرزاده کجاست نوفل بن حصین که با او همراه بودی و باتفاق او دست
جفا بعترت طاهره رسول خدا گشودی او را نشان بده تا ترا آزاد کنم ابو سعید گفت او در خانه
خود در زیر نشسته چاهی مکان نموده است و در آنجا پنهان است امیر شد از اندیشه جاه تو در چاه بیچارگی
جوی ای پیرایه جای؛ پس رفتند و نوفل را آوردند و هر دو را بستند و از مقراض گوشت
بدن آنها را بریدند و حارث بن یزید را نیز آوردند بهمین نحو از عذاب بدوزخ فرستادند
دشمنان شاه دین را سر بسر کشت هر یک را بعذابی دیگر؛ انتقام از هر یکی آن نامدار
میکشید و میشد از این کامکار؛ قوت اقبال او اندر جهان بود روزافزون هر روز ای مهان
ایزد داور اگر ده یار بهانه‌ای تا ز اعدا زنده نگذارد کسی؛ هر که از آن قوم با او خویش بود
غیظ و قهرش در حق او بیش بود؛ سویدان بن ثقفی که نقوش نشر اسلام بود رحمة الله علیه حارث
بن قرین را در راه دمشق گرفت و آورد و حارث را گفته‌اند که پسر خاله مختار بود چون آن لعین
آوردند و نظر مختار با او افتاد از مهابت امیر بخود لرزید و بعجز و التماس گفت که ای امیر از برای
خدا مرا مرخص کن امیر گفت ای ملعون خوب خدا اگر شده ترا آزاد میکنم اما لحظه صبر کن تا از تو سؤالی
چند کنم اول گفت بکربلا رفتی پس نبود که عبد الله بن یزید والی کوفه مرا گرفت مشت بر دهان
من زدی و مرا لعنت کردی گفت التوبه التوبه امیر گفت توبه را قبول کردم و شب که مرا از زندان
میبردند چرا زنجیر و طوق گران بر من گذاشتی گفت یا امیر از این در گذر گفت گذشتم گفت چرا
در آنوقت در پیش روی من سماع میکردی و پا بر زمین میزدی حارث گفت یا امیر این را
بر من مگیر گفت نمیگیرم گفت پسر اشعث بر من خروج کرد چرا شمشیر بروی من کشیدی گفت
یا امیر میدانستم که چون مسلط شوی مرا میکشی گفت چرا دشنام دادی و مرا ولد الزنا گفتی

کفت

گفت یا امیر غلط کردم عفو کن گفت عفو کردم گفت چرا بخواهر من دشنام دادی و شوهر او را
لعنت کردی خواهر مرا کی دیده بودی که نسبت باو میدادی گفت یا امیر توبه کردم گفت
توبه ترا قبول نمودم بخاطر داری که ناسزا بامیر المؤمنین ع در برابر من گفتی تا دل مرا بدرد آوردی
و غم بر غم من افزودی حارث سر پیش انداخت و جواب نگفت گفت ای پسر زانیه چرا
جواب نمیگوئی پس فرمود تا زن و فرزندان او را آوردند و آتش افروختند و آتش افروخته
و در نظر آن لعین آنها را سوختند و آن لعین میگریست و در آتش اضطراب آمیزیست و استغاثه و تضرع
می نمود و خون دل از دیده می گشود و میگفت ای امیر از خدا بترس و چنین مکن و آن لعین میدید که
زن و فرزندانش در اضطراب آتش میگردند و دود بر دل و غم بر غم او افزود پس مختار گفت
دلت سوخت بر زن و فرزندان گفت بلی ای امیر فرمود ای ولد الزنا بخدا قسم که دل فاطمه زهرا
و علی مرتضی علیهما السلام نیز در کشتن امام حسین ع سوخت چه سوخت از جور تو آن دلهای پاک
کاسمان و پشت آن کمتر ز خاک؛ هر دلی از آتش آن گردد کباب؛ سوخت از آن دلها و آمد خون ناب
شد دل زهرا و حیدر بحر خون؛ دلها از چشمان آمد برون؛ هر یکی افزون ببین از صد فرات؛ سرخ
زان دلها اهل نجات؛ هر یکی زانها بحری متصل؛ آنچه جاری گشت در شمشیر من؛ در
سنان و نیزه و در تیر؛ شعبه‌ای چند از آنها منفصل؛ کافر از هر یکی جامی بکام؛ ریختیم در غم صهبای
انتقام؛ هر که او آمد بحکم پیشتر؛ نعیمه هم زان آب او را نیشتر؛ من مسلسل داده‌ام جامی بدور؛ هر یکی را
در جهان ابد جور؛ منتهی شد در بر قوم لئام؛ ساقی بزمم برای بر دیگام؛ حارث گفت ای امیر جرم
دارم بگیر و مرا آزاد کن امیر فرمود دلخوش دار که هر چه داشتی ضبط نمودم و اکنون نوبت
آزادی تست اگر معویه و یزید و پسر زیاد و آل مروان را لعنت کنی حارث زبان بلعن آنها گشود
و همه را دشنام داد پس ابراهیم مالک باشارت امیر شمشیری بر کتفش زد که برق شمشیر از

میان دو پای او مودار شد و همه اکابر و اشراف او را تحسین کردند آن روز بشب شد قصه من
بس دراز نختم باید کرد ای ارباب انصاف سر بسر دارید در این روزگار باقی مجلس تعزیه دار شد
قرار هر که باشد شایق گفتار چند روزی به که آید بیار من تا شود از حرف تعزیم کامیاب
بشنود از من احادیث ثوابها تا که زخم قلب آن خود به شود از بیان من هشش فربه شود
هر که کرد د شاد از این کار ثواب شاد بر آید او بمحشر کامیاب آه از آن دم که فرزندش حسین
سوی محشر آید او با شور و شین در حدیث است که چون چون روز قیامت انبیا
و اولیا و سعدا و شهدا و مقربین و کروبین همه از خوف لرزان و از غضب قهاری ترسان

باب در بیان بعضی از قتله لعنة الله علیه بدست امیر وفادار مختار بسم الله الرحمن الرحیم

شکر خدای را که کشندگان امام حسین را بچنگ عقوبت مختار وفادار گرفتار نمود
و دست عقاب او را بر آن گروه بی حیا گشود تا بعضی را باتش سوختند و برخی را بتیر
و جماعتی را با آتش حریق و فوجی را باب غریق گروهی را مسمار بدهان کوبید و صفحه جهان را
از خاشاک وجود نا پاک ایشان پاک کرد و بدستور جعفر سلطان چون مختار کو اصل حق را بهتر از او
یار کو بهر قتل دشمنان جز تیغ او در میان نی تیغ آتش بار کو از برای انتقام اهل حق برکرد
دوستان سالار کو سهل کشتن قاتلان از وفا همچو او در کار دین دشوار کو روز دیگر
که امیر ملک مختار مختار وفادار بر اورنگ فرمان روائی قرار گرفت و مهیای کشتن و قصاص
نمودن قتله فرزند پیغمبر بشیر صلی الله علیه و آله شد بشیر نامی از قیس بن سطر و ظفر بن سلیم عبدالله
کلبی را نشان داد و آوردند بقیس فرمود که الملعون تازیانه بکنیز امام حسین ع زدی که غلام
شاه ولایت نبودی و دست آن را بچه آن شکستی که رشته عهد پیغمبر ص و آله را گسستی
پس فرمود تا دست او را از ضرب تیر شکستند و رشته حیاتش را گسستند پس آن امیر

مظفر

مظفر را بظفر کرد و گفت که ای لعین تو شیعه بودی در کربلا چه میکردی و چرا از زره پوشیدی
و سنگ بر بدن قاسم بن حسن به عداوت زدی پس او را بفرمود تا بر دار زدند و گوشت
بدنش را از ضرب تازیانه ریختند و الملعین دیگر را گردن زدند پس ای هوشمندان جهان خلیفه آمد
و سی نفر از مستان شراب غفلت را آوردند از آنها ابو العلا بن جارود بود چون امیر آن
مخمور شراب ظلم را دید فرمود ای لعین بخاطر داری که من بکوفه می آمدم و تو در غرفه خانه
خود شراب میخوردی چون مرا میدیدی درستی کفتی ای مختار مژده باد ترا که در این دور
میخانه عشق نایب امامت را کشتیم و چون او ساغر فنا کشید نوبت بامام تو فرزند ساقی
کوثر رسید پیمانه شهادت باو پیمودیم و عترت اطهار او را اسیر نمودیم و در عراق و حجاز
و شام نوبت سلطنت را و خلافت را با اسم یزید نواختیم و دلهای قدسیان را از آتش
این غم کباب ساختیم تا دل حریفان دغا شاد گردد و غم بر غم شیعیان افزاید ابو العلا جواب نداد
امیر فرمود که ای حریف قاتلان رطلی از شراب نام بکام او ریزد که از مستی تا صبح قیامت بهوش آید
جلادان رطلی از سرب گداخته که مرد افکن بود بکام آن نامرد ریختند و بیست و نه نفر دیگر را با
میخ آهن بر زمین دوختند و سواران اسب بر بدن آنها تاختند محمد بن سلیمان ناصر خزاعی را
عبدالله عفیف ازدی آمد و صد نفر از محاربان کربلا را آورد و در میان آن ملاعین هشت نفر بودند
که نیزه و شمشیر بامام حسین ع زده بودند نظم هشت تن در خیل آن صد ناکاره کافری بودند
هر یک شمر واره در شرارت شهره اند ر خافقین دستشان آلوده خون حسین نیزه و شمشیر را
و نفسشان همچو تیغ و خنجر و شمر و سنان قلبشان چون دل سخن یزید روی شان چون قلب آن
نحس پلید از دیار شرع دور افتادگان و نسب بالجمله کافر زادگان نام آنها یکی خالد بن
عمرو ابن وقاص دیگری مرمل بن ابی ثوبان دیگری ثور بن ابی فاخته دیگری حران بن بشیر دیگری ابو

بحر بن عثمان زکی غالب بن بلالکی بدر بن بریجان ذحریق و شریق پسران اسود حنظلی نیز داخل بودند
آورده اند که چون مختار آنها را بجمعیت می آوردند خاطر مجموع امیر از امرا پریشان میشد زیرا که بخاطر
می آوردند اجتماع آن منکران در کربلا و کرفتاری سید الشهداء در دست اشقیا القصه چون
امیر آنها را دید متغیر گردید و گفت ای جماعت شما را با فرزند رسول خدا چه کار و با قرة العین
حیدر کرار چه کینه بود که بکربلا رفتید و کردید آنچه کردید و کسی را کشتید که بحسب افتخار عالمیان
و به نسب بهترین آدمیان بعلم اعلم خلایق بعمل با جد و پدر موافق گوشوار عرش مجید و تالی قرآن
حمید اگر اولاد زنا نبودید اقدام باین کار دشوار نمی نمودید آن بدبختان گفتند ای امیر ما را جبر
گفت را صحرا که سد نبود چرا گریختید میان بر دید بقرای اطراف تا این معامله بگذرد و باز آیید
گفتند ما این خیال را کردیم از بیم آنکه در بیابان طرف از تشنگی هلاک شویم و از عقب ما بیایند و ما را
بکشند نگریختیم امیر گفت شما با امام نامه نوشتید که بیا ما را امامی نیست چون آمد چرا پیش نزد او نشدید
باری اگر بناچار رفتید چرا زخم نیزه و شمشیر و خنجر و تیر بر جسم پاک آن مغز افلاک زدید در جواب
ساکت شدند امیر فرمود تا گوشت بدن آن ملاعین را بگاز آهنگری از استخوان کشیدند و ب
روایت احمد اعثم همه را بگاه دود خفه کردند آنگاه طفلی آمد که در محله شاکریه دوازده نفر از
قاتلان در خانه پنهان شده اند امیر صد دینار بانعام او مقرر داشت طفل گفت یا امیر
پیشتر بده این بیت المال خداست امیر خندید و صد دینار دیگر باو بخشید پس رفتند و آن ملاعین را گرفتند
و در پیش آن محله را کشتند و آنگاه از آوردند یکی ثعلبه قاتل ابو بکر بن امیر المؤمنین و هفت نفر
دیگر از ما داران لشکر عمر که هر یک در ملک ضلالت امیری و در عرصه جهالت دلیری امیر طلحه
باهلی را گفت که ای حرامزاده چرا بجنگ پسر فاطمه رفتی مگر نمیدانستی که خدا از غافل نیست طلحه گفت
تو نیز صد هزار کس را کشتی از تو نیز غافل خواهند بود امیر بحاجبان اشاره فرمود تا او را پاره پاره کردند

و سایر را نیز کشتند پس امیر از دیر عبد الرحمن بصحرای نجف رفته یک شب در آن وادی ایمن قرار یافت
و شب دیگر در قصر ابی هبیره بود و از آنجا بدیر ابو موسی و در روز چهارم وارد قصر ابیض مداین
شد در روز نگارش مجلس قتل در مجمعی بودم که بعضی از اکابر در آنجا قرار داشتند شخصی چند
از اهل کمال فطنت قابلیت و استعداد فطری و جاهلی که هرگز بوی هنر بمشام او نرسیده
بود حاضر بود چون من برخواستم مذمت بسیار از اهل کمال کرده بود باین عبارت که بسیاری
از اهل کمال حرامزاده اند شخصی گفته بود حرامزاده ام کمال داشته باشد بهتر است از حرامزاده بی کمال
سخن آن دلیل این بود که او مرا قصد نموده و سخن آن شخص دیگر دلیل این بود که او قصد
کرده است من چون این سخن را شنیدم متفکر بودم که آیا سبب عداوت آن بی هنر با من چیست
من که در دلم غبار کدورت با او نیست و در جهان بماتم نگاری سرور شهدا مشهورم و در السنه
و افواه باین هنر مذکورم بروز دوستی آل رسول دلیل است بر آنکه نطفه من از صلب پدر در رحم
مادر بحلیت قرار گرفته و از این سبب آفتاب دولت ولایت و عترت طاهره آنحضرت در عرصه دل ما تافته
علمای امصار و فضلای هر دیار بپاک زادی من دلائل واضحه دارند و مرا از خیل خاندان
میشمارند حواله آن جاهل را به تیغ آتشبار مختار وفادار نمودم زیرا که من در مدحت نگاری آن
سرور مشغولم مختار آن بزرگوار است که قیس نامی تازیانه بر دست کنیز امام حسین زده بود دست
او را شکسته بود مقرر داشت تا دست آن لعین را شکستند از ضرب تیر رشته حیاتش را
و این هنر تازیانه زبان دل مرا شکسته که بغلامی آنحضرت را مشهورم بجای گریش در زمانه مذکورم البته
مختار را در عالم روح بعالم جسم برتری خواهد بود دشمن سلطان دین دست کنیزان شکست دست
ور اقطع کرد از بهر انتقام نزد خدا و رسول کس نکند شک که نیست کمتر از آن بجز دست جام دل [illegible]
استغفر الله ثم استغفر الله من یقین دارم که دست آن کنیز نزد آن کوهست از اهل تمیز

بهتر است البته از دلهای پاک ❊ دست او ابر و دل با همت خاک ما محتاج است بر ابر بهار نظم
چون دل پاکان به دست اهل کار ❊ دست چون بر دامن پاکان رسید ❊ صاحبش بر پاکی دامان رسید ❊ بخوش
آن دستی که آید متصل ❊ او سکون آرای قلب اهل دل ❊ آن بود دستی که اندر آستین ❊ دست
آن با پنجه موسی قرین ❊ وای بر آنکو ضرب کین شکست ❊ رشته مهر پیمبر را شکست ❊ ای کنیز
صاحبان دست پاک ❊ ای که دستت چون دل ما دردناک ❊ خواهم از فضل الهی متصل ❊ مرهمی آید
بر این دست و دل ❊ آب و آتش چون شود آن را ضرر ❊ آورد موسی ز نیل نخل طور ❊ نیل طور آیت است
بر قدر کفاف ❊ تیغ مختاری بر آید از غلاف ❊ تیغ مختاری بر آمد از غلاف ❊ تیغ مختار آن امیر
بس جلیل ❊ نخل وادی آمد و دریای نیل ❊ آتش آتش از دشنی بخش جهان ❊ آب آن بر اهل کین
آتش فشان ❊ آل فرعون زمان در آن غریق ❊ دشمنان آل احمد زان حریق ❊ الهی بحرمت آن
سرافرازی که خون خواهی سر در مظلومان او را کار و نوازش و احسان آن سرخیل محبانش شعار
که باعث آن شود که این منزوی زاویه مدحت نگاری نیکان و سرور دل پیغمبر آخر الزمان فاطر
پریشان و پریشان خاطر اقدام باین کار مرا آسان بود اذیت او را از ما رفع کن یا اله العالمین
یا خیر الناظرین مجلس در بیان سیاستی که امیر بدیشان در قصر ابیض مداین با امرای کربلا فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم ایخدای مختاری که بیضا را در قصر ابیض سپهر شکوه مختاری در پایگاه
جلالت کبری دادی و از پرتو آن انوار ضیا و بهار بر روی عالم گشادی تیغش بر دیده
هر غایتی تیر و شعاعش بر تارک مردم کوته نظران شمشیر است نظم نور بیضا تیر چشم موش کور
موش کور از نور بیضا بست دور ❊ هیچ از مختار دشمن در گریز ❊ هیچ بی جرئت ز شمشیر تیز
هیچ از صادق گریزان اهل زور ❊ هیچ اهل زرق زور از صدق دور ❊ چون امیر ما مدار ماه مانند
بیضا که در قصر سپهر ما او منوره از کوفه بقصر ابیض مداین قرار گرفت و خود گفت نظم آفتاب

در بهار

در سپهری جا گرفت ❊ عیسی اندر آسمانها جا گرفت ❊ نور مختاری مداین را تمام ❊ با تجلی سینا گرفت
اول فرمانی که داد آن بود که اقارب و عشایر محبوسین نزد آنها تردد نکنند و نان و آب از آنجا عقب
بی ایشان قطع نمایند پس همت خود را بکشتن قاتلان مقصور داشت اول کسی را که در آن منزل آوردند
ربعی بن خراش بود که از آنها بود که تیر بامام حسین انداخته بود او را بدر دروازه آویختند و
تیرباران کردند پس سیزده نفر از آن قوم نحس را آوردند و آنها را اشعر بن ابی شعراد در راه
بصره گرفته و آن جماعت در وقتی که از کوفه گریختند بیست نفر بودند هفت نفر آنها را اشعر کشته بود
و این سیزده نفر را فرستاده بود مقرر فرمود که دست و پای آنها را بریدند و بیک پهلو افکندند و در خون
غلطیدند تا بدوزخ رفتند پس امیر در بزم قصر ابیض مست شراب محبت نشسته بود که عمر بن
دال و سعد و صید او برادر حالت مستی و مخموری آوردند بلی در میان باده کشان مشهور است که چون غم
هجوم آورد شراب بخورید که غم را انشاط بدل سازد امیر که ایشان را گرفتار دید مستی آنها معلوم کرد
گفت های های نشاط من از شماتت چنان بکرد سر شما بگردم که قربان قربان پیمانه جحیم را کشید
فرمود خمار شکنی آنها را در کار است که بهوش باز آیند قیر گداخته بحلقشان ریختند و پسر محصن بن ثعلبه را
آوردند و آن لعینان آنها بودند که در کربلا در خیمه آل مصطفی کوتاهی نکردند مقرر شد که پیراهن
ربعی بانها پوشانیدند و پر از کوگرد کردند و آتش در زدند قیس بن اشعث کندی خواهرزاده
ابوبکر لعین دعا برادر جعده کشنده امام مجتبی ضربت زننده بر امام مظلوم کشنده محبان معصوم را
بحضور آوردند چون نظر امیر بر آنسگ شریر افتاد اول دشنام بسیار بخال او ابابکر داد بعد
زبان بعتاب او گشاد که ای حرامزاده قطیفه ما را غارت کردی و باین کار فخر مینمودی ترا چنان
سربلند کنم که دست بگوشت نرسد پس مقرر داشت تا او را قیلوقه نمودند و بجاحت و پا و دستش را
از هم گشودند که اگر قلاب بخیمش نبرد دندان کنبکی عمود تا ز خنجر گشوده بود پس سر ترا بریدند

ونزد امیر آوردند امیر فرمود هذا قتیله الحسین پس امیر امر فرمود که هرکه از قتله خبر دارد بگوید
و با هزار گونه سرور و نشاط بود که ساعاب بن لاحق بزرگ طایفه یهود آمد و چهار صد نفر از خوارج و نواصب
و محاربان و قاتلان را با دست بسته بپای سریر امیر آوردند امیر او را مخلع ساخت و بسیار نوازش
و در مجلس نشانید و پایه قدر او را بلند نموده با آمال خود رسانید پس از آن جشن عظیمی ترتیب دادند و آن
ملاعین را بکمال خرمی بدوزخ فرستادند چون عزاب بن اسود که از کشندگان حضرت عباس بود
با مبارک نامی با یار و چهل نفر از کوفه فرار و در جامع ترسا بیرجه شیر علی یعنی در غار قارب
گرفتار با اموال بسیار بحضور امیر آوردند و مبارک از سنگ اندازان بود که سنگ از فلاخن بخیمهای حرم
انداختی و بسیار از اهل بیت را مجروح ساختی و عزاب تازیانه باهل بیت زده آن هردو را بمیخ بستند
و مسمارهای آهن بضرب چکش بر بدنشان زدند تا بدوزخ رفتند ای اهل دانش و بینش خلوص مختار را
بسبط اطهر سید ابرار از بیان انعطاف بیابید رفاعه بن عبد الرحمن از پاکان و فاداران مشهور و
معروف مختار بود و حکومت ایالت حلب را بجایزه خدمات او باو مرحمت فرموده رفاعه را از حلب
طلبید و چون زمین بوس بساط امارت گردید مورد تفقدات ملوکانه و توجهات کریمانه گردید
و از او پرسید که ای رفاعه تو و پدرت در بیعت من ثابت بوده و مرا اعتقاد بسیار بتو بوده و هست
آیا وقت آن نشده است که نعمان برادر خود را و احمد پدر زنت را که از محاربان کربلا بوده اند حاضر سازی
که قصاص نمایم رفاعه گفت ایها الامیر نعمان برادرم در کربلا نبوده و احمد را که می آورم و بدانچه
مقرر فرمایی مختاری جمعی شاهد گذرانید گواهی دادند که بکربلا رفته بود و نعمان نامی که از محاربان
کربلا بوده است النعمان ثقفی است و نام پدر آن و این یکی است امیر فرمود سبحان الله این را باید
متفحص کرد و حقیقت را ظاهر باید ساخت و بقصاص پرداخت کنیزکان از دفتر خیره و مناخیر کنیز بود دفتر
ساختند تا حقیقت از دفتر مشخص شود چون معلوم شد نعمان برادر رفاعه در کربلا بوده با اسیرای

اهل بیت هم تا شام همراهی نموده و نعمان بن عبد الرحمن ثقفی نیز در کربلا بوده است پس هر دو نعمان
و احمد و شاهدان از امر موقف سیاست باز داشتند رفاعه برخاست سر خود را برهنه نموده برخاست
و گریست امیر گفت ای رفاعه تو و پدرت از مردان ثابت قدم و رشته بیعت شما محکم بوده است
و رعایت شما منظور است اما در روز بیعت شرط شد که شفاعت محاربان با فرزند رسول خدا را
نکنند ای رفاعه بحق خدا که اگر حکم پسر من بکربلا رفته بود او را بدست خود تو بی میدادم
که بکشی و انتقام از او بکشی پس نعمان را پوست از بدن کندند و نعمان ثقفی و احمد و چهار شاهد را
کشتند چون رفاعه برادر را با آن حالت دید گریست امیر فرمود که باید گریه تو بحال حضرت
امام حسین در وقت شهادت عباس بیشتر باشد و نعمان از زن جمیله بود برفاعه بخشید که
بعد از انقضای مدت عده بخواهد حکم بن ولید غنوی تیر بر بازوی علی اکبر زده بود مقرر داشت
که پهلوی او را شکافتند و جگرش را بیرون آورده بدهانش گذاشتند احمد بن حازم امیر بود
چهل نفر قاتلان را پناه داده بود امیر خیانت او را در جواب دید و فخر الشیعه آوردند احمد و آنها
مقرر گردید احمد را سوختند و باقی را کشتند ابا قیس که مادح آل زیاد بود او را بر عقابین کشیدند
و اول خود تیری بر دهانش زد و بعد از دیگران آمده ذبح شد و عبد الله عقید را که سر امام را بنیزه
کرده بود تازیانه بر زینب خاتون زده بود از انبر گرم پستانها و گوشت بدن او را کندند بیهوش
شد چون بهوش آمد بند از بندش جدا کردند ابو السلاسل سرکرده جیاد کار از دره قادسیه گرفتار شد
و آوردند و از تیشه پاشنهای او را انداختند و در شب بدنش را چراغ ساختند پس آمد که یا
امیر هفت نفر بمن پناه آورده اند که ما مردم کوفه ایم و بر امیر خروج کرده بودیم چون غالب شد
فرار نمودیم و پناه بتو آوردیم آنها را پناه دادم و طعام و شراب بجهت ایشان بردم و نشستند خواستند
که دست خیانت بمن دراز کنند و عده فردا شب با آنها دادم معلوم کردم که از محاربان بوده اند

دیگر بلا رفته اند که امیر را خبر دهم امیر مقرر داشت که صد دینار زر بزن دادند و آنها را آوردند
یکی از آنها حسان بن یزید بود که امیر احسانها باو کرده بود و آن ملعون عوض احسان او خیانتها کرده بود و خصلت
بسیار داشت که اخنس بجلی او را کشیدند رشته هفت نفر رفیقان او را کشیدند خبر دادند که شبل
اصبحی با هفتاد نفر از قتله اهل بیت با عمر سعد بجز آن آمده در باغی جمع شده اند چون امیر از آن مطلع شد
آن چمن محبت ابراهیم را فرستاد که آتش بجز من حیات آنها زند ابراهیم رفت و از ضرب شمشیر آبدار آتش
در نهاد شبل بدنهاد افگند که خاک هستی او را بر باد فنا داده و تتمه را گرفته بپای سریر امارت
دلیل آوردند و در میان آنها چند نفر معروف که بدشمنی اولاد مصطفی موصوف بودند یکی خالد بن جعن
بود که آتش بخیمهای حرم فخر امم زده بود شتر کرده بود آن ستمگر ابتر خود را بر سبیل پیغمبر جمله
اهل بیت از دو پیاپ آتش بخیمه حرمش زدند و غافل از این که آتش غضب قهاری و آب شمشیر
مختاری آنها را عنقریب بعذاب غرق و غرق بگیرد امیر گفت الملعون چرا خیمه او حتی و آتش عذاب
سرمدی را بجهه خود افروختی پس امیر امداد نعمان بن ثابت نگهبان فرات الکفت ای لعین چرا آب
بر روی فرزند ابو تراب بستی و پیمانه محبت خاندان رسالت شکستی پس آتش غضب امیر شعله ور شده
و دریای قهرش متموج گردیده مقرر داشت که آن لعینی که آتش بخیمهای حرم زده بود بشمشیر آتشبار
آبدار کشتند و با آتش سوختند و آنکه آب بر رویش بسته بود بضرب تخماق سرش را کوفتند
و سرای جهان را از خاشاک وجود او و سایر آنهائی که آورده بودند رفتند اصمع بن حباب لعین چادر
از سر خواهر مظلوم امام ربوده بود او را زنده پوست کردند عبدوس کلبی چون امیر را دید زهره اش
شکافت و از بیم سیاست امیر بدوزخ شتافت و راه مقر اصلی خود یافت الملعون که گوشواره از گوش فاطمه
ربوده بود عبدالله معاذیر بود او را آوردند و از آوردن او شادی بسیار کردند امیر فرمود ای لعین
روزی که متعرض دختر خیر البشر شدی میگریستی و گوشواره از گوشش بیرون میکردی و میگفتی اگر من

بزم دیگر

بزم دیگری خواهد برد و امروز ترا چنان بگریانم که روزگار بر تو بخندند مقرر داشت تا پاشنهای او را
سوراخ کردند و بقفا پیش آویختند و اول انگشتهای او را قطع کردند و بعد دستهای او را چندان
چوب زدند که گوشتهای بدنش ریخت تشنه شد سر بکلبش ریختند و رشته حیاتش گسیختند بعد
سراره بن راشد را آوردند که در کربلا از کارهای جور و جفا بسیار با عترت طاهره احمد مختار
نموده بود فرمود که دستهایش را بقید ببستند و چندان چوب زدند تا پنجهای او را کشیدند پس از آن
بند بندش جدا کردند و به بند قهر و غضب الهی گرفتار شد از نگهبانان فرات رافع بن مالک را
آوردند آتش عقوبت افروختند و او را سوختند قیشم بن عبدالله سرکرده دو هزار نفر را
آوردند اول او را بسیار زدند و کتفهای او را پر آن آوردند از قاتلان جناب علی اکبر ناعم بن
مره عبدی بود آن ملعون را آوردند بموقف بازخواست بازداشت شد گفت ای ملعون قاتل آن سرور تو بودی
و او را ضربتی زدم منقذ برادرم عامل این عمل بود این جامه را از اندام خود نمود امیر فرمود
تو در حضور عمر مدعی بودی که من قاتل آن سرورم و من بدتر از آن کافرم و شمشیر زهر آلوده بر
کشیدند و جایزه از عمر طلبیدید آخر بنام هر دو نوشته شد پس فرمود تا پوست صورت او را کندند
و پاشنهای او را قطع کردند و دست و پای او را بریدند و او را سوختند و از خوشحالی در آن شب یاران
بصحبت نشستند جلیل بن سعد عباده و عثمان بن خیل و دو نفر دیگر را آوردند و از کار آهنگری
گوشت بدن آنرا کندند و سوختند زید بن بجدل تمیمی را آوردند و از ضرب تیر او را کشتند
سعد بن اندره را هزار تازیانه زدند تا تشنه مرد روزی خیر غلام تنها سوار شد شخصی را دید میدوید
در و بقفا مینگرد خیر باو اسب تاخت و چون باو رسید شناخت قادر بن عبدالعزیز بود و آن ملعون
با صد فتح بود و چاووش عمر که مژده بجهة پسر زیاد میبرد خیر آن ملعون را گرفت قبول کرد که پنج هزار
دینار طلا و دو واقیه طلای احمر بدهد و خیر او را از نزد امیر برد خیر قبول نکرد و او را برده امیر او را

دیده خوشنود گردید و خبر را بجایزه گرفتن از المغیره آزاد گردید پس رو بقاء لعین کرد که ای فاسق

فاجر بدین کافری ست آن هزار دیناری که بجایزه خبر شهادت امام حسین از پسر زیاد گرفتی

آن لعین گفت موجود است و چیزی هم بآن می افزایم و میدهم که مرا آزاد کنی امیر قبول کرد

زرها را گرفت و چون شب شد شمعها چون پروانه بر بدن نحسش بستند و همه را در انجمن

افروختند تا مجدداً منادی شود ندا در دهد و مشرکان و منافقان را خبر دهد که سزای ستمکاران

آل محمد صلی الله علیه و آله سوختن در آتش عقوبت افروختن است و هم در قصر ابیض بدین الحکم

محکم امیر نافذ مقرر شد که سران و سرکردگان را بموقف سیاست حاضر سازد محمد اشعث که امیر الله

مرای پسر زیاد بود چادر و موزه پوشیده بجز سوار شده بقصری گریخت و در حوالی قادسیه

و از آنجا به بصره نزد مصعب شد از قضای الهی گریخت و بحکم مقدر عاقبت خونش از ضرب شمشیر امیر

در دعوای مصعب بن زبیر ریخت و چهل نفر از کنیزان او در القتل بیامیدند و عبد الرحمن پسر او

از بدایت آوردند و بام امیر روانه جحیم گردید و خانه اش را خراب کردند و اموالش ضبط شد و هم در قصر

ابیض مجلس آراست و عظمای کوفه را خواست و ولیمه دستی داد و شمشیر قتل بچهار چند نفر

ناصبی و خارجی نهاد و عبد الرحمن شاکری برخواست و انجمن را بزینت ادای شکر و سپاس

الهی آراست از نصرت امیر شکر گوئی بسیار نمود و از مقهور شدن آل زیاد بر مراتب

شکر و سپاس گوئی بسیار نمود و از مقهور شدن آل زیاد بر مراتب شکر و سپاس حق افزود

پس حارث بن بشیر و قاسم بن جابر و حارث بن نوفل و عمر بن عبید را در خانه

زنی گرفتند قاسم شاهد آورد که من از محاربان نبودم و از دوستان اهل بیتم ابو حمزه ثمالی

و معویه بن اسحق و ابو الیتامی و دو نفر دیگر بر صدق ادعای او شهادت دادند رها

شد عمرو بن عبید را پیش بردند امیر فرمود که ای لعین کو اسب و سلاحی که بر آن سوار شدی

و پوشیده

و پوشیده و بکربلا رفتی و میگفتی که یزید خلیفه رسول خداست و امام مسلمانان و معویه خال مومنان

و هنده زانیه جده مومنانست و ابن زیاد پدر مومنانست پس امیر آهی کشید که وای وای چه دفعها

که در دین بهم کردند و چه خونها که ریختند و چه فتنها که انگیختند احادیث دروغ ساختند و بدعتها

پرداختند پس او را بقتل عمر فرمود و ابن نوفل را پیش آوردند و آن لعینی که تازیانه بقبضه فاطمه

زهرا صلوات الله علیها زده بود امیر فرمود او ولد الزنا فضه آن مکرمه است که جاریه فاطمه

زهراست و صاحب مرتبه مادر عیسی است آن که مانند بچه او حاصل گردید و [illegible]

طلب چرا تازیانه باو زدی و دست او را شکستی و بزبان حال می گفت نظم زهرا که خسته شده بیا بیان

عزیز او ـ بازو شکسته بود چه زهرا گر زاد ـ دانی که کیست فضه کنیزی که کس ندید ـ مانند او زنی بجهان

بر تمیز او ـ الشیعه فضه با فاطمه در ماتم پیغمبر میگریست و در ماتم فاطمه زهرا با علی مرتضی میگریست

و در تعزیه شاه اولیا با حسن و حسین علیهما السلام و خواهران گریسته و در آتش مصیبت حسن مجتبی با سید

الشهدا نشسته آه آه چون حسین مظلوم را کشتند مصیبت او بنهایت رسید خصوص در وقتیکه اهل

بیت طاهره را غریب و اسیر دید و در آن حالت بازوی شکسته و دست مولای او بسته گاهی شتر ها

تن بجراحت اطهر یوسف مصر ولایت می طلبید که در کار کوفه و شام اسب بر بدن اطهر شش

بیا نشد و گاهی پاسبانی و دربانی کودکان و دختران در شام و کوفه مینمود که سگان آل ابوسفیان

ایشان را مورد اذیت نسازند القصه مختار وفادار امر کرد تا ابن نوفل را بعقوبت ظلمی که بفضه

کرده بود بعقابین کشیدند و اول هزار تازیانه زدند و از تیر هر دو دست او را قطع کردند

خواست سر ب بحلقش ریختند پس لعینی را آوردند که دشنام بامام داده بود زبانش را قطع کردند

و دهنش را دریدند و آنگاه از قصر ابیض بقصر دار الاماره مراجعت نمود متوجه کارهای آن کافران بود

رفت چون از قصر ابیض سوی کاخ سر زد از دلهای اهل کین سراخ ابرها اید دوستان دعا

این دعا ما را بعالم مدعاست ای خدا ما را بکام دوستان کن ور کن از شر خیل دشمنان نفس ما را ای خدا مقهور
کن شر او را از من ایمن کن تا تمام عمر خود مختار را یا برایم از عدوی خود دمار

مجلس در بیان قتل خولی لعین بسم الله الرحمن الرحیم و گذارش آن سگ بدین بدست مختار

منت خدای را که سرافرازی دو جهان را مخصوص سربازان عرصه وفای خود داشته و آب حیات
دو جهانی را بر روی قربانیان کعبه صفا باز گذاشته هر که در راه اطاعتش سر داد سرافراز کونین
گردید هر که باین سرافرازی رسید نظم ای خدای آنکه سرداران امرای سران شد منارت سر بسر اند جهان
بهترین جمله سرها ای خدا گرد چشم خلایق جلوه‌ها گاه اندر کوفه که در شهر شام که به بزم خاص و که در بزم
عام صاحب آن سر شهیر خافقین سرور سالار سربازان حسین در جلاء العیون و خلاصة الاخبار و
تاریخ ابومخنف آنچه در باب خولی لعین انتخاب شده این است که مختار عبدالله را اهل او شد دو زن
داشت یکی شامیه دشمن اهل بیت و یکی کوفیه دوست اهل بیت در آنوقت شامیه حاضر بود عبدالله
پرسید خولی در کجاست ملعونه گفت که کجاست از ترس امیر رفته است درین اثنا زن کوفیه رسید
عبدالله گفت تو زن کیستی گفت منم زن خولیم ای خلیفه در اینجا زیر زمینی هست و خولی
در اینجا هست عبدالله فهمید و متوجه زن گردید اشاره کرد که درین موضع است آنجا را شکافتند
و آن ملعون را یافتند نظم بود دیوی چون نهان اندر زمین با سلیمانان در کید و کین هر که او را
با خود ادید گفت این دیو است دور از آدمی چون نظر خلیفه با و افتاد نخست گفت ای ملعون
بد اعتقاد کو آن نیزه که سر امام حسین را بآن کرده بودی و در دور بازارها و کوچها میگردانیدی
آن لعین نشان داد نیزه را آوردند آه نظم نیزه چون آه مظلومان بلند در میان نیزها بر اسمند
بند بندش از خون بودی نشان بود اندر چشم بینا خون چکان بر فرازش بود نوری آشکار
روشن از آن نور چشم روزگار سرخ بود آن نور روشن چون شفق ناظران از دیدن او در

در علق هر که دید آن نور را چون بنگریست خون ناب از دیده بردامان گریست یادش آمد
بر فراز این سنان آن سری کو بود سالار جهان آن سری کو سر بلند بی جان است سرور ابرار و
محشر آبروست چون نظر ناظران بر آن نیزه افتاد از یاد سرور مظلومان خون گریستند و آتش
حسرت نشستند چون خلیفه آن لعین را گرفت که نزد امیر برد زن کوفیه گفت ای خلیفه زن
شامیه را نیز بگیر که از شوهرش بدتر است و با اهل بیت رسالت دشمن تر است و مرا با او نزد امیر
عبدالله خولی را با هر دو زن پیش امیر آورد که بر در خولی گفت ای خلیفه پنج هزار دینار بتو میدهم
که مرا رها کنی که از این شهر بروم خلیفه گفت رند زکی است او دست بدست میمالید و حرفهای
بیمعنی میزد خلیفه مقرر فرمود بر دهانش زدند دندان و صورت او را شکستند و او را کشیدند و چندان
زدند که ذخیره خود را نشان داد و او را با دو زن نزد امیر آوردند امیر از خوشحالی مقرر داشت که آن بطل را
زدند و خولی را بزندان فرستاد و از زنان تفتیش مذهب آغاز نمود کوفیه گفت اعز الله انصارک
یا خلیفة العهدی بدانکه روزیکه سر انور امام حسین را بکوفه آوردند داخل خانه نمودند من در
خانه نبودم چون بخانه آمدم دیدم که زن کف زنان و پای کوبان هلهله میکرد و پیش آمد و گفت
شادم که سر امام تو پسر ابوتراب را خولی آورده خدا یزید را بر حسین نصرت داده و چندان نشاط و انبساط
داشت که وصف نتوانم کرد من که این سخن را شنیدم بی اختیار گریستم و گفتم ای ملعونه خوشحالی میکنی
که سر پسر دختر پیغمبر را شوهر ابتر تو آورده است خدا کسی را بر تو مسلط کرداند که زبانت قطع
کند پس رفتم تا نزدیک آن سر مطهر و بنیاد زاری کردم آن ملعونه بر من طعنه میزد و میخندید نظم و
خنده چو برق آن زن بدکردار در گریه من بکار چون ابر بهار او خنده کنان ز نصرت آل
یزید من گریه کنان ز قتل آن فخر عباد ای امیر اگر سر مطهر امام را میدیدی و خنده قهقهه این
حرامزاده را می شنیدی بر تو معلوم بود که من چه دیده ام و چه کشیده ام نظم دیدم آن سر را جدا از تن

که ماه از غم او افکنده در گردن کلاه ٭ دیدم آن سر را جدا از تن که مهر از غمش شد تیره رو اندر سپهر
دیدم آن سر را جدا از تن که نوح از اشک او بگذشت از ایوان روح ٭ دیدم آن سر را که دشمن شادمان
بر سر شکم طعنه‌ها زد در زبان ٭ دیدم آن سر را که پیغمبر ز مهر پاک میکردی غبار از چهر ٭ دیدم آن سر را
که بر او جبرئیل مشک جای ساخت مثل سلسبیل ٭ امیر گریست و هر که حاضر بود گریست و
گفت ای زن شکر کن که خدا از دعای تو او را بدست من گرفتار کرد پس بزن شامیه گفت که
چگوئی در حق یزید پلید گفت امام بحق بود گفت چه گوئی در حق حسین ع گفت بر امام زمان بیرون
آمد و آخر بسزای خود رسید چون امیر این را شنید گفت سبحان الله پس امر کرد اول زبان آن لعینه را
بریدند و بعد سنگسارش کردند و پانصد درهم امیر بزن کوفیه داد و دویست درهم با براهیم
و صد درهم بخیر غلام و خانه خولی را با فرش و اسباب ضروریات با او بخشید و رئیس محله را که
او مقرر داشت روز دیگر که سیر پر نور بیضا اندر کجه سپهر بجهة نظاره احوال دوست و دشمن آل عبا
بیرون آمد امیر جلیل مختار وفادار خورشید وار بر اورنگ آسمان آثار قرار گرفت خولی را
احضار نمود اول مقرر داشت که دستهای او را تا شانه دفعه بدفعه قطع کردند و بعد چشمهای
او را کندند و بعد پاهای او را بریدند و بعد سر او را جدا کردند و او را با آتش عقوبت سوختند
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم خداوند رحمت ملک
مختار را ستایش نمایم که قاتلین اهل بیت اطهار را هر یک بعقوبتی گرفتار و دشمنان
آل اطهار را گرفتار انتقام مختار وفادار ساخت ٭ هر که بود او بغض و کین پیشه شد
گرفتار عقاب او بیشتر ٭ هر که بودی قهر و کین او فزون ٭ آمد افزون جرم از خشم فزون
احمد بن اعثم کوفی می گوید که روزی امیر جلیل مختار وفادار در قصر دار الاماره نشسته و بعضی
ایستاده بودند که آیا دیگر کدام یک از شرکان و محاربان کربلا را بحضور خواهند آورد

که ناگاه

که ناگاه صدای هم همه عظیمی برخواست و آواز در شهر بلند شد معلوم بود که یکی از محاربان مشهور را
گرفته می آورند که خلق شورش و غوغا و لعنت و نفرین مینمایند ناگاه ابو عمر حاجب دوید و گفت
البشاره البشاره عمار بن خالد کشنده عبد الرحمن بن عقیل را در راه بصره شعری گرفته آورده است
در حالتی که بر اسب عبد الرحمن سوار بوده چون آن لعین را با اسب داخل کوفه نمودند مردم
خروش برآوردند امیر چون آن لعین پلید را دید متغیر گردید و از او پرسید که ای کافر ولد الزنا
از زمان گریختن پسر اشعث تا حال در کجا بودی که در خانه حضرت نبودی و کی وکیل تو بود
و در این ایام آن چهارده تن را امان داده و همه را گرفتند و آوردند و گردن زدند و شکم
پاره کردند و خانهای آن جماعت را غارت کردند و عمار را بعقابین کشیدند و میزدند که زر
و اموال خود را نشان دهد که ناگاه ابو عمرو حاجب داخل شد و دست پسری بر دست داشت که
بصورت غیرت ماه تابان و بقامت رشک چمن جان بنور سیادت از جبینش ظاهر و انوار
از رخسارش باهر ٭ بر رخسار از مهر و محبت ٭ ز هر خوبی آن بود محبوب تر ٭ بدندان چه گوهر
لعل ناب ٭ بموسک او فر رد آفتاب ٭ عیان از رخش آیت سروری ٭ نهان در دلش مهر
پیغمبری ٭ ابو عمرو و آن پسر را دو میکر بسینه بجدی که دل ناظران را کباب میکردند امیر پرسید
که من هذا الولد کیست این پسر قال هو عبد الرحمن بن عقیل گفت پسر عبد الرحمن بن عقیل است
چون امیر این را شنید چون سپند از جا جست به پیش آن پسر آمد و سلام کرد و او را در بغل
گرفت و آورده در پهلوی خود نشانید و بسیار گریست ٭ چون ابر بهار بر چمن زار گریست
بر چهره گل سرشک گلنار گریست ٭ هر کس که بدید دیده‌اش شد گریان ٭ از جمله فزون دیده
مختار گریست ٭ پس گفت ای نور دیده من چه میکنی و کی باین شهر آمده گفت رفع الله قدر
ایها الامیر سه روز است که باین شهر آمده ام گفت تنها آمده یا با کسی همراه بودی گفت با داده

خواهر آمده ایم گفت سبب آمدن باین شهر چه بود گفت ایها الامیر چون یزیدیان مارا در کربلا کشتند
و بیخ درخت رسالت و امامت را کندند و مسلم بن عقبه از جانب یزید بمدینه طیبه آمد و بکوی کوی
کفار مکه و مشرکان بدر و احد شمشیر قتل در سه روز با اهل مدینه گذاشت و چندان قتل کرد که خون
داخل مسجد شد و بضریح مقدس حضرت رسالت رسید نظم خون مظلومان چه بام و بر گرفت ؛
شهر را یکسر خشک و تر گرفت ؛ جوی خون داخل بمسجد گشت در رفت ؛ تا ضریح قبر پیغمبر گرفت ؛
تیغ کین بر آل هاشم چون نهاد ؛ خون جاری شهر را یکسر گرفت ؛ خون چو اشک ما ز بیداد
یزید ؛ دهر را یکسر ز بحر و بر گرفت ؛ اشقیای بنی امیه بعد از قتل و غارت خانهای ما را خراب
کردند و ما را بینوا و بی چیز و مضطر نمودند و ما را چون میدیدند لطمه و تازیانه بما میزدند و بعد
در مدینه حقیر و ذلیل شدیم که یهود هرگز در شهر اسلام باین ذلت نبود آل مروان و اصحاب
پسر ابوسفیان ظلمی بما روا داشتند که خلاص خود را در کشته شدن می طلبیدیم و چون فاقه و فقر
و تنگی معیشت بسیار شد خبر رسید که خداوند عالمیان ترا در عراقین مسلط ساخته و طلب خون پسر
عم بزرگوارم امام حسین را میکنی و دولت و سالاری و امارت بتو قرار یافته بکوفه آمدیم
که شاید از محنت و ذلت و لطمه و اذیت دشمنان بجهة ما رفاهی حاصل گردد و امروز
شنیدم که بلازمان تو قاتل پدرم را گرفته اند مادرم مرا فرستاد که بیایم از تو رخصت بگیرم
و آن حرامزاده را بقصاص برسانم امیر گفت فدای تو شوم ای نور دیده من چه نام داری گفت
پدرم مرا قاسم نام نهاده امیر گفت بالرأس و العین قاتل پدر بزرگوارت اینک حاضر است
هرچه میخواهی با او بکن اگر نمیترسی فرمود تا کاردی باو دادند قاسم کارد را برداشت و بمقابل
پدر گذاشت و چنان بر سینه آن لعین زد تا نفس در دید و بجهنم واصل گردید ای شیعیان بلی
این قاسم عبدالرحمن عقیل است که در حضور مختار قاتل پدرش را کشت اما قاسم بن حسن

داماد امام حسن

داماد امام حسن ع در صحرای کربلا در مقابل صد هزار لشکر ملعون که او را سعد ازدی می‌گفتند
گفت بخدا قسم میروم که تا کار را بخواهر ابتر سازم و اسب تاخت و از عقب قاسم در آمد در
حالتی که قاسم سرگرم جنگ بود آن ملعون شمشیری بلند کرده همچنان بر فرق قاسم زد
که قاسم بر رو در افتاد و فریاد برآورد که یا عماه ادرکنی ابراهیم بزرگوار مرا دریاب پس امیر انعامهای
گران و سه هزار دینار نقد و اجناس بسیار از جهة او حاضر ساختند و دو هزار دینار نقد و اجناس
بسیار بجهة مادر و خواهرانش داد و ابراهیم پنجهزار درهم و سایر امرا هم دینار و درهم در خور همت خود
آوردند و مهمانداری بجهة ایشان تعیین نمود و در خانه خوبی مکان بایشان داد پس قاسم با مادر و خواهران
در کوفه بتماشای کشندگان اولاد هاشم را مینمودند و یاد شهیدان کربلا خون از دیده می گشودند
نیکو گواهی بودند مختار را که چگونه انتقام کشید از کشندگان امام حسین ع و کشندگان اصحاب
سعادت مآب آنحضرت مخفی نماند که این عبدالرحمن برادر مسلم عقیل است که چون خبر
شهادت برادر را شنید خون دل از دیده بارید و مکرر می گفت که میروم برای که برادرم رفت
و در کربلا بیجان نثار امام حسین ع و خونخواهی برادر خود بمیدان رفت و جهاد کرد تا بضرب عمار بن
خالد لعین شهید شد نظم یا رب بحق احمد و داماد و دخترش ؛ یا رب بحق آن دو عزیز برادرش
آن مهتری که کشته بزهر ستم شهید ؛ آن کهتری که کشته شد از کینه یزید ؛ آن تشنه لب که از پی
نعش برادرش ؛ آمد بسوی معرکه لب تشنه بر سرش ؛ دیدش تن و دو دست جدا بر روی
خاک ؛ مشکش تهی ز آب تنش بود چاک چاک ؛ اسبش دوان بمعرکه بی زین و از گون ؛
جسمش بزین فتاده بگرداب خاک و خون ؛ از این نظاره دیده او بحر خون گریست ؛ از بهر برادر
ز برادر فزون گریست ؛ کامشب ببخش از کرم خود برادرم ؛ از فکر العرب برحمت برآورم
او را ز دوستان پیمبر حساب کن ؛ اندر بهشت با دل خوش کامیاب کن در بیان

فاتمذان بیت مختار بسم الله الرحمن الرحیم منت خدایرا که بر سرو مظلومان خونخواهی را گماشت
که یکی از آن اشرار جفاکاررا زنده نگذاشت و شمشیر قهر بایشان کرد. گذاشت که از هر سیاستی پروانه سعادت
در سعادت سرور اخیار بود و در جهان سروری مختار بود غیر آن کیفر کشی از اعدای دین نمی
ابت شمشیری که آتش بار بودی بود ابراهیم اورا یاوری که آتش قهرش از کفار بود کار
فرمائی که قتل مشرکان در جهان پیوسته او را کار بود و چون امیر مبارک بفکر قتل عمر سعد نابکار
افتاد و هر روز اورا اضطرابی قرین میمود که بدتر از قتل بود روزی زایده ابن قدامه را
فرستاد تا در رید غلام عمر را گرفت و در خانه آن لعین او را حلق آویز نمود چنان در دار
تا آفاقیش با دولتی شد و الملعین در کربلا سردار پیادگان بود پس خانه اش خراب کرد
و اموالش را ضبط کرد و زن و فرزندانش را زنده بچاهی انداخت و سر آنرا پوشید
و چون عمر این معامله را دید خبر از پیشتر رسید و در آن روز که و رید الکشند آنچه بسیاره
آمد هشتاد هزار نفر از محار بان کشته بودند پسر هرون بن مقران نزد خلیفه آمد و گفت ای خلیفه
پدرم از دشمنان اهل بیت است و تا حال کمر اراده قتل او را کرده ام و چون میگویند
کشتن میمنت ندارد و باعث نقصان عمر است صبر کردیم و الحال چهار نفر از قاتلان او را
خانه جاده است خلیفه فرستاد و هرون را با آن چهار نفر آوردند چون دیدند یکی یزید
ابو صمیر بود قاتل حبیب بن مظاهر یکی عبید بن اسود قاتل عمرو بن مطاع و یکی زیاد بن مالک
کشنده غلام حمزه و ابو عمر نهشلی رضی الله علیه همگی را با هرون سوختند پس امیر معاذ بن
حارث شکوئی را طلبید که ای کاتب دیوان و ای صاحب ایمان چرا تغافل میکنی در جاسر
ساختن پدرت گفت ایها الامیر من از رفتار او غافل نیستم واما از حقوق والدین میترسم
امیر فرمود این ابله کافر عاق خدا و رسول است پس آن لعین را آوردند و بشمشیر ابو الجیش کشته

شد

شد پس شمر بن ابی شمر آمد و منقذ بن مرة عبدی را آورد که قاتل علی اکبر بود نظم چو مکه آمد آن سگ
دغا گرگ یوسف خوار دشت کربلا قاتل فرزند فخر عالمین شبه احمد قرة العین حسین زین
بشارت طبل شادی کوفتند صحن دل را از کدورت روفتند حاضران کردند بر آن لعینها
شیعیان بر تن زدندش طعنها امیر نامدار مختار وفادار که اهل بیت رسالت را دوستدار
و دشمنان ایشان را خونخوار بود چون آن ملعون را دید متغیر گردید و آتش غضبش افروخت
و خرمن طاقتش را سوخت و بخاطر آورد آن وقتی را که این لعین در صحرای کربلا کین نمود ضربت
ضربت بر فرق فرقدان سای نور دیده سالار خافقین حضرت امام حسین زد و آنحضرت از زین
داژگون بر روی زمین افتاد فریاد و اابتاه در گیتی بر آورد چون پدر بزرگوارش که خلیل
کعبه قرب و تقرب بود ببالین فرزند خود که ذبیح کوی وفا بود رسید و عزیز خود را در میان
خون دید و بزبان حال می گفت نظم پدر فدای تو باد ای عزیز دلبندم من از شهادت تو
دل از زندگی کندم چو کشته ترا من بخاک می بینم بکشته گشتن خود زین غم آرزو
مندم و نعش علی اکبر را در بغل کشید و روانه قتلگاه گردید چون اهل حرم از شهادت علی اکبر
مطلع شدند خروش و اعلیا بدره کردون رسانیدند القصه هر چند مختار و حاضران مجلس
آن بزرگوار گریستند سیلاب اشکشان باعث اطفای نایره قهر و غضب دوزخ لهب مختاری شد
بعتاب قهر بانی گفت ای ملعون ولد الزنا تو آن نیستی که بکشتن فرزند رسول خدا فخر میکردی
چرا کشتی علی اکبر شبیه حضرت سید البشر را آیا تقصیر آن سرور چه چیز بود اگر نه او کوهی
شاه بطحا بود اگر نه روشنی دیدهای زهرا بود اگر نبود درخشان ماه آسمان ضیا اگر نبود قد
سرو بوستان وفا اگر نبود امام جهانیان پدرش اگر نبود زدریای معرفت گوهرش فروختی
بزر ای نابکار دینت را زنگ و شبهه بدل ساختی بقیمت ای کیمیا گر از اده چرا نامزد اهل بیت

میکفتی و بلازمت پسر ازرق زناکار فخر میکردی کجاست ایولد الزنای بی پدر که شرم از جد و پدر
علی اکبر و جده و عم آن شبیه حضرت خیر البشر نکرده و کرد آنچه کرد آن لعین کفت ایها الامیر من تنها قاتل
علی اکبر نبودم بلکه هزار سوار با من بودند امیر کفت لعنت خدا بر تو باد و آن کافران که اکر آن هزار
نفر بودند و امداد تو نمی نمودند تو کی مرد میدان او بودی پس فرمود تا سواران او را تاختند
و از ضرب نیزه و شمشیر کار او را ساختند و ابو المؤید خوارزمی پسر منقذ لعین را قاتل علی اکبر میداند
و ظاهر چنین است و پسر منقذ را نزد مختار آوردند و این مکالمات و معاملات با او واقع
شد زیرا که در جلاء العیون مسطور است که مختار عبد الله ناصیه را فرستاد که منقذ را بگیرد آن
لعین نیزه بر کف کرفته بیرون آمد و بعبد الله زد و او را انداخت و عبد الله برخواست شمشیری
بر دست او زد شل شد و کریخت پس نوفل بن الحر و حنظله را کرفتند و آوردند و بضرب
تازیانه هر دو را کشتند پس زیاد بن قادر را که تیر بر چشم عبد الله مسلم زده بود آن ستمکار را
ساخته امیر بنفس نفیس خود تیری بر چشم او زد که از قفایش بیرون رفت و او را سوختند
و رسم دشمن کشی را بدوستان اهل حق آموختند زید بن مطرح که نیزه بر پشت زنان
اهل بیت زده بود آوردند اول زبانش را بریدند و بعد بدو پاره اش کردند و قیس زیاد
لعین که تالی آن پیدین بود تیر باران نموده بکر بن عامر را آوردند آن ملعون بود که
کفش از پای زنان اهل بیت ربوده از قفای آن پیکان ملیاخت و بسیار از آتش جفا
میکداخت امیر چون آن لعین را دید آهی کشید و مقرر فرمود تا او را انداختند و سر
پای او را بتجاق کوفتند و کارش را ساختند آنا فآنا بر قهر و غضب امیر می افزود و بیشتر از
پیشتر متفحص احوال آن کافران میبود و بزبان حال میکفت یا ابا عبد الله نظم تا زنده شی قاتلانت
باشند ، تا که حیات دشمنانت باشند ، تلخ است بمن زندکی میخواهم ، جانم بفدای دوستانت

باشد یابن رسول الله مددی کن تا نسل دشمنان ترا از جهان براندازم و دوستانت را از هلاک
دشمنانت خورسند و خوشنود سازم نظم یا رب بحق احمد مختار و یاورش ، یا رب
بحق سبطین و برادرش ، یا رب بدختران اسیر شه حسین ، یا رب بنوجوانان شه کربلا حسین ،
کز مرحمت ببخش کناهان ما تمام ، از حاضران مجلس غم جمله خاص و عام ، در وقت نزع و در
لحد و در سر صراط ، با لطف خویش قرین کن با انبساط ، در خلد با حسین علیه السلام همنشین نمای ،
با دوستی آل پیمبر قرین نمای ، جامی بکام ما ز شراب طهور ریز ، در مصر قرب کن همه را از کرم عزیز

مجلس در بیان قتل حرمله بن کاهل لعین و کیفیت آن بیک پیدین بنفرین جناب امام زین العابدین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم منت خدای را عز و جل که
تیر دعای مقربان از ذروه کردون کذشت و کمند رسای دعوت محبانش بکنکره عرش اجابت
رساند آن کند که محبانش کویند و آن دهد که دوستانش جویند کوینده او معجز عابدانست
و جوینده او افتخار زاهدان آن دریست که قربانیان کعبه وفا در منای کربلا نوعی دیده که کسی
ندیده و بجوی سوز دستهای دشمنان کردیده که کسی ندیده نظم کر کویم شرح حالش را تمام ، می شود خون
هر دلی از خاص و عام ، کر بیان سازم حدیثش را تمام ، خون رود از دیدها مانند جو ، این مقام
شادمانی نیست غم است ، زخم غم را وقت وقت مرهم است ، اول از هر فهم دمی کریان شوید ، کر
چون کرد بدبس خندان شوید ، چو نکه کرید بر چمن ابر بهار ، کل بخندد نغمه در کردد هزار ، من هزاران
نغمه سنجم در سخن ، کوش دارید ای سخن دانان من ، عاشقان کریند در آغاز کل ، پس بسی خندند
اندر وصل یار ، خاصه آن عاشق که یارش بی نیاز ، بی نیازش باید یاری دلنواز ، هر دلی را کو
اول خون کند ، خون چه شد از دیده اش بیرون کند ، دامنش را سازد از خون لاله زار ، سازد از
خندان چو کل انجام کار ، کو سخن فهمی که او از حرف من ، کرید و خندد چو ابر اندر چمن ، محنتی ما را که

از کشندگان شهدای کربلا و ستمکاران اشرور شهید احرمله بن کاهل لعین است که کرد آنچه کرد
و آخر رسید بسزای آنچه رسید آن لعین بود که تیر بر حلقوم شریف طفل صغیر امام حسین زد در
وقتیکه امام حسین بجهت وداع بدر خیمهای حرم آمد و گفت ای اهل بیت هنگام وداع است
طفل صغیره شیر من عبد الله را بدهید تا با او وداع نمایم مادر قنداقه آن کودک معصوم را
بدست حق پرست امام مظلوم داد و آنحضرت روی بر رویش نهاد و خون دل از دیده باد
و بزبان حال می گفت ای آب جهانکه هست همه مهر مادرم محروم از ان چرا شده این طفل اصغرم ای
نور دیده رفت که آب آورد تر از عباس و شد شهید ستم خاک بر سرم سیراب از فرات همه
دیو و دد لکن فرزند من بکرید و دو دیو کمترم امروز اگر ز آب فراتم نه نصیب فردا از دست
جام بیاید ز کوثرم یارب ببین که میرود امروز تشنه لب این کودک صغیر درین لحظه
از برم آنحضرت تلب خشکیده آن طفل معصوم می نگریست و سیلاب اشک از دیده
میگریست که ناگاه حرمله حرامزاده تیری بر کمان کین نهاده بجانب آن برگزیده رب العالمین
انداخت قضا را آن تیر بحلقوم آن طفل صغیر آمد و خون جاری شد و از بازوی امام
گذشت نظم بگذشت خون ز حلق علی اصغر حسین آمد بناز و دیده نامدار او [illegible] گذشت بر جگر
مصطفی رسید سالار سروران همه جد کبار او زان جگر رسیده بجد اسید سیلاب خون
ناب گذشت از کنار او زآتش فکنده ناوک آن تیر آمد او بر قلب پاک جد و الا تبار او
زهرای از هر آنکه بود خون حلق این روز جزا الیقین سبب افتخار او پس جناب امام حسین
آن تیر را از حلقوم آن طفل صغیر کشید و خون حلق تشنه او را بدامن میگرفت و بدست
بر آسمان می افشاند و قطره از ان خون بزمین نمیرسید و می گفت خدایا این طفل من در نزد تو
کمتر از بچه ناقه صالح نخواهد بود اما چون این کودک معصوم در دست پدر قربان شد در آنوقت خلیل را دست

که در قربانگاه

که در قربانگاه عشق الهی قدر کودکان آن امام مظلوم از ذبیح افزون است و ذبیح یافت که در
منای عشق کارهای سرور عاشقان الهی از حیز تصور عقل بیرون است بیت نظم هر اسمعیل می آمد فدا
گرچه این خود قابل قربان نبود خواست حق در کوی عشقش بس فدا رفت اسمعیل اما آن نبود
خواست با هر کس شود قربان پذیر جان هر کس قابل جانان نبود در منای عشق زیبای فدا
جز حسین و جمله فرزندان نبود امتیاز بود قدر و قدر شان نزد قدر قربان چندان نبود کارها
کردند اهل عشق لیکن کار او در نزد شان آسان نبود چون فدای عشق جانان جان نمود گفته
این جان هم فدای آن نبود منع دربان بود هر کس از نیاز شد حسین و منع از دربان نبود و دیگر در
وقتی که کشتی نجات عالمیان چار موجه خاک و خون و آتش و آب شمشیر و سنان دشمنان بود و این عبت
بیدین ضلالت قرین در صدد کشتن آنحضرت بودند عبد الله بن حسن که کودکی بود از مهد ناز و محبت
پرورده و طفلی شیر از پستان دایه محبت و عافیت خورده بعد از شهادت پدر در دامن عم بزرگوار
تربیت یافته و آفتاب المعارف آن امام عالیمقام بساحت احوالش تافته و در شبستان عم غم و
از هر گونه غم میبود چون دید که جماعت مشرکان در دور آن مفخر و پناه عالمیان در مقام قتل آن
سرور اند و چشمهای خون روان از اطراف آن بدن جاریست بی اختیار برخواست و چون طفل اشک خود را
بدامن عم بزرگوار رسانید نظم همچو طفل اشک چشم روشنش آمد آن طفل غمین در دامنش
دید جمعی از گروه اشقیا خنجر بران بکف پیرامنش بود آن پرورده زهرا زجور چاک چاک
از تیر کین پیراهنش مرویست که دست در آغوش عم بزرگوار داشت و بر جرحهای بدن او از آب
دیده مرهم میگذاشت که ابحر بن کعب شمشیری حواله شاه مظلوم کرد آن طفل معصوم دست خود را
پیش داشت که شمشیر بآن امام کبیر نماید آنحرامزاده تیغ را فرود آورده دست او را جدا کرد پس آن طفل معصوم
فریاد یا عماه بر آورد حضرت او را در بر کشید و گفت ای جان عم غم مخور که در همین ساعت در روضات

جنان به پدر بزرگوار خود ملحق می شوی آن طفل در آغوش عم بزرگوار خود مجروح با دل مقروح بود که
حرمله کاهل لعین تیری از کمان کین رها کرد و او را در دامن عم بزرگوار خود شهید نمود نظم هر که باشد
طالب دیدار یار ✽ هر چه دارد آورد بهرش نثار ✽ سوی قربانگاه محبوب جلیل ✽ کودکی را برد و آورد خلیل ✽
کودک او را ذبیح آمد لقب ✽ تا قیامت خویش و الا نسب ✽ همچو اسمعیل آن آموزگار ✽
برگشت او از منای عشق یار ✽ سر بسر در مصر قرب حق عزیز ✽ کودکانش نزد ارباب تمیز ✽ پس چه
خواهد بود قدر آن امام ✽ کو ذبیح و کودکانش هم تمام ✽ گر از و خلیل خلت آموختی ✽ اندر آتش خویشتن را
سوختی ✽ مقتبس از او اگر یعقوب بود ✽ قتل یوسف نزد او مطلوب بود ✽ عاشقان آن لبان کبریا ✽
روی نتابند از دشت بلا ✽ مهتر اینقوم فخر عالمین ✽ افتخار دولت سرمد حسین ✽ ای شیعیان حرمله بن
کاهل لعین در دشمنی دوستان خدای مبین از کارهای بد بسیار کرد و بهیچ وجه در عداوت اهل بیت
رسالت کوتاهی نکرد تا سر آمد کارهای بد او کشتن آن طفل صغیر بود یکی غنچه نشکفته چمن امامت
علی اصغر که او را در آغوش امام حسین شهید کرد و یکی عبدالله بن امام حسن که او را در دامن عم بزرگوار
خود بدرجه شهادت رسانید آن لعین کار بد بسیار کرد کار را بر خویشتن دشوار کرد قتل اصغر کم بود
از برای این عمل آن لعین تکرار کرد کشت عبدالله را از روی کین خویشتن بر کافران سالار کرد
در کتاب امالی از شیخ طوسی علیه الرحمه و کتاب کشف الغمه از علی بن عیسی مرویست که از منهال بن
عمر کوفی متوجه زیارت حرمین زادهما الله شرفا و تعظیما شده و در مدینه طیبه بخدمت امام زین العابدین
رسیدم نظم بست احرام دو کوی محترم ✽ دید اندر ره خداوند حرم ✽ آن خداوندی که یثرب شاد از وی
عاکف بطحا بود آزاد از وی ✽ آن خداوندی که مولود حرم ✽ خوانده بود او را بغایت محترم ✽ آن خداوندی
که اندر شهر شام ✽ بود در زیر سر او خشت خام ✽ مرهم دل زخم تیر کاریش ✽ آب دیده شربت بیماریش ✽
آن خداوندی که از بهر پدر ✽ داشت دایم دست از غم بر کمر ✽ منهال میگوید که چون بشرف حضور آنحضرت

مشرف

مشرف شدم از مختار وفادار سوال فرمود که در چه کاری و کردارت چیست عرض نمودم که
یا ابن رسول الله همه روزه در جستجوی قاتلان پدرت اجتهاد مینماید روزی چند است که جمعی از ایشان را بقتل
رساند فرمود که حرمله بن کاهل اسدی زنده است عرض کردم بلی دیدم آنحضرت دست دعا برداشت گفت
اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار یعنی خداوندا او را بچشان گرمی آتش و حرارت آهن را از
آنحضرت شنیدم و روانه کوفه گردیدم و چون بحوالی آن دیار رسیدم در بیرون شهر مختار وفادار را
با جمعی کثیر دیدم ایستاده اند و انتظاری دارند پیش رفتم و سلام کردم و ایستادم و بعد از لحظه دیدم حرمله
پلید را دست و گردن بسته آوردند و چون مختار آن لعین را دید شعف و سرور بسیار کرد و گفت الحمد لله
که خدا مرا بر تو مسلط گردانید پس فرمود تا بستهائی آوردند و آتش زدند و بند بند آن لعین را بکارد
و خنجر جدا کردند و او را زنده در آتش انداختند و سوختند و استجابت دعای فرزند سید ابرار در دست
مختار وفادار ظاهر گردید و حرارت و شدت آتش و آهن را دید و چشید من تبسم کردم و مختار از بهر من
افتاد از سبب تبسم پرسید من پیش رفتم و آنچه از حضرت امام زین العابدین ع دیده و شنیده بودم
در باب حرمله کاهل لعین و نفرین کردن او بیان کردم و گفتم سبب خنده من آن بود که داخل کوفه
شده بودم که این امر غریب مشاهده کردم و در ظهور اجابت دعای آنحضرت خندیدم مختار که
این سخن را از من شنید از اسب پیاده گردید و دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز سجده رفت و دست
بدیدی روی خود را بر خاک میمالید و میگریست و بعد از آن سوار شد و در خدمتش روان شدیم مگر
مرا طلبید بنزدیک خود میگفت اعاده کن آن نقل را و من اعاده میکردم و او میگریست تا بدر خانه
من رسید پیش رفتم و گفتم ایها الامیر من از مکه آمدم و بزیارت حرمین و بخدمت فرزند مولای تو
و من امام حسین ع مشرف شده ام چه باشد که ساعتی در خانه من نزول کنی و مهمان من باشی مختار گفت
ای منهال من چون امروز تا این زمان چیزی نخورده ام نیت کردم که امروز روزه باشم و اگر دعوت ترا اجابت

میکردم خدا اترا جزای خیر دهد که مرا ازین خبر مسرور کردی نظم شاد باشی ایکه گفتم از تو شاد در جهان
مارا اگر شادی مباد شادی من در هلاک دشمن است چشم من اندر قتل آنها روشن است من زام
کاری اندر روزگار نیستم جز قتل آنها هیچ کار میروم تا باشم اندر جستجو یابم آن بیداد کر امن که او
کشت از تیغ جفا در کربلا اهل بیت مصطفی را از جفا ریخت خون افتخار عالمین باد دوستان
خون حسین ای حسین ای افتخار آب و گل تا ابد ای تشنه لب روحی فداک نظم دوستان همتی در کار کرد
در جهان بر اهل کین مختار کرد تا برآرند از ستمکاران دمار زین عمل کردند یکسر کامکار بعد از قتل حرمله
لعین مختار بنیاد قتل خانه جلال عدد مقتولان را جمع زدند بصد هزار رسید مختار خوشوقت شد و گفت
تا سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از اهل ظلم را نکشم زحمت ازین جهان بیرون نکشم آورده اند که اول
کسی که شمشیر بامام حسین کشید عمر بن حجاج بود در خلاصة الاخبار ضبط است که عمر بن حجاج را
ام عامر دختر عبد الله عفیف آورد که در شبی که ابن زیاد لعین گریخت و بمعسکر عبد الرحمن بعد از
شد ابو مخنف میگوید که عمرو را نزد مختار آوردند فرمود تا دستهای او را از تبر نرم کردند دستها
او را بریدند و سوختند امیر و امرا او اکثر لعن کردند پس یوسف بن زهرا و ابو بکر بن عمار را کشتن
نفر را زنده در گور کردند و یوسف بن عمیر بصیر را که شریک خون حر بود شکم دریدند نظم ایعزیز
امروز حرف ما بس است بس بود یکحرف گر سامع کس است این حکایت بود کمتر از کتاب
ختم شد والله اعلم بالصواب مجلس در بیان خبر یافتن جود حکم بن طفیل بسم الله الرحمن الرحیم
حمد مخصوص خداوندی است که حکم محکم او حکمیست در میان دوستان و دشمنان حاکم است و امر
ایشان حکمی است که بطفیل وجود میمنت آیت هستی بر فرق ممکنات افراخته و دوستانش را موجود
بلای حکم بن طفیل را که رایت الکفر اسلام بمعقوبت حضرت جباری و عقاب قهاری و عذاب
مختاری گرفتار نمود تا نام و نشان آن در جهان باقی نماند و او را از بهشت دنیا بجهنم موعود نشاند

اوی

اخری رساند نظم ایعزیز من علم دانی که کیست قاتل عباس فرزند علی است آنکه او را
در زمین کربلا در کنار آب کشت از جفا نیز ازان لعنت خدا و نفرین رسول بر آن لعین پلید باد
که در وقتی که ضربت بجناب سقا عباس زد که اهل حرم از تشنگی و التهاب منتظر آب و آمدن
آنحضرت بودند سقای تشنه کامان مشک خود را پر آب نموده باضطراب تمام شتابان که بلکه
آبی به تشنگان اهل حرم رساند نظم بحر جفا بجوشش و او با دو صد شتاب سوی حرم روانه چو برق از شتاب
سوی آب چشم و لب او را وامانده خشک و تر آن یک از اشک جاری و این یک ز قحط آب
در آنوقت عمر بد گهر فریاد برکشید که ای قوم عنید مگذارید که فرزند ساقی کوثر آب باهل بیت برادر خود
برساند بلکه جهد تمام در قتل آن افتخار امام داشتند زیرا که یقین شد که اگر تشنه ندان جناب
عباس شکست عظیم بلشکر آن امام عالیمقام میرساند برادریست که پشت برادرش از کشتن او
می شکند علم دار است از افتادن علمش علامت شوکتش از پا می افتد دستی است بحرمت با
بجرم جلالش میتوان نهاد سقا است آب باهل بیت اطهارش کس نخواهد داد او را المکیند که کند
صد آمیت بخاک و خونش بکشید که درد و ماتم برادر او دو آمیت ما بنی هاشم است آسمان
سیاه شود سپه سالار است پیاده لشکرش بیپناه بود چهار هزار نفر دور عباس گرفتند و از هر طرف
بان مظلوم ناس حمله در شدند و آن ناصر دین فرزند امیر المومنین ع او برادر و پسر و خواهر
سقای تشنه لب در بیت تها سعی و تعب میدوانید که بلکه دم آبی باطفال صغیر رساند و برادر بزرگوار
از غم تشنه کامی ایشان رهاند که ناگاه حکیم بن طفیل حرامزاده از کمین گاه مترصد خود را بآن سرور رسانید
و ضربتی بر دست راستش زد که از بدن جدا شد نظم همچو شاه دین که بودش یک برادر یاد بس
حضرت عباس را یکدست دیگر مانده بود همچو آن شهی که بودش در جهان یک ظهیر ندا افتخار
ناس با صد درد مضطر مانده بود دست او افتاد چون بر خاک ای اهل وفا بسر در آید ازین غم

دست بر سر مانده بود بود و او را یک برادر داشت امید نجات از آن او وقتی که شهابی برادر مانده بود
آل الشیعیان چگونگی جدا شدن دست دیگر عباس و شهادت آن اعلی حضرت را بشنید و دید که چگونه
دست دیگرش را انداختند و بچه نحو کار او را ساختند و چه ظلمها با آنحضرت کردند و بچه نوع رد
با آن تن سخا آوردند مقصد از همه آزارها و ستمها حکم بن طفیل لعین و آنکافر میدین بود
چون مختار وفادار با امارت کوفه قرار یافت همواره در صدد کشتن و قصاص کردن آن
لعین بود غرض چندانکه بود در دل او کینه عمر در دل عداوت حکم بد نهاد داشت چندانکه دا
کینه شمر و سنان بدل با آن لعین بد دل بدین عناد داشت روزی با صحاب خود گفت که
ای یاران دلم از چیزی مسرور نمی شود بجز کشتن و قصاص نمودن حکم بن طفیل نمیدانم که آن
لعین در کجاست در کوفه است یا بدر رفته است یاران گفتند یا امیر راهها را بسته ایم و او را
در خانه اش محصور کرده ایم چون امر امیر مقرر شود او را بگیریم و بیاوریم مختار دلشاد
شد و گفت آن ملعون را بیاورید ابو عمرو حاجب گفت ایها الامیر عدی بن حاتم طائی که در نزد
امیر بدوستی اهل بیت معروف و دیده اش در رکاب شاه ولایت پناهی در دعوای جمل و یکی
در دعوای صفین مجروح شده و بسیار مکرم و معظم است و خویش زوجه آن ملعون است اگر باید که بجز
بزند نیکو و اگر مانع آید کار بر ما دشوار باشد امیر مختار بخندید و گفت ای ابو عمرو تو جاهلی بحق آنکه قاتل
عباس فرزند امیر المؤمنین را میکشیم هر که خواهد باشد میکشم و اگر خصم حضرت حسین بود ذکر دو
چون عثمان ذوالنورین داماد پیغمبر بود قاتل عباس نزد من بحق مصطفی صدره از قابیل و از فرعون
آن بدتر بود پس بعد از این گفتگو ابو عمرو ابطلب ابو الاشرس والی خراسان فرستاد و عبد الله
کامل را بطلب حکم پس عبد الله با لشکر بدر خانه آن کافر آمدند و نردبانها گذاشته ببام بر شدند و از
بام بخانه شدند و ملازمان و کارگذاران او را گرفتند و آن ملعون را ببستند و در غارت کاه دار

اسدالله الغالب

اسد الله الغالب که ضابط غنایم بود بضبط مال او اقدام نمود چون عدی بن حاتم طائی از
ماجرا مطلع شده برخواست و سوار شد و بعبد الله کامل آمد وقتی رسید که حکم را بسته بودند
و سرش را شکسته بودند و ذلیل و حقیر افتاده بود پس چون عبد الله عدی را دید برخواست
و سلام کرد عدی جواب داد و گفت یا خلیفة الامیر حکم را بمن بخش و رها کن عبد الله گفت ای سید
حرمت تو بسیار است اما مرخص نمودن حکم بی رخصت امیر دشوار است و من میترسم که مبادا امیر عفو
نماید که چرا کشنده فرزند امیر المؤمنین را رها کردی و از نسل تو کسی که بدوستی خدا و رسول مشهور
و بولایت شاه ولایت معروف دوست است کشنده عباس را شفاعت نماید عدی گفت سبب آن میگویی
اما داماد من است عذاب او را بخاطر من باید تاخیر انداخت و او را مرخص ساخت عبد الله گفت ای سید
حرمت تو بسیار است اما بغربان امیر میترسم که این سگ ولد الزنا کشنده عباس است الکرم عدی
گفت من از دست تو نزد امیر شکایت کنم که سخن مرا رد کرد و ادب مرا منظور نداشت عبد الله گفت
هرچه خواهی بگو و بکن که من شش ماه صد نفر را مرسوم و علوفه داده ام که محافظت این حرامزاده
نمایند که مگر بزد حال بسخن تو او را مرخص نمیکنم عدی گفت تو در برابر من جرات میکنی و او را
دشنام میدهی عبد الله گفت سگ یهود بهتر از این کافر مردود است از این کاری که کرده عدی
گفت الکریم یرجع الا اصله واللئیم یرجع الا عنصره ای پسر کامل شاکر میدانی که من کیستم پسر حاتم
طائی میباشم که در سخاوت و کرم فخر عرب و عجم بود و اسلام مرا خدا و رسول پسندیده اگر من این
التماس را از مختار کرده بودم البته از من قبول میکرد عبد الله گفت ای عدی والله که اگر غلامی
از محمد حنفیه را حکم کشته بودی قصاص امیر از تو میخواست ایزد بنداره و الحذر ترس پرهیزگار
اگر حرمت تو از آنست که معروف بدوستی امیر المؤمنین هستی این ملعون قاتل عباس است خود را بجهة او در
نزد خدا و رسول و خلق عالم ضایع مکن ای مومن نیک ظن دوستی این لعین دشمنی مصطفی است دشمن آل

آل علی دوست اهل جفاست عدی برخاست گفت گناه از من نیست که حاجت پیش تو آورده ام
که تازه بدولت رسیده پدرت بنده آستان تو بوده الا خلیفه مختار بری صاحب دو هزار پیاده و سواری عبدالله
گفت چنین است من از او صاحب شوکت و امارت شده ام و با اینکه همیشه هم صحبت او بوده ام چنان
از او میترسم که باندک نگاه کجی از او هلاک می شوم عدی دیگر سخن نگفت و روانه قصر الاماره شد که از
امیر درخواست او را نماید چون عدی رفت عبدالله گفت ای یاران عدی از نزد مختار حرمت بسیار است میترسم
نجات بجهه حکم حاصل نماید پس برخاست و ضربتی بالمعین زد و غلامان او را پاره پاره کردند و سرش را بریده
نمودند و فی دار حضور شدند که عدی مختار را راضی نموده که آن ولد الزنا را از کوفه بیرون کرده در
کوفه نباشد که سر او را پیش بردند و گفت یا امیر حکم را بحضور می آوردم که شیعیان ریختند و او را کشتند
عدی گفت دروغ میگوئی تو مرد را کشتی عبدالله گفت سگ ولد الزنائی را کشتم که قاتل فرزند
امیر المؤمنین بود و اگر حرمت امیر نبود ترا هم باو ملحق میساختم آورده اند که عدی چون وارد
مختار شد و سلام کرد با عزاز تمام نزد مختار نشست و درخواست حکم را نمود مختار گفت ای
عدی ترا شرم نمی آید از خدا و رسول و زوج بتول و سبطین اطهرین که شفاعت میکنی کشنده
عباس را عدی گفت راست میگوئی یا امیر اما باید من بخشی امیر چون میدانست که چون خلیفه از او
نخواهد آمد این نحو قبول کرد که از کوفه برود آخر چنین شد از کوفه بدو نخ رفت و در همان مجلس
نفر از آنهائی که بمختار خروج کرده بودند بشفاعت ابراهیم بخشید و از ناکردن حکم متغیر گردید و گفت
اگر کسی تیغ بروی من بکشد او را میتوانم او را آزاد کرد و از محاربان کربلا نمیتوانم گذشت چنین شخصی
میتوان گفت که غرض او از خونخواهی جناب امام حسین سلطنت بود نعوذ بالله القصد عدی
داماد را کشته دید مضطرب گردید امیر گفت یا عدی داماد تو امام خافقین حضرت امام حسین را
اگر او را کشتند در عوض آنحضرت باکی نیست عدی برخواست و رفت و در عرض راه ناز را امیر گفت چون

جزنبر

خبر بامیر دادند گفت ما کار خود را کردیم و با او میگوئیم غرض قاتل عباس را کشتند ارباب وفا شادمان گشتند
خیل شیعیان زین مدعا این بشارت بود بس امروز و فردا من دلیر میکشم از خنجر بران خود
شمر شریر را میزنم آتش بان کافر آه آتشین خاک او را میدهم برباد با صدق و یقین آنچه
با شمشیر با او کرد مختار ایعزیز من تیغ خامه با او میکنم احد ستیز آنچه یاران ادرین ایام خندان
میکنم بعد در اینجا د چندان میکنم مجلس در بیان کشتن و بدوزخ فرستادن شمر شریر
لعنة الله علیه بدست شیعیان مختار رحمة الله علیه بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله و بالله و اعوذ بالله من غضب الله الحمد لله المحیی القهار الجبار المعز المذل المنتقم العلی الکبیر المتعال
الحمد لله که کشندگان اخیار را بشمشیر خونریز اخیار کشد و سرکشان اشرار را بخنجر بران ابرار هر تن که
مورث اشغال نایره الم اهل بیت رسالت گردید و باتش انتقام سوخت و هر جا که منار راه
خاندان طهارت شد چراغ حیات جاوید افروخت نظم ایعزیزان شمر بر سگ چیر شد بدتر از
سگ در کمند شیر شد شکر ایزد را که آخر کشته شد آنکه قتل سید تنها خبر شد کشته شد
آنکه می گفتند خلق کشتن این بس بد بد بر دیر شد در جهنم گشت بس محزون یزید
جانشینش در جهان دلگیر شد شمر را جوشاندند در دیگ زیت آب شد زیت بر کمتر شد هر که
یکره دید روی شمر را از حیات خویشتن او سیر شد هر که نام آن ستمگر را شنید دشمن آنکافر دلی
پر شد شکر ایزد را که آخر در جهان کلک ما دی بر سرش شمشیر شد در کتاب سرور الشیعه تالیفی
ملا محمد نصیر التبریزی الناعینی که در سنه هزار و یکصد و سی و دو در محروسه اصفهان از بحار الانوار
و خلاصة الاخبار و تاریخ احمد بن اعثم و تاریخ ابو مخنف و چندین کتاب که یکی از آنها جلاء العیون
و نظام التواریخ احوال قتله و محاربین کربلا و هلاک آنها را ضبط نموده اند احوال آن خسران مآل شمر شریر
و کیفیت قتل آن و شکل آنکه صورت خوک سیرت یزید طینت عبید خصلت لعین لمیدانی

نحو ذکر نموده اند که آن ملعین شمر بد بخت روی ابرص پستان بود و دیدهای بخش تنگ و فرو رفته و
معوج و فرو رفته و پس بود و چنان عفونتی از او بمشام میرسید که از هر بوی بدی بدتر بود و
و انگشتانش بخلاف دیگران کوتاه و بلند بود و جهری الصوت بود و عربده جو و بدرو و خطاکار
شراب خواره و زناکار و حرامزاده و ولد الزنا بود و از کودکی بعداوت اهل بیت مشهور و بکفر
زندقه موصوف و معروف بود و کربلای معلی از همه کس بیشتر شرارت او بروز نمود در وقتی که سید الشهدا
که آفتاب فلک امامت بود بخاک مذلت مینمود و کسی جرئت نمیکرد که اقدام بقتل آنحضرت نماید
آن حرامزاده ازل که اقدام باین کار عظیم مینمودند زیاده از دیگران بیحیائی مینمود آه آه اگر بگویم آنچه کرد آن
بد نهاد خرمن صبرم رود دیگر بباد اگر بگویم آنچه کرد آن بیحیا دامن حرف انگم کرد در راه
من بعد بگر بقتل آن کافر بکاشتا بپاید بر سر آن روزگار من بعد بگر الم با تیغ زبان چون آتشم
بکام دوستان تا همه اهل وفا خندان شوند شاد ما از حرف من یاران شوند نعت این برم
ابطال وقت با تم میت ای اهل نشاط شمر اندر کوفه اندر ماتم است عیش با اهل شقاوت ماتم
شمر شد چون کشته آن اصل شر کشته خواهد گشت بعد از او عمر ایخدا فخیا را اگر کامکار
کو برآورد از ستمکاران دمار گشت بسیاری و اکنون از دلیر میرسند از پی شمر شریر آن ملعین
از کوفه رواند فرار از پی او سروران نامدار او بود در پیش همی اندر گریز از پس شمشیر ارباب تمیز
او شمشیر یلان اندر فرار همچو کفار قریش از ذوالفقار چون شمر شریر رو آنسگ پس پرید که
سروران محاربان کربلا را یکیک میگیرند و بد ترین عقوبت می کشند و شفاعت هیچکس را
در حق آنها قبول نمیکنند عدی بن حاتم که در نزد مختار بغایت محرم بود شفاعت کرد تا کمیل بن
طفیل را قبول نکرد آن ملعین را بجوای تمام گشت یاران خود را گفت که عجب بلائی پیش آمده و مختار
راه را بسته که بهیچ طرف نمیتوان گریخت و شب و روز ملازمان او در جستجوی ما میباشند و آخر

ما را خواهند گرفت صلاح در فرار است میباید تا بگریزیم بعضی گفتند تدبیر ما ایشم و چون کار
با هنگ شود برویم شمر لعین گفت خانه شما خراب باد از بس خانه بخانه رفتیم و ملازمان مختار
از عقب ما آمدند و آنخانه را خراب کردند و صاحبش را کشتند جان ما بلب رسید غم ما از دین دیار
محال قرار نیست تدبیر کار ما هیچ جز فرار نیست اینجا نه کربلاست که تنها بود حسین ابن زیاد و
لشکر سی هزار نیست پس حارث بن قرین که خاله زاده او بود در پناه و حب مختار او را
طلبید و دامان او را گرفت و گفت ای حارث چاره بکار ما کن که مختار مرا میگیرد و باتش میسوزاند
و گریه بسیار کرد و گفت دلیلی پیدا کن که مرا به بصره برساند حارث از او قبول کرد و گفت من
ملازمم و اگر ساعتی حاضر نباشم صورتی ندارد و تا حال صد مرتبه سوگند یاد نموده ام که از شمر
خبری ندارم که ایشان مواکلت برمن و اگر بو برند مرا هلاک میکنند پس بعد از التماس بسیار
حارث قبول کرد که دلیلی با ایشان دهد و خود رفته ایشان را از شهر بیرون کند و برگردد آنها گفت
ای احمق نمیدانم چه خاک بر سرت کنم در هر راهی دو هزار مهیای کار ایستاده اند و هر دو
پانصد کس نگاه از میان این همه نگهبانان بدر رویم آن لعین گفت باکی نیست و با چهل نفر
ساز راه گرفتند و باتفاق حارث از محله سوق الحواظین بیرون آمده متوجه دروازه
شدند و مردم مطلع شدند بدار الاماره رفته یاران را مطلع ساختند چون در آنوقت شب بایکی
بسوی امیر راه نبود خبر غلام با هزار نفر سوار شدند و بجانب دروازه رفتند و عبدالله کامل
از راه باغات رفت که سر راه بایشان بگیرد و چون خبر رسید که آن حرامزاده با خبر برآمد و خبر
بگریزد و خبر هزیمت برگشت آن ملعین خود را بحارث بن ضمیر رسانید که پرده دار امیر بود او
گشت و بدر دروازه آمد موکلان را متفرق ساخت و بیرون رفت و همه جا تاختند تا قریه کلبانیه
رسیدند که مسکن نواصب و خوارج بود و بیست فرسخی کوفه و اهل آنقریه در بالای دو خیمه کهنه

برپا کردند یکبیر الکهبان نمودند و چند نفر جاسوس فرستادند و چون امیر مطلع شد عبدالله ابو عمرو را
با پنج هزار کس بعقب آنها فرستاد و شب بآن ده رسیدند و از مردم ده نشان آنها پرسیدند
گفتند ما کسی را ندیده ایم عبدالله و لشکر از آنجا گذشتند و در دو فرسخی پیاده شدند و توقف
نمودند که قدری آسایش نموده سوار شوند اما شمر امام و مؤذن ده را طلبیده و قاصد
خواست که یکی بلد او باشد و یکی نامه او را بمصعب رساند یک قاصد یهود و یکی مسلمان آوردند
شمر پنج درم بامام و مؤذن داد و ده درم بمسلمان و نامه بمصعب نوشت و بیهود داد و عهدی
برپشت او زد ای دشمن خدا خود را زود ببصره رسان و نامه بمصعب ده قاصد یهود رو براه
نمود و چون بر سر دو راه رسید رو بمحل اقامت عبدالله رفت چون بلشکر عبدالله رسید
نامه شمر را که بمصعب نوشته بود بعبدالله داد و از چگونگی احوال و یاران عبدالله مطلع کردید
ده دینار باو داد و روی شمر و یاران نهاد و قاصد یهود پیش آمد و گفت ای امیر بزرگ اینجا
مردیست بعضی پستان دارد و آثار شمر دریافته از او پیداست البته او را بکش و باقی را خود میدانی
عبدالله گفت بیاری خدا همه را بکشم و چون جاسوس خبر بشمر داد که پنج هزار لشکر از عقب تو
آمده اند و در فلان زمین نزول کرده اند آن لعین گفت که اگر ده هزار لشکر باید باکی نیست همه را
بکشم و از دلیل احوال راه بصره را می پرسید و میگفت که من همین که ببصره رسیدم مصعب مرا
سپهدار لشکر مینماید و من با لشکر کوفه می آیم و انتقام دوستان خود را از مختار میکشم و دیگر
آن بود که چیزی زهرناک کند و سوار شود که عبدالله کامل با سپاه مکمل در رسید و شمر تکیه ای
پیراهن از خیمه بیرون آمد و حمله بر آن سپاه کرد و یکمن را کشت که ابو عمرو باو تاخت و حربه
باو انداخت که تا سینه او شکافت و ببوی دوزخ شتافت و در جلاء العیون مسطور است
که ابو عمرو آن لعین را گرفت و بنزد امیر آورد و در دیگ روغن جوشانید تا اعضایش مضمحل شد

ودر

و در خلاصة الاخبار است که شمر لعین را ابن الکنوز برید مشهور است که آن لعین بعد از کشته شدن
بصورت سگی شد و در بیابان بر سر آبی و نجف و کربلا میگردد و صدائی که می شنید خیال آب میکند تشنگی
و از پی آب میدود و دایم گرسنه و تشنه است و در سرور الشیعه است که جمعی که از ثقه عرب و عجم
مسموع شده که او را در کنار نهر وحیل بغداد دیده اند ابو مخنف میگوید سنان بن انس با شمر همراه
بود و او را گرفتند که نزد امیر آورند و باقی آن چهل نفر را کشتند و تن شمر را سوختند و خون
پلیدش از مهم شمر لعین و سنان میدین پرداخت رایت توجه بکلبانیه افراخت و روسای آن ده را
گرفت که شما شمر را پناه داده اید انکار نمودند ناگاه جوانی شیعه داخل مسجد شد گفت ایها الخلق
این ملاعین خارجی مذهب هستند و شمر را ضیافت کردند و قاصد و بلد باو دادند و نامه شمر را
که بقاصد یهود داده بود که به بصره برد بیرون آورد و لعن بر یزید و معویه کرد و چهل هزار
دینار از رعایای کلبانیه گرفت برسم ترجمان و چند نفر را کشت و مقرر داشت که بمسجد رفته
و لعن به یزید و معویه و ابن زیاد کردند و آنمرد شیعه را حاکم نمود و خلعت داد و مردم را گفت
اگر بدی از شما بحاکم رسد همه را قتل میکنم حاکم را با سنان لعین باتفاق خود بکوفه آورد و امیر
خوشنود شده و سجده شکر کرد و تمامی مردم از هلاک شمر و گرفتاری سنان مسرور شدند

شاد شد هر کس ز کار آن امیر شاد تر از هر کسی آن بی نظیر شاد شد از او رسول ایزد
دخترش زهرا و زوج تاجدار آل هاشم آل یسین سر بسر در جهان هر کس ز اب بهتر این ما شیعیان
ما شیعیان تا قیامت شاد از او اولادهان ایخدا او را جنت شاد کن هم نشین حیدر و اولاد
کن حشر کن او را ای شاه دین حسین باد حشرش را شهره اندر خافقین

هلاک سنان بن انس و ماجرای حال سنان بن انس بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله تعالی شانه العزیز قرین و جماعتی از شیر

منت خدا را که سنان دشمن سرور انس و جان از شمشیر جانستان دوستان با قبح وجهی بدرک

فرستاد و امیر نامدار وکمر بسته حیدر کرار را باو تسلط داد تا او را برای خود رساند و رخت او را
از جهان ببرای بیرون کشاند نظم حمد گویم خالق مختار را آن حبیب احمد مختار را شکر میگویم خدای را
که او دشمنانش را افکند از آبرو کرد یاری با امیر نامدار آنکه مختار آمد اندر روزگار
کشت اعدا را ز ضرب تیغ کین خواست کین از دشمنان اهل دین راست کرد او هر کجی اندر
جهان راستی از ضرب شمشیر و سنان از سنانش او جهان کیفر کشید کیفر از اعدای دین کمتر
کشید نور جلاء العیون آنمطلب جلوه گر است که چون سنان بن انس از خوف امیر نامدار از کوفه
ببصره گریخت خانه او را خراب کردند و اموالش را بغارت بردند و چون از بصره بطرف قادسیه رفت
جواسیس امیر او را گرفتند و آوردند و مقرر شد تا که اول انگشتهای او را قطع کردند و بعد دستهای
او را و بعد دیگری عضو بیتا جو شاید ابو مخنف میگوید که چون شمر لعین و سنان بن انس از کوفه
گریختند و عبد الله کامل و ابو عمرو از عقب ایشان رفتند و در کلبانیه بایشان رسیدند و شمر را تیغ
و جهی کشتند و سر او را با سنان نزد امیر آوردند امیر از آن خوش آمد و شاد آمد و ز کار کامل
کین او بود چون روز شمار بهتر از هر روز ای اهل جهان بود در کشتن شمر و سنان آن دو ناپاکی که
از روی یقین هر دو بودندی عدوی شاه دین چون امیر سر شمر شریر را دید و سنان را بند کرده آورد
امیر رسید از شادی بزرگوار و بعد از دعا و گاه بسجده شکر خدای یگانه رفت و سنان و حارث بن
قرین که حاجب امیر بود و شمر را بیرون برده بود با رؤسای کلبانیه که آن لعینان را ضیافت کرده بودند و بدیشان
داده بودند که ببصره روند در موقف سیاست بایستادند امیر رؤسای کلبانیه را مقرر داشت تا گردن زدند
و حارث بن قرین را پیش بردند فرمود ای حارث از دین برگشتی و رفیق پسر فاطمه کشتی از حق رو گردانیدی
و راه کفر را شناختی خواستی که شمر را از دست من رهانیده برکه جایزه و خلعت بگیری و شکر میکردی که تا
تو و زن و فرزندان تو همه در دست من بمانند ایشان خدا او بارها سوگند یاد نمودی که خبر از شمر ندارم

داوکرز

و آخر کذب قول ات ظاهر شد حارث عذر چند گفت که همه بدتر بود از گناه او بود امیر امر بقتل آن
لعین کرد چون قدری خدمت کرده بود و از محاربان کربلا نبود امرا شفاعت او کردند و امیر او را
بخشید اما از منصب انداخت نظم هر که بود آنجا شد از جان شادمان چونکه شد هنگام پرسش با سنان
باسنان در گفتگو دل با خدا در ضمیرش بود کار کربلا اشک او بر پاره روی زمین آه او با طارم اعلی قرین
اهل مجلس سر بسر در انتظار تا چه خواهد کرد با آن نابکار نگذرد الا که در روز شمار اندر آن روز که
خلق حاضر شوند فاقتین جمله را باشد نظر سوی حسین اول سخنی که بسنان فرمود گفت ای لعین بود
این بود که ای دشمن خدا و ای فرزند زنا و شفاعت رسول خدا ابری و خود دستی و سینه سکینه امام
حسین نشستی با شمر لعین همعنان گردیدی و سر پسر رسول خدا ابریدی کو آن وعده سر بالا بنهاد
حرامزاده که کنیز معلم را در بند انداخته بود و بواسطه لعنتی که کنیز در وقت آب خوردن در بقال الا جناب
امام حسین کرده بود و کنیز و کتاب در مجلس بودند پس امیر پسر سنان را طلبید و بکنیز گفت یا شیخ العزیز
هذا الغلام قال الله اطال الله بقاک اعرفه لعنة الله علیه و علی ابیه امیر گفت الشیخ این پسر را می شناسی
گفت بلی ایها الامیر من این لعین را و پدرش را میشناسم بحمد الله که هر دو بعقوبت امیر گرفتار شدند
امیر گفت ثواب کشتن این پسر را بتو بخشیدم و در آخر عمر قوت جوانی را ظاهر کن و جبر دستی
با این ظالم ولد الزنا نما و این حرامزاده را در پای پدرش سر ببر کنیز بسرعت آمد و آن حرامزاده را در پای
پدر بر زمین افکند و سر نحسش را در پای پدر برید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم هذا المحبة الحسین سنان
لعین آه کشید و بگریه افتاد امیر گفت ای ولد الزنا خوب لب سوخت مگر روزی که کسی بهترین
نسل آدم را میدانستی که گرفتار عقوبت خدا خواهی شد دیگر لذت عقوبت را خواهی چشید اهل
مجلس همه شمشیرها کشیده و منتظر بودند که آن لعین را قصاص نمایند که ناگاه غوغای عظیم شد و هجوم
عام و رؤسای کوفه تمام داخل دار الاماره شدند که ایها الامیر تو ابها را همه با انصار خود دادی

ثواب کشتن این امرا داده بمایه بخشش تا در آخرت از بهره از ثواب داشته باشیم گفتند ایها الامیر این
نسناکه در دشت بلا کشت از کینه کرب و بلا ریخت خونی که از آن جهان خون کشت از جور
قضا دیگرگون ریخت خونی که رسول مختار عارضش گشت از آن خون گلنار ریخت خونی
که از آن خون کردون از شفق چهرهٔ او شد گلگون ریخت خونی که از آن خون زهرا پیرهن کرد
بیرباز قبا ریخت خونی که از آن خون حیدر عارض ابیض او شد احمر ریخت خونی که از آن خون
بلکن بار صد پاره دل ریخت حسن امیر ایشان را بدست ایشان داد و او را ایشان بردند و با
قبح وجهی کشتند و خاکستر او را در بلهای محلات ریختند و چون معروض رای اقدس شده
بود که شمر شریر بعضی از زرینه آنحضرت را غارت کرده بود و بزرگری داده بود که از برای دختر
او اسباب زینت بسازد ابو عمر و او را فرستاد و زرگر را آورده در کورهٔ آجرپزی انداختند
و سه نفر از رفقای شمر را که یکی عبد الرحمن بن حصین و یکی ابن الیسار و یکی اسود بن حنظله بود
آوردند و عبد الرحمن آن بود که پیراهن امام را غارت کرده بود و عبد الرحمن را زنده پوست کندند
و هنوز حیات داشت که او را با آتش سوختند و اسود که شمشیر آنحضرت را برده بود هر دو
دست او قطع کردند و پوست صورتش را کندند و ابن الیسار را میخی بر ناف او کوفتند و بر زمین
فرو شد و بعد از آن دست و پای او را بریدند و بدوزخ شد آنگاه امیر الجیش عامر بن طفیل را آورد
و او را در کورهٔ آجر با آتش سوختند و با برادرش زنگر لذت آتش را چشید پس حمل بن مالک
محاربی را آوردند با عبد الله برادر او پاشنهای آنها را از تیشه نجاری قطع کردند و بعد از آن
پاهای آنها را از تیر شکستند و سوختند آتشی از سوز دل افروختند اندر آن آنگاه فرزندان را
سوختند شیوه دشمن کشی را اهل دین بر محبان بسر آموختند جامه قطران بعد هر یکی
در بساط عدل و عشرت دوختند گنجهای شایگانی از ثواب در سرای آخرت اندوختند

رحمة الله علیکم و علی موالیکم اجمعین و لعنة الله علی قوم الظالمین در بیان کشته شدن اسحق بن
اشعث و جمعی از ملاعین لعنت الله علیه و علیهم اجمعین بسم الله الرحمن الرحیم ستایش مر
خدای را که دوستانش در هلاک دشمنان او کوشند و دشمنانش از صهبای انتقام صهباء مرگ
نوشند هر که را جرعه از شراب محبت او دادند مست مدام می‌پرستی او افزود هر که را بمحفل قرب او
خواندند لایق پیمانه محبت او بود هر که را تیغ انتقام بر کف نهادند از قاتلان اولاد رسول انتقام
کشید و هر که را خامهٔ بلاغت بدست دادند مدحت نکاری پیغمبر و آل آنسرور را برگزیدند نظم
بهر قتل دشمنان تیغ زبان شمشیر ماست بر تن جسم آنها خامه تیر ماست تا چو شیران در شکار
آن سگان دایم دلیر شهر سگی در دشت عالم هر زمان نخچیر ماست دی عطارد دیدم اندر
مدحت مختار گفت بار فیقش مشتری کین کار از تاثیر ماست تا چو شیران در شکار آن سگان
دایم دلیر هر سگی در دشت عالم هر زمان نخچیر ماست خنجر خونریز کلکم را الکف بهرام دید
گفت با خورشید گوئی این قلم شمشیر ماست چون شدم از کلک و طبعم ناشر مدح حسین این
خطاب آمد ز حق بر خلق کین تقدیر ماست العزیزان اول لعنت کنید بر خلیفه تا دو آنکه
غصب خلافت از امیر مؤمنان نمود و دیم لعن کنید بر خواهر آن ملعون که زوجهٔ اشعث
کندی بود و هر فرزندی که از او متولد شد مرتکب امری کردید که باعث خشم خدا و رسول
شد و اسامی دختر ش کشنده حسن بن علی ع بود و محمد پسرش کشنده حسین بن علی ع قیس و یعقوب در
کربلا جورها نمودند و دست ستمها گشودند و اسحق پسرش آن سگی بود که در کربلا اول کسیکه
ضربت بفرزند نامی شاه ولایت امام حسین ع زد آن ملعون بود اما مختار وفادار چون
محمد اشعث فرار نمود خانه اش را خراب کرد و عبد الرحمن پسرش را بدوزخ فرستاد قیس آن
بود که آنرا بجهنم واصل نمود و یعقوب را در جنگ روانه سقر کردند و اسحق این سگ لعین

اول کسی که شمشیر بر روی امام حسین کشید و ضرب بآنحضرت زد آن ملعون بود خواهرش بالمشهوره
بام جمیل زوجه عبدالله کامل خلیفه مختار نامدار بود نظم آنکه خواهرزاده کو ساله بود شوهر او
شیر او بر خاله بود بجمال و شهره بر ام جمیل مه نه اما ام بخشش ماله بود چون اسحق لعین از
خوف مختار خانه نشین شده بود مختار مقرر داشت تا دو غلام او را گرفتند در راه فرار او را
بستند شبی آن ملعون از بام ببام خود را بخانه عبدالله انداخت و به پناه خواهر بد اختر گریخت نظم کای
میبود پیش از کربلا نوحه گر بر آن بد اختر خواهرش چون برابر خلیفه آمد و سلام کرد خلیفه جواب سلام
او نداد و زبان بلعنت او گشاد پس گفت ای نابکار غدار چرا نزد من آمدی و خوب نکردی که آمدی
بایست از من پنهان باشی نگر نمیدانستی که امیر را بر کشندگان امام حسین رحمی نیست و ما بیعت با وی
شرط کرده ایم که شفیع قاتلان امام نشویم اگرچه برادر و پسر و اقوام ما باشند و اگر امیر بداند که من ترا دیده ام
نگرفته ام مرا میکشد ای لعین حسین پناه عالمیان را بجهة رضای پسر زیاد و یزید بدنهاد کشتی و از دین بدر
گشتی و اکنون بدوستان او که دشمن جان تواند پناه می آوری نظم دور شو دور ای سگ پلید بدین زمین
از سلیمان دور به تو اهرمن ای تو و فعل تو ننگ عار ما سهل باشد نزد تو دشوار ما زن عبدالله چون
برادر را مضطر دید آبی کشید و بعجز و الحاح گفت ای شوهر عمر سعد را امیر امان داده است بشفاعت مردم
و تو خدمت بسیار با امیر کرده از تو البته شفاعت او را قبول نماید عبدالله گفت چنین مپندار قسم بخدا
که عمر را با جمیع محاربان می کشد و اگر اسحق با آسمان شود یا بزمین پنهان گردد یا بپای تخت قیصر روم
گریزد که او را می آورد و میکشد و شفاعت کسی در حق او قبول نمیکند نظم این کینه خواه عترت پاکست
پیمبر است خصم حسین در برش از کبر بدتر است هر کس کند شفاعت اعدای آن امام در نزد او ز
خوک و سگ پس کمتر است ای آنکه کشتی از سر کین سبط مصطفی پیداست که غافل از این حی اکبر است
حال اگر تواند بگریزد از کشتن من پس اسحق گفت چگونه توانم گریخت که راهها بسته اند و شب و روز

در خانه مرا دارند و بگریه افتاد و خواهر ملعونه اش که برادر خود را گریان دید بگریه در آمد و معجر از سر کشید
و گفت ای شوهر یا برادرم را از قتل نجات ده یا مرا طلاق بگو تا مطلق العنان شده فکری در باره
برادرم بکنم عبدالله گفت ای زن همین که بشفاعت برادرت زبان گشایم او را از من میطلبد و میکشد
و مرا از منصب می اندازد زن گفت وا ویلا امیر خانه برادرم محمد را خراب کرده و مالش را ضبط
کرد و عبدالرحمن پسرش را با قیس برادرم کشت و یعقوب برادرم در جنگ کشته شد و اینک اسحق را
میکشد با این همه داغ چکنم عبدالله بزبان حال میگفت نظم زینب که کشته شد ز ستم شش برادرش
دشمن سر زبهر بتاراج معجرش داغ که کیست جد و پدر کبار او شد آنکه بود اشرف خلق مادرش
ای زن برادرت دزنی که به برادر مهر پرور زینب خاتون دختر امیر المؤمنین میرد باید بداند که جد
و پدر و مادر را داد انتقام از او خواهند کشید مختار به اختیار است و کشتن برادر تو و تمامی محاربان
کربلا نظم آنکه از او خیل اعدا میرسند دمبدم از غیب او میرسند نصرت در این کار اندر روزگار
از امیر نامور به اختیار حاشا که باختیار از قتل یکی از قاتلان درگذرد و شخصی از محاربان را
امان دهد باید برادرت از برای خوشنودی یزید شوم علیه این امر را مرتکب شده پسر ابوعبیده را
برادر گماشته که او را بسزای خود برساند نظم کار مختار است در این روزگار تا چه خواهد کرد با او کردگار
کشتن امام حسین سهل کاری نبود که قاتلانش نجات توانند یافت نظم آلوده شد چون کسی دست
آن ملعون گر خون او دست سرخ رخ هر که زیل دین خون حسین را چو می اندر کشیدند پس از قذاف
خلق خوشی آری کنند زن بار دیگر آغاز ناله نمود بحدی که خلیفه لاعلاج قبول کرد که شفیع او شود
علی الصباح نزد امیر آمده بدرخواست آن ملعون رود امیر حکیم دانشمند هوشیار قبول کرد و او را امان داد خلیفه خبر
امان دادن امیر را و اسحق فرستاد بلکه خود بخانه آمده زن و اسحق را خوشنود نمود نظم ناله خندان گشت و
گرد و انگشت زین پس خون گریست کین کینه را عفو نزد خالق مختار نیست و روز دیگر نزد امیر بود که

آن مسلمانان و کار نظر بدست عبدالله فکند دید خاتمی در دست دارد مانند نگین دست کسری که نگین یمنی
داشت انگشتر را پسندید و عبدالله فی الفور گفت پیشکش است امیر گفت بلی از برای نثار در دست داشتن
مرغوب میباشد پس انگشتر را گرفت و نزد خود نهاد و متوجه کار دیگر شد و آن کار این بود که چندین نفر از
ارمحار بار را آورده بودند و بعضی از آنها قاتل مسلم بن عقیل رضی الله عنه بودند هر یک را قصاص نمود
و بدون نخ واصل فرمود عبدالله را باسپاه بصحرای نجف و حیره و قصر ابو هبیره و باغات فرستاد
که بلکه از قاتلان کسی را بچنگ آورد و چون عبدالله رفت انگشتر را با الیاس سر کرده غلامان داد که
برو بدر خانه اسحق و او را بعلامت و عزت بخواه و انگشتر خلیفه را باو بده و بگو که امیر ترا طلب نموده و عبدالله
انگشتر خود را فرستاد که خاطر جمع بیا که بنای خلعت دادن تو است و دست او را ببوس
و نوعی مکن که گمان ببرد یا زن عبدالله بفهمد که مکری با او داری که او را میگیرند و او را نزد من بیاور
الیاس زمین را بوسید و روانه گردید چون بدر خانه آن ملعون رسید پیغام امیر را با آن انگشتر خلیفه
به اسحق داد اسحق بسیار ترسید و مضطرب گردید خواهرش گفت ای بد دل چرا میترسی هر گاه خلیفه
انگشتر خود را بنشانه بدهد و امیر غلام خاص خود را بفرستد چه غم داری اسحق گفت ای خواهر دیشب
خواب پریشانی دیده ام و چشم من میجهد خواهرش گفت باکی نیست هر چند باشد مختار پادشاست
و از عقب هر که بفرستد البته مضطرب میشود الیاس مکالمه ایشان را میشنید صدا زد که ای
یا اسحق دل قایم نگاه دار که اگر امیر را در دل بدی بودی از خلیفه و تو غیر سیدی و مرا طلب تو
نمیفرستادی بلکه قهرمانان حضور و جلاد را میفرستادی که ترا بجبر و تعدی برند اسحق ملعون این را شنید
مطمئن گردید برخاست بیرون آمد و سلام کرد الیاس گفت یا امیر معقول است که تو سلام میکنی
من میباید که بر تو سلام کنم اسحق گفت در سلام سلامتی است هر که اول سلام کند سبقت از او است
پس با او حرف میزد تا بدار الاماره رسید و مردم او را در عرض راه بشارت کشتن میدادند

داون

وامت میکردند و او دم نمیزد و دشنام باو میدادند و ریش او را میکندند و آب دهن بصورت او می انداختند
اسحق گفت مرا چنانچه شناسید کیستم و حال آنکه امیر مرا امان داده است و شما امانت و خفت میرسانید مرا
پس الیاس او را در بیرون نزد غلامان گذاشت و خود بخدمت امیر آمد و گفت ملعون را آورده ام
بهر شیری سگ شکار را آورده ام گرگ یوسف خوار را آورده ام قاتل سبط نبی را ای امیر
بر درت زار و فکار آورده ام آنکه اول تیغ بر او برکشید آخرش چون خار خار آورده ام
آنکه بود او معتبر نزد یزید چون سگش با اعتبار آورده ام امیر که او را دید آن لعین را شنید فرمود
که در بیرون گردن او را بزنند که ثواب قتل آن لعین جایزه تو باشد الیاس شادمان دوید و خبر از
قفای او روان گردید چون باو رسید گفت یا الیاس این حرامزاده است که ضربت بمولای من و تو
زده است مرا نیز در این ثواب شریک گردان الیاس دعوت خیر را اجابت نمود و هر دو با شمشیرها
کشیدند و باسحق دویدند نظم چون اجل سویش شتابان آمدند او بغم این هر دو شادان آمدند او نهانی
گریه بودش در گلو این دو حیراندیش خندان آمدند چون اسحق ماجرا را دید بخود لرزید و از جای
جست و گفت وا حسرتا و من زینهاری امیرم مرا میکشید ایشان گفتند ای ملعون پلید وای تا الی یزید
تو بجه آن کاری کردی از امان خدا و رسول بیرون رفتی امیر چه کاره است که ترا امان دهد گفت هر یک
هزار درهم بدهم که با میر عرض کنید که اسحق ده هزار دینار طلا و پنج هزار درهم نقره و صد دست اسلحه
و دویست شتر و ده اسب میدهم که مرا نکشد گفتند ای ابله آنچه داری مال امیر است گفت صبر کنید تا
خلیفه بیاید گفتند فرزند خلیفه خدا را که میکشتی چرا صبر نکردی تا خلیفه رسول حاضر شود هر چند التماس
با میفرمودند و در این سخن بودند که ابو عمرو حاجبان دویدند که امیر سر اسحق را میخواهد پس دو شمشیر
بآن نابکار از پشت سر و پیش رو فرود آوردند سرش را بریدند امیر حمد الهی بجای آورد و بعد از
ساعتی خلیفه آمد و عرض کرد که ایها الامیر امروز هر چند تفحص نمودم کسی از قاتلان را ندیدم امیر فرمود

من بکیر را بجنکسا آوردم و کشتم عبد الله چون سر اسحق را دید خندید و گفت شکر خدا که از انغم فارغ شدم
پس باو روی قار رفتند و اموالش را آوردند و چون عبد الله خلیفه بخانه شد زوجه او ام جمیل گریه و زاری
میکرد و عیش عبد الله را ناقص نمود چون عبد الله چنین دید او را طلاق داد و چون امیر مطلع شد او را
مخلع ساخت و کریمه جمیله از خاندان اشرف باو تزویج نمود نظم قتل آن ملعون دون بد سرشت
کشتن آن نابکار خوک زشت مردن آن کافر ناپاک سگ قاتل مولای ما شاه بهشت باعث
عیش و سرور خلق شد خانه عبد الله کر او ویران گشته کلک هادی بعد قتل آن لعین
زور قلم در مزبله بر روی خشت آه از آن ملعونی که آن غارت کرد این خلا را همچو ریش خود بهشت
لعنة الله علیه و علی اخوانه و اخواته و امه و خاله و ثانی خاله و ثالث خاله بحق محمد و آله الطاهرین

مجلس در بیان فرستادن عمر نحس بسقر و فرستادن آن کافر ملعون به کهربه نزد نامسعود مردود

بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص ملک جبار قهار مختاریست که قهرمان قهرش
اهل غدر را بسزای خود رساند و نگهبان قدرش اهل حق را بر کرم خود کشند حسین را بپارگاه قرب
خود صدر آرای مسند جلال نماید و عمر را در جایگاه بعد در قید عقاب و نکال فرماید او بمعجز
کاینات پیوند و این با خسن موجودات بند مفخر کاینات آنست که سبب آفرینش آب و خاک گشت
اخس موجودات آنکه موجب هلاک قوم ناپاک است نظم آن بود دارای ملک بندگی این بود
این عار و حیات و زندگی آن بود در ملک قرب حق فرید این بود در شام بیرحمی یزید آن بود
آموزگار اهل عشق این بود قانون کار اندر دمشق آن سلیمان را بود استاد فن این
بود استاد کار اهرمن مثل است که شیطان با ولد الزنایی در گفتگو بودند آن ولد الزنا
سخن چینی باعث قتل صدتن شد شیطان بوسوسه ناز از ابنظر صدتن در یک شهر جلوه داد
آن صد ولد الزنا در یک روز چون او بوجود آمدند آن ولد الزنا انصاف داد که حق آنست که تو استاد

کار تمامی و در کتاب فصول الحق ذکر شده است که سعد ابی وقاص مدتی غائب بود یکی از بنی عذره را
خادم عیالات خود نموده بود آن خادم در مدت غیبت آقا بوسوسه شیطان بخدمت پیر سعد
عمر از او حاصل شد و این مشهور است از مکالمات معویه با عمر است که نسبت تو با بنی عذره تمام می شود
و در مجالس المؤمنین است که سعد را آنحرامزاده پیر نطفه یکی از بنی عذره است روزی سعد بمعویه گفت
که من بخلافت از تو سزاوار ترم جواب گفت یعنی این را از تو قبول نمی کنند و مقارن از اشتهار
یکی از خود جدا کرد و این سعد را اهل جماعت از عشره مبشره میدانند و چون شاه ولایت پناه
بعد از هلاکت ثلثه که بدترین مثلثین و محققین بودند آرایش بساط خلافت آمدند سعد لعین بشرف
بیعت آنجناب مشرف نیامد روزی گفت باین شرط بیعت میکنم با آنحضرت که شمشیری بمن دهند
که مؤمن و کافر را من بشناساند و در وقت استعمال روزی آنحضرت در منبر بودند سعد بر
خواست و گفت یا علی تو میگویی که آنچه در آسمانها و زمین هاست تمام را من میدانم بگو که چند موی
بر سر من است شاه ولایت فرمودند این سؤال را حضرت رسالت بمن خبر دادند که از من جواب
پرسید جواب او را دادند و فرمودند ای سعد در خانه تو کسی است که قاتل فرزندم حسین باشد
و در تالیف شیخ محمد حیدرآبادیست که عمر که هر وقت که داخل مسجد میشد بعد واقعه کربلا
جمعی می گفتند این است قاتل امام حسین روزی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا حسین بعضی
سفها گمان آنست که من کشنده شما خواهم بود آنحضرت خندید و فرمود که آنجا عاشقی
نمیشد و حرف راستی بر زبان ایشان جاری میشود بدانکه شکم از گندم ری سیر نخواهی کرد و این سخن را
نیز در کربلا اعاده فرمودند فایده نکرد و کرد آنچه کرد بسزای خود رسید چنانکه رسید تفصیل قتل
آنحرامزاده باین نحو است که روز نهم ماه ربیع الاول که ایام نشاط جهانیان و بهار انبساط عالمیان بود
شصت و شش سال از هجرت مقدسه گذشته که عدد کامل آن چهار ده میشود دلال اقبال کفر کش

آن رسول خونخوار سبط رسول مختار وفادار بدر تمام شده و اختر اقبال دشمنان علی در غایت خفا بود
آن معلیل مانند لولو بحر محبت الهی ابو لولو که عمر خطاب را بدوزخ فرستاد در بیست و هشتم ماه
ذی الحجه عمر سعد لعین را بقتل رسانید و این دو ماه مشهور است که ماه سرور است ربیع المولود بسبب تولد
اشرف کاینات ذی الحجه الحرام بسبب انتقال امر خلافت بنص جلی بمن ولی النعم در آن مهر پیغمبری گشت
طالع در این بدر الکمال گردید ساطع در آن سرور انبیا را ولادت در این خسرو اولیا را خلافت
در آن این عمر راست سوی سقر شد در آن این عمر را جهنم مقر شد دو ماهند ماه نشاط خلایق که
در هر دو غمناک هر کو منافق در کتاب انساب النواصب است که عمر سعد را که چندی امیر جلیل بجهة
احتیاط از طغیان منافقان امان داده بود و آن لعین خاطر جمع بود که او را نخواهد کشت و چون
قصد قتل او کرد اکثری از امرا و مشایخ کوفه راضی نبودند که مبادا آشوب شود اقارب و خویشان او بر سر
آیند و امیر را طاقت صبر نماند او را بقتل رسانید و بعد از قتل بصورت سگی مسخ شد و در صحرای
ری میگردد و همیشه تشنه است و در خلاصة الاخبار است که چون خبر محمد حنفیه رضی الله عنه رسید که
عمر زنده است نامه بمختار نوشت که من اجابه بجهه تو حاصل نمودم که محاربان کربلا و قاتلان سید الشهدا را
زنده نگذاری و شنیده ام که عمر هنوز بر جاست و سرآمد قاتلان برادرم آن ولد الزناست پس بعد از
وصول این خطاب مستطاب عزم جزم نمود که او را بسزای خود رساند و چون فهمید بخانه یحیی بن جعفر
خواهرزاده امیر المومنین است رفت که پیش از واقعه کربلا با یحیی دوست بود و بعد از مراجعت کربلا
آن دوستی قطع شد القصه چون داخل خانه یحیی شد سلام کرد یحیی از جای خود جست و بانگ برآورد
که ای سگ حرامزاده بچه کار نزد من آمده خواهی مرا امینت کنند و بعقوبت مختار گرفتار نماید پس
غلامان خود را امر نمود که او را زدند و از خانه بیرون کردند آن لعین از خانه او بخانه خود شد و بپای
زنش افتاد و بوسید و گفت ای زن تدبیری در کار من بکن که برادرت مرا می کشد زن گفت

ای لعین

ای لعین بدبخت برادرم را بتو چه کار بود اگر تو کشنده حسین بن علی ع نبودی ای حرامزاده از ریگ
تو بکربلا رفتی و کردی آنچه کردی دیگر برادرم بخانه من نیامد و نظر بروی من نکرد و چون امیر شد
مبارکباد او نرفتم و هرگز مرا یاد نمی کند ای کافر من بچه رو نزد او روم عمر لعین بگریه در افتاد و بزبان
بعجز و الحاح گشاد بنوعی که زن ناچار شد و شبانگاه چادر بر سر نمود با چند کنیزک نزد مختار رفت
و سلام کرد مختار غضبناک گفت چرا بی رخصت نزد من آمدی و من ترا نطلبیده بودم گفت یا امیر برین
مگیر و مرا مورد عتاب مکن که من از رفتار شوهرم شرمسارم مختار گفت که اگر نبود که کشتن تو نفعی ندارد
هر آینه ترا می کشتم تو دختر ابو عبیده بودی شوهرت پسر رسول خدا را کشت تو چرا او را نکشتی و
نترسیدی که در دنیا بی شوهر بمانی آن فرزانه گفت ای برادر من بخدا قسم که چندین مرتبه قصد
کردم که او را در رخت خواب بکشم چون تو در زندان پسر زیاد بودی من ترسیدم که چون این لعین را
بکشم پسر زیاد حرامزاده ترا بکشد و اگر تو کشته میشدی کی میکشت قاتلان امام مظلوم را الحمد لله
که حال تو زنده و انتقام می کشی از کشندگان آن حضرت ع شکر خدا که کار تو آخر بکام شد ایام جور و
ظلم مخالف تمام شد دشمن ز ضرب تیغ تو اینک ذلیل گشت صیاد جور و ظلم ز عدلت تمام
شد مختار از سخنان خواهر دلش مایل رحم شده و او را عفو کرد بشرط آنکه کاری با عمر نداشته باشند
و فرمود تو همین جا باش که کارخانه من با رونق است و خلیفه را هم گفته ام که فردا عمر را پیاده در تماشا
حکومت ری را بتو دهم و چون عمر دید که زنش نیامد بسیار مضطرب گردید و از حیات خود مایوس
شد و هر چند خواست که بگریزد نتوانست علی الصباح که مهر سبط عزیز محمد بن عبد الله کامل ترا از
افق ضمیر مختار نامدار طالع آمد عبد الله کامل که خلیفه آن بود منشور ایالت ری را بر سر زد و با سپاه
و دستگاه سوار شد و پیادگان در جلو او برای قاتل فرزند خواجه دو سرا روان شدند و مردم
کوفه دانستند که بگرفتن عمر لعین ماموریت و زن و مرد کوفه در کوچها و بامها و راهها بتماشا هجوم

نمودند و سواران بدور خانهٔ آن مرکز دایره کفر پرده زدند و پیادگان ببام بر شدند پس عبد الله پیاده شد
و دامن بر زد و این در میان عرب علامت غضب است پس داخل خانهٔ آن مخرّب خانهٔ ایمان شد نظم
تیره شد روز عمر چون شام شمر شام شد روزش بآئین یزید دید خود را کشتهٔ شمشیر قهر گفته
آوخ وقت قتلم در رسیده از مشاهده هیبت و شوکت عبد الله دانست که چه چیز است رنگش
متغیر شد از جای جست و سلام کرد و خواست که دست عبد الله را ببوسد عبد الله گفت ای امیر
جیش پسر زیاد من پای ترا باید ببوسم معقول نیست که تو دست مرا ببوسی عمر گفت الخلیفه چه
عجب است که بسلامت اینجا آمده و شروع کرد بچاپلوسی و تملق عبد الله گفت اجابت کن امیر را که
میخواهد ترا بدمشق فرستد نزد عبد الملک مروان عمر آهی کشید و گفت مختار مرا بدمشق نمیفرستد
بلکه بسقر خود خواهد فرستاد عبد الله گفت ای پسر چرا خیال بد بخود راه میدهی مختار با تو بد نیست و شما
در کربلا رفتن بسیار بشاش و خندان و جری بودید و حالا بد دل و کاره در آمدن خدمت امیر میباشید
نظم هر که باشد روی او در کوی عشق در دل او نیست میلی از دمشق هر که او را نیست میل کوی یار
نیست او را هیچ که با عشق کار عشق مختار است در اقلیم جان زو گریزان طالب عیش جهان
عبد الله گفت ای عمر شیطان ترا فریب داده که امیر میخواهد با تو بدی کند عمر گفت بس است
اینقدر بد با امیر کرده ام که روی رفتن بخدمت او ندارم عبد الله گفت آری امیر از تو دلگیر است
که بسلام او نمی آئی و همه روزه بسلام خدای خود عبید عنید فاسق بدر میرفتی و بسلام عبد الله
یزید پلید و عبد الله مطیع و عاصی شدی بامیر و فتی که پیغام او دادی که من امینی با امارت نمیخواهم
و در اطاعت پسر زبیرم و پسر اشعث را بالکلیه خوار کردی و دو باره خون خود را هدر کردی نظم
ای تو نفس سرکش و او عقل پاک نفس را از عقل نبود هیچ باک نفس تو مختار و عقل و عشق یار
نور حق سبط رسول کردگار آنکه او را نفس تو ای بیحیا کرده از خود دور اندر کربلا نفس تو از

طاعتش

طاعتش مهجور شد شد بخود نزدیک و از خود دور شد ملک ری را کرد نفت آرزو زان بکشتی
تو کافر دو رانه و عمر گفت ای خلیفه شیطان مرا فریب داد خلیفه گفت آری از روزی که بکربلا رفتی
تا اکنون ترا همه روزه فریب میدهد نظم بنده خالص که شیطان دور از وست نفس و جهل و
بغض و کین مهجور از وست هیچ دانی کیست آن نص جلی است کو مطیع عشق فرزند علی است تابع
فرمان فخر عالمین افتخار عاشقان حق حسین در خلال این احوال در غار بتشیر کتاب
آمد که اموال او را جمع کنند نظم نفس شوم المعین آشفته حال کاندر اینک وقت جمع مال
گفت آوخ آنچه را اندوختم ز آتش قهر الهی سوختم آری آن نقدی که ظلم اندوختست
گوز پیغش که باب آتش است هر زر اینکونه کمتر از رصاص بر نمی آید رصاص آن از خلاص
عمر گفت ای خلیفه ورقایحه سبب اموال مرا ضبط مینماید که من بجهه عیال خود ذخیره کرده ام عبد الله
گفت عجب است تو که نمیدانی که چرا ضبط می کنند و لیکن میبرند الکه اینها از اهل بیت المال می کنند غر
گفت عبد الله بااو کی ذلیل هست این اموال تو چون آب نیل کان شدی خون در ایاغ
قبطیان شهد و شیرین در دهان سبطیان در ایاغ قبطیان چون خون ناب بود اندر جام
سبطی عین آب عمر گفت من با عیال بی نفقه چکنم عبد الله گفت اگر عیال تو مومن و
پرهیزکارند خدا باحسن وجهی روزی آنها را میرساند و اگر ظالم و فاسقند خود بحیله با ظلم
تحصیل روزی مینمایند تو چرا میباید حمال غیر باشی و باهم در بیت المال بجهه عیال تو جمع
میکنم عمر گفت چیز را که به بیت المال میبرند کی بعیال من میدهند عبد الله گفت ای ابله تو
ببین تا شام زنده نمانی آنگاه غم عیال بخور نظم ای سگ ملعون دون بد ذلیل ای ز تو آل نبی
خوار و ذلیل شاه مظلومان حسین و آل او گر نبودندی پیمبر را عیال میبریدی خیمهاشان را
طناب مینمودی شان تو منع نان و آب کردی از کین آن غریبان را اسیر سر بسر را

کردی از جان جمله اسیرنا از غم اولاد خود در اضطرابند مضطرب از ظلمت آل بوتراب عبدالله
گفت ای بدبخت لعین برخیز و اجابت کن امیر را که منتظر است عمر گفت ای عبدالله مرا استهزا
میکنی و منظور عبدالله ازان سخنان آن بود که و رقار مال را ضبط کند و چیزی از میان نبرد
عمر گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم عبدالله گفت یا بن سعد مگر من دیوم که لاحول
بر من میخوانی سخن را قطع کن و برخیز عمر گفت ای خلیفه در خون من شتاب میکنی عبدالله گفت
ای دشمن خدا تو شتاب کردی در خون آن سروری که جگر گوشه رسول خدا بود و نور دیده علی
مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا بود و او را بیجرم و گناه کشتی بعد از اینکه از دین برگشتی و کجا
کافر شدی و مانند ابلیس لعین در لعنت بر روی خود باز کردی و منزلت و قرابت آنحضرت را
با رسول خدا میدانستی و شیطان در دماغ تو جا کرد و طمع حکومت ری او را در وی انداخت و کار تو را ساخت
و هنوز بر دوش تو سوار است و پاشنه بر سینه است میزند ای ظالم کردی آنچه کردی و هیچکس مثل تو
نکرد و محمد خدا را که مراد تو حاصل نشد و ترا ذلیل من کرد هم هر که او شد دشمن آل خلیل گردد او
نمرود میگردد ذلیل ای سبط احمد آن خلیل روزگار تو بقصد قتل او نمرود وار بود ای موسی تو
فرعون ای علینه بود او احمد تو بوجهل ای پلید تو عمر بودی و بود او بوتراب تو گناه محض
بودی او ثواب ای از ستم چون خون او را ریختی خاک ذلت بر سر خود بیختی آنکس که
خونخواهش خداست راست گویم کرد کارش خون بها عمر بیحیا گفت یا خلیفه آنچه گفتی راست
اما امیر تو در حضور اشراف کوفه امان بمن داده و وثیقه بمن داده است که اعظمهای این شهر گواه
میباشند مالهای مرا ببرد و ذخیره دیگر هم دارم میدهم دست از من بردار و امیر را بگو امان خود را مشکن
عبدالله برآشفت و گفت ای مادر بخطای دشمن خدا و رسول تو کاری کرده که خدا و رسول از تو
امان برداشته اند برضاجوئی یزید تخم علج ثقیف و زاده مرجانه ملعونه پدر سبط رسول مختار و عزیز

بجور

حیدر کرار فرزند فاطمه رضیه طاهره را کشتی و در عوض مال بسیار و امان میخواهی نظم نزد تو ای لعین
مردود ۞ مرد قتلش گرچه ری بود دنیا ز موی سرش بهای یک تار ز صد جان نبود نبرد محتاج
پس گفت برخیز ای لعین و دستی بر گردن او زد که بر رو در افتاد و لگدی بر شانه اش زد گفت قم
یا کافر و اشاره بغلامان و ملازمان نمود که آن ملعون را کشیدند پس فوج فوج سواران رسیدند و گفتند
امیر این سگ را طلبیده است عبدالله گفت ای دشمن خدا تعجیل کن در رفتن عمر لعین آیه عسی
ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم را خواند عبدالله گفت خیر کشتن تو است
و شر آنست که در آخرت بتو خواهد رسید پس آن ملعون دراعه پوشید و عمامه بر سر بست و نعلین
در پا کرد و عصا بدست گرفت و بیرون آمد ابو عمرو بجهه خفت آن ملعین پیش آمد و ریش نحس او را
بدست گرفت و او را میکشید و میبرد و مردم کوفه که او را باین هیئت دیدند همگی شکر کردند
و خاک و خاکستر و غازورات بر سر او از بامها میریختند و آن لعین حرف نمیزد تا بدار الاماره رسید
و ابو عمرو داخل شد و عرض کرد که آن لعین حاضر است امیر فرمود در پردگان نگهش دارند و سرش بحضور
آورند امیر الجیش ابراهیم مالک گفت یا امیر بفرما آن ملعون را بحضور آورند که از احوال بپرسیم
امیر فرمود چنان کنید پس آن لعین را با سر برهنه و دست بسته و خوار و ذلیل بحضور امیر جلیل آوردند
حاضران و ناظران زبان بلعن و دشنام گشودند و پدر و مادرش را دشنام میدادند پس مختار ابراهیم
شروع بسخن گفتن نمود و اول حرف او این بود که ای شیخ زاهد امارت ری بکجا شد که در بهای
قتل جناب امام حسین یزید بشما داد بیاد داری که آنحضرت در کربلا بتو فرمود که از گندم ری
نخواهی خورد تو گفتی جو هم خوب است آخر نه جو خوردی و نه گندم ای هفت پشت نطفه حرام
ای کافر بد فرجام زره پوشیده و بحرب اولاد رسول صلی الله علیه و آله کوشیده ملازمت پسر زیاد فخر
میکردی و یاد حکومت ری مینمودی و کاری کردی که نمرود و فرعون و هامان را ازان عار است

اگر امروز آب بر روی حضرت امام حسین ع بستی آتش جهنم را بر روی خود دادی خاک آل رسول را بباد دادی
و دست ستم باولاد علی گشادی الملعون حسین مگر پسر فاطمه نبود مگر رسول خدا حسین منی و انا من حسین
در حق او نفرموده مگر شاه ولایت پدرش نبود مگر حسن مجتبی ع او را وصی خود ننمود راضی شد
که از مملکت عرب دور شود از عراق و حجاز مهجور گردد کشتی یا بیعت یزید در رای یا طریق کشته شد را
به بهای ای لعین در وقتیکه بدروازه سر مطهرش را جدا میکردند ایستاده بودی و نظر مینمودی
و خواهرش زینب خاتون میگفت که تو ایستاده و نظر میکنی و حسین را میکشند آیا جواب جدش را
در روز جزا چه خواهی گفت مطلقا رحم نکردی و کردی آنچه کردی الملعون ترا در شب طلبید شمشیر
بر رویش کشیده در روز نصیحت کرد شب باذیه قتلش خوابیدی آیات قرآن که در شأنش
نازل شده بود تلاوت نمود انکار کردی میگفتی وعده حسین نسیه است و جایزه یزید ملک ری
بتو نماند و خسر الدنیا و الآخرة شدی امیر و ابراهیم و اشراف هر یک این سخنان را میگفتند
و آن ملعون جواب نمیداد ابراهیم گفت ای بر تو ای ولد الزنا آنچه کردی بس نبود چرا چند
نوبت امیر را در بند انداختی و بعد که ترا منصب داد پسر اشعث مخنث را برپا داشتی که او امیر
شود و تو وزیر باشی و چندین خلق را بکشتن دادی آن ملعون این سخنان را میشنید و دم نمیزد امیر گفت
ای عدو الله چرا دم نمیزنی و جواب نمیگوئی مگر زبان در دهان نداری عداوتی که با آل رسول کردی خدا
ترا بدست من گرفتار نمود که ترا با امامت یزید پلید بدوزخ بفرستم آن ملعون گفت یا امیر کرم
بکن امیر خندید و گفت الملعون نیکی با بدان بدی بود با نیکان نعم بد باشم اگر چون توئی
بد نکنم ای نطفه گندیده بنی عذره من حال امیر شدم بشر که مرا انتقی و رافضی دنیا و یک
و بد مذهب میگفتی پس فرمود تا او را بعقابین کشیدند و آن لعین را بازمی طلب میساخت که ای
کافر لعین تو آن نبودی که اول تیر بامام حسین انداختی و اصحاب خود را گواه گرفتی که در نزد یزید

گواهی

گواهی دهید که اول کسی که تیر بآنحضرت انداخت من بودم پس مختار تیری بچله کمان نهاد و گفت
ای شیعیان فردا نزد رسول خدا شهادت دهید که اول کسیکه بانتقام فرزند دلبند امام حسین
تیر بجانب این ولد الزنا انداخت من بودم و بقوه تمام کمان را کشید و تیر را رها کرد و بر چشم آن
کور باطن آمده از قفایش بدر رفت پس ابراهیم آتش غضبش مشتعل شده تیر دیگر باو انداخت
و کار او را ساخت پس هر یک از موالیان تیری بجانب او انداختند و او را روانه جهنم البوار
ساختند پس مقرر شد که سرش را بریدند و در طشتی گذاشتند و بمجلس آوردند و امیر که سر او را در طشت
دید متوجه سجده شکر گردید و سجده را بسیار طول داد و چون سر برداشت این آیه را خواند فقطع
دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین پس حفظ پسر بزرگ او را آوردند چون سر پدرش را
دید نعره کشید امیر از گریستن و نعره کشیدن آن مردود مقرر فرمود تا او را بپدرش ملحق ساختند
و پسر کوچک او که راضی بعمل پدر و برادر نبود او را نواخت و متفرقات پدر را باو منتقل ساخت
سوای نقدی که داخل خزانه شده بود همان روز جسد پلید آن نابکار یعنی عمر غدار که در میدان افتاد
و گندیده شد بنوعی که تا چهل خانه عفونت او میرفت آخر او را با سرگین سگ و نجاسات
و خار و روث سوختند پس اسحق حضرمی را آوردند آن ملعون بود که اذیت بسیار باهل بیت رسانیده
بود و میگویند زنان را از شتر می انداخت و اسباب ایشان میتاخت و آن لعین متعهد نهاده خانه
بشیر بن ابوخیادل پنهان بود مقرر داشت تا اول سر بشیر را آوردند و با صبیان اولاد او را حلقه کشیدند
و اموالش را ضبط کردند و چون اسحق را آوردند در برابر امیر ایستاده بود و متفکر حال خود بود
که سر بشیر ابوخیادل را آوردند چون او را نظر بآن سر افتاد از سر جان گذشت و گفت تا کی اهل
اسلام را میکشی و دست از کشتن مردمان نمیکشی و تقصیر این بیچاره چه بود امیر گفت تقصیرش
آنکه پنهان داشت تو کافر لعین را که کشتی ذریه رسول خدا را و کشتی در روز کار حجتهای خدا را العظام

حرامزاده پسر پیغمبر چه کرده بود و عترت طاهره اش را چه تقصیر که او را کشتید و جفاکارش
کشتید پس فرمود تا کتفهای او را ببرند آوردند خوطبن ابی سود را آوردند که سرکرده ملاعنان
سرها بود امیر فرمود که بخاطر داری که آیه و ما ربک بغافل عما یعمل الظالمون را تو خواندم
گفتی افسانه است پس او را چون همسایه عمر بود بر در خانه آن ملعون بکلو کشیدند مجلس در
بیان گرفتاری ابوخلیق شاعر بسم الله الرحمن الرحیم آمدن بحث امیر با نداء ابراهیم
حمد مخصوص خداوند خلاقیست هو خالق العبید و الطلیق و جاعل الحمید و الحلیق که از کلمه حکمت
او در ایجاد عباد هر که خلیق است خلیق بود و هر که خلیق است خلیق شود در بارگاه فرش هر که سر
رشته کارخانه محبت از دست نداد و در کارخانه عشق هر که سر رفت جز بساط فرش ننهند با
دیوانه اش را در کار او فرزانه و فرزانه اش را از عشق او دیوانه نظم هر که جز در کار او دیوانه است
زالمه هر دیوانه اش فرزانه است هر که می بندد بخود دیوانگی که بود او مایل فرزانگی بیتسا
من کرده هیزار ناس روز و شب بمکر و غدر و التباس در امور جور و عدوان ماهرند در
تمام کار دنیا شاعرند مشرف اند بارگاه اهل زرق در بکار خود پسندی گشته غرق بود مرد
نام آن بد دل خلیق بوخلیق و در ستمکاری طلیق مشرف اند دولت اهل فساد بار بید او
یار و با ابن زیاد چون زمان دولت مختار شد بوخلیق بیچاره بیکار شد روز و شب در کوفه آن
ای ننگ و عار بود او را گردشی دیوانه وار چون بدل اندیشه فرزانه کرد خویشتن را آن لعین دیوانه
کرد هر که او اندر جهان فرزانه نیست همچو اهل عشق حق دیوانه نیست ابو مخنف میگوید بعد از آنکه
مختار وفادار عمر مردود را بقتل رسانید و شربت انتقام را باو چشانید بعد از حصول آن
اینکار یک نوع سرخوشی بجهت آن نامدار حاصل گردید که مایل تماشای صحرای دلگشای صفا
شد پس روزی با امرا و وزرا بعزم تماشا سوار شد نظم ظاهرا بهر تماشا شد سوار باطنا مایل گردد

شکار

شکار صید شاهان جهان باشد غزال صید آن شیر زنان خوک و شغال خود شکار شیر ملک
عشق صید او شد خوک طبعان دمشق خود زنان تیر عشق کرد کار اهل جهل و کینه و کین او
شکار شهر از او کوشی در خافقین صید عشق حسن مطلق جز حسین آنکه با فوجی همه اهل
کار پادشاه عشق را آمد شکار ای حسین ای افتخار آب و خاک ای شکار عشق حق روحی فداک
ابراهیم مالک همراه او دو هزار امیر و یاران صحبت متفق است که پیادگان آمدند و مردی را آوردند
و خرقهای گدا پوشی بخود او تخته و بند و بار خود را کیسه و دهانش را بسته دیدند او پوست بعضی از
ریشش اسیا کرده چشمانش مثل دیوانگان گردش در آورده ابراهیم چون او را دید پرسید که این کیست
گفتند مرد شاعریست که مشرف کارگاه دار الحرب پسر زیاد بوده و مدتها در قصد آن ناکار اقدام
نموده او را دیدیم که بطرف شام میرفت و اطفال سنگ باو میزدند و او بر آنها حمله مینمود و دعوی فتن را
بود چون او را دیدیم بفراست فهمیدیم که دیوانه نیست او را گرفتیم و آوردیم نظم گرچه پیش عاقلان فرزانه است
لیک نزد هر کسی دیوانه نیست بیخرد مردی بود دیوانه طلب در خیال کعبه و بتخانه نیست ابراهیم
داروی فرزانگی او را چوب و تازیانه خشک دید پس باین دارو دوا عاقل شد ابراهیم گفت ای مرد
عاقل از یاران کربلا چه خبر داری نظم ای ستمکاران شاه کربلا دشمنان دوستان کربلا قاتلان
افتخار خافقین ظالمان شاه مظلومان حسین آن لعین گفت من مطلق از آنها خبری ندارم
و در کربلا نبوده ام الا با پسر اشعث بوده ام و با او بر خروج نموده ام نظم جرم من بسیار کرد نزد ارباب دعا
لیک کمتر از گناه خصم شاه کربلاست ابراهیم در فکر شد ملازمان گفتند این دروغ میگوید این لعین
شاعر و مداح بنی امیه بوده و مشرف دار الحرب پسر زیاد است و از احوال قاتلان اطلاع کامل دارد
در این بین جمعی از رؤسا آمدند و گواهی بقول ملازمان دادند و دروغ شاعر ابراهیم گفت با من ای امیر
مرا ملاقات نماید تا چه فرماید شاعر ابراهیم از لقای تو شاد شد و باید امیر نیز از لقای تو شاد شود

شود اللعين باز خود را دیوانه ساخت و بقیه حرفهای دیوانگی انداخت ابراهیم فرمود تا دو باره
او را چند چوب دیگر نواختند و او را دوباره عاقل ساختند ابراهیم گفت حال راست بگو که تو در
کربلا بودی یا نه باز انکار کرده سوگند یاد کرد که من در کربلا نبودم ابراهیم گفت من تو را مسلمان
نمیدانم و سوگند ترا باور ندارم تشخیص احوال تو با امیر است شاعر گفت یا امیر الجیش من از امیر
میترسم و از شر او ایمن نیستم زیرا که هر که را ابراهیم او بر دید کشت ابراهیم گفت مترس که من نمیگذارم
ترا بکشد شاعر گفت نظم ابراهیم مالک امین جیش العراق ٭ و هو قاتل اهل الکفر و نفاق
ابراهیم گفت خوب شعری گفتی شاعر گفت صله شعر مرا آزاد کن ابراهیم گفت چرا اینقدر شتاب داری
دامن کناره میجوئی گفت بجهة المه خیری در روی تو نیست ابراهیم گفت فارغ باش که اینک
امیر می آید و خبر با او است و تو میرسد حال صحبت دار اول راست بگو که پسر زیاد چه کسی است
گفت فاسقی که فجور او بر همه کس آشکار است پس چرا ملازم او شدی گفت مسلمان بسیار ملازم
یهود و نصاری هستند و اعتقاد ندارند و من خدمت پسر زیاد را میکردم اما او را و اتباع او را
دوست او را لعنت میکردم پس گفت عمرو دولت پسر زیاد با دو راه افتاد که بر دکه شکلی
میروی گفت صحبت تمام شد از پی کار خود میروم ابراهیم گفت و لیکن ما بصحبت تو حظ داریم
تو از ما انکار مینمائی شاعر گفت ای ابراهیم شیطان شده و شر در سر داری و مرا زدی و مجروح
کردی من که از تو حظی ندارم تو ایمن چشی و من هر دکه صحبت من با تو موافق نیست از من بجاز
چه میخواهی که دست بر نمیداری و حال آنکه اضطراب بجهة عیال دارم ابراهیم مقرر داشت
از راه ریشخند دویست درهم باو دادند و گفت باش تا امیر بیاید او نیز باز با تو احسان نماید
شاعر گفت احسان تو مرا کافیست بروم و عیالان را آرامی دهم ابراهیم گفت و یحک ملعون
چندین سال خدمت دشمنان آل کردی چرا الکدم باد دستان نمیباشی و مرا بد طلعان ساختی شاعر

گفت راست بگویم من عبد الله کامل خلیفه امیر را هجو کرده ام و از او این هستیم ابراهیم گفت از او
مدار حکم پدر مروان هجو کرد رسول خدا او را و آنحضرت عفو کردند او را عبد الله پیغمبر بهتر نیست و تو از حکم
بیش تر باری شعری چند در مذهب مدح اهل بیت بخوان و اگر بدیهه بگو شاعر فرو ماند زیرا که
نه مدحی از پیش گفته بود و نه در آنوقت مدحی توانست گفت نظم مدح ایشان کار اهل نور بود ٭ نوه
پاک از اهل ظلمت دور بود ٭ مادح ایشان مسیح اندر فلک ٭ موسی عمران بکوه طور بود ٭ گفت یا امیر
حواس من پریشان است و نمیتوانم در این کار بودند که کوکبه مختار نمایان شد و عبد الله کامل بر زین
مرصع بر دوش پیشاپیش می آمد شاعر از مشاهده امیر و خلیفه بر خود لرزید و خوشی در وی
بود که عبد الله شاعر را گفت نفاً لک یا عنید تو ابو فلیق شاعر نیستی جواب نداد عبد الله گفت
الحمد لله که ترا یافتم پس معروض رای امارت داشت که این ابو فلیق شاعر است مشرف دار الحرب
پسر زیاد میدانند و میشناسد قتله امام حسین را که در کجا هستند و کیستند و شغل و عمل آنها هر یک
چه چیز بوده نظم میشناسد مرد ما را سر بسر ٭ قاتل و مقتول اهل خیر و شر ٭ سینه او لوح ثبت قاتلان
فاطرش مجموعه کردار شان ٭ بود همراه عمر در کربلا ٭ دید چشمش کار اصحاب بلا ٭ کشکولهای فی الف مر ششر
بست او را سر بر اندر نظر ٭ امیر چون این را شنید خورسند گردید و او را طلبید و فرمود تو مشرف
دار الحرب پسر زیاد گفت بلی فرمود اگر حکایت کربلا را مفصلاً با ما بگوئی بدون کم و زیاد ترا آزاد کنم
ابو فلیق که وعده آزادی را شنید مطمئن گردید گفت همه را میدانم و میگویم امیر پرسید که لشکر
سعادت اثر امام حسین چند نفر بودند گفت بغیر حر و علی پسر او هفتاد و دو تن بودند بعد
متمسکین کشتی نوح نظم کشتی دین آن امام مؤمنین ٭ در سیاهش بود هفتاد و دو تن ٭ هر یکی در
رتبه و شان همچو نوح ٭ قدر شان در آسمان چون قدر روح ٭ پنجاه نفر از موالیان و پانزده نفر
برادر و برادرزادگان و بنی اعمام و هفت نفر از غلامان نظم هفتاد و دو تن که هر یکی ناموری

در کشور جاه هریکی تاجوری ❊ در صومعه قدس همه حبیب نام ❊ در معرکه جهاد ابن مزنی ❊ گفت میمنه
لشکرش را بکه داد گفت ظهیر الذی هو من اصحاب الیمین گفت میسره را گفت حبیب که من اهل آ
لدین گفت قلب را گفت نفس قرر فی تقلب لحبه فی قلوب المؤمنین گفت علمدارش که بود
گفت اخوه عباس الذی هو اشجع من الناس گفت هوادارش گفت آه آه لیس له اخوه عباس
فرمود عدد سپاه روسیاه پسر زیاد را بگو گفت تمامی یکصد و بیست هزار از اول تا آخر جمع شدند
از اول بیست و دو هزار آمدند و بنای جنگ گذاردند و تیر و سنگ بآنحضرت انداختند و شش هزار
موکل آب ساختند و سرکرده آنها حجر الاحجار بود و رافع بن مالک و نعمان بن ثابت بود از
عدد لشکریان کوفیان پرسید گفت سی و دو هزار لشکر از شام گفت سی هزار از خوارج پرسید
گفت ده هزار تکریت و جزیره و موصل گفت ده هزار از کردان گفت ده هزار گفت از عدد امرای
لشکر الملعین بگو گفت هشتاد امیر بودند تمامی صاحب ادعا جور و کین و بدترین عالم شمر لعین
امیر جیش عمر بود و حفظ پسرش سردار قشان لشکر بود و ابو الحنوق شریک پسر عمرو ابو الاشرس سردار
مقدمه لشکر جعونه بن جویه جاسوس لشکران ابو ایوب سردار پیلداران شمر و نقیب و سرکرده
چهار هزار سوار یزید بن کاب سردار دو هزار شیث سرکرده چهار هزار بودند حر بن یزید [illegible]
بود او سرکرده در آن کارزار ❊ تابع فرمان او بودی هزار ❊ بود از اول یاری و از نور دور ❊
شد در آخر نور و در آمد ز نار ❊ سنان انس میسره لشکر بن مشرف دار الحرب بعدم پیاده و شبلی و قادر
جاوش بودند خولی علمدار حرمله قاصد فتح سر سرد اخبار دهم با ابن خوشب پیاده کارزار سردار
دعمر بن صلیع سنگ انداز از ساسالار محمد اشعث کندی امیر الامرا لشکر و قیس و برادرش سرکرده
دو هزار پیاده لشکر آن بدگهر منقذ بن مره عبدی تیر قاصد فتح و زید بن رقاد با او شریک ❊ این ابیات
مدح خود میدید شد امیر فرمود لعنة الله علیهم اجمعین بسیاری از آنها را کشته‌ام و از اندیشه‌های

انها فارغ

انها فارغ گشته‌ام و بیاری خدا باقی را بکشم و دست از جنگ بکشم دیگر پرسید در آن روز
از لشکر پسر زیاد چند نفر کشته شدند گفت شانزده هزار و دویست و چهل و دو نفر پرسید که
چند نفر بدست معجز نمای امام کشته شدند وصف کن جهاد آنحضرت را گفت ای امیر نظم بود اندر
پنجه او ذوالفقار ❊ زانچه از آن پنجه دیدم صد هزار ❊ بود اندر زیر رانش ذوالجناح ❊ چون هما بر
همایون فر جناح ❊ آب تیغش بود چون دریای نیل ❊ قبطیان عهد از آن دریا دلیل ❊ آتش آن جان
سوز تیغ آبدار ❊ دشمنان را کرد یکسر خاکسار ❊ هرکه او را دید گفت از ضعف آن ابتر ظاهر شد یکی بو
تراب ❊ تیغ آتشبار بر هر کس نهاد ❊ زاب و آتش داد خاکش را بباد ❊ ای امیر چگویم از غیرتش از تهییز
از شجاعتش از مردیش از شوکت و نیرویش ای امیر با اینکه شمشیرش بر همه کس کشتی بسیاری را
گذاشتی و گذشتی و کسی از رمز این کار آگاه نگشتی که سبب اینکار و نکشتن بعضی از اشرار چیست
و بدست مبارک خود در اندک زمانی قریب ده هزار نفس را کشت حدیث از حضرت صادق ع
که در اصلاب ظالمان که نطفه مؤمنی که میدید متعرض قتل ایشان نگردید و الا قادر بر قتل تمام لشکر بود
باید دانست که در هنگامی که این نبرد عظیم از آن امام کبیر مشهود افتاد که جامع جمیع مصائب و بلیات و نقمات
بود لبش تشنه شکمش گرسنه جلیس تشنه ظهیرش بخون آغشته پسری که در مصر دلایت غریزی بود بدست
کرکان کوفه گرفتار برادرش که در معرکه قتال او را نظیری شهید خنجر کفار آتش غیرت در کانون
دل پر خونش افروخته و جگر بریانش از تشنگی سوخته احرام کعبه قرب بسته و رشته علایق گسسته
عقبه در راه نبود که از آن نگذشته باشد و منزلی که قطع راه آن منزل ننموده باشد یک گام دیگر باقی بود
که باید بردارد و به بهشت قرب گذارد ❊ بگذرد از جسم و آنگه جان شود ❊ هستی او هستی جانان
شود ❊ در آن قدم آخرین چنان رمزی نمود که در قوه قدرت بیان نیست امیر با امرای
مجلس گریستند و شاعر را از مجلس بمجلس بردند و روز دوم امیر او را طلبید و آغاز سوال

از آن بدافعال پرسید احوال مونس بخت پرسید که از طرف لشکر پسر زیاد کی اول دست بحرب گشاده
گفت پیش از آن کافران یکسر عمر ابن سعد لعین بد گهر کار فرمای سگان شیر گیر باعث فعل بد شیر
شیر برد آن لعین تیری بکمان گذاشت و بجانب آنحضرت انداخت و بعد چهارده هزار تیر
انداز خود را مهیا ساختند و تیرها بآن امام همام انداختند و بسیاری از آنها بر بدن شریف آنحضرت
آمد و آن جسم پاک مفخر افلاک مجروح شد آنکه شاه عشق را نخجیر شد پیکر پاکش نشان تیر شد
عقل گفتش هان بدفع ظلم کوش عشق اندر پای او زنجیر شد عقل و عشق شاه دین در
کارزار عشق بر عقلش در آن دم چیر شد یکی از حق سویش آمد این سروش زودتر
بخرام آخر دیر شد باز گفتش ای سر اهل وفا از چه رو دیدار ما تاخیر شد امیر گفت آنگاه پیشتر
بعرصهٔ جانبازی قدم نهاد گفت اول حر و فرزندش علی اکبر آنکه افراز ثناهای جلی بعد از آن
فوجی ز اصحاب یمین هر یکی سرو روان در باغ دین امیر ترتیب شهادت شهدا را از حواشی ابو
خلیق یکان یکان شهدا را و کارهای آنها را چنانچه دیده بود موافقت دارد با کتابهای
احادیث و ثبت و ضبط است بیان نمود از موالیان و برادران او و خویشان و فرزندان آنحضرت آنکه دو
بادهٔ ظلمت چشیده اند از دست دوست جام سعادت کشیده اند جان داده اند و ملک محبت
گرفته اند سر داده اند و تاج شهادت خریده اند در عالم شهود ببینند متصل در عین
صورتند بمعنی رسیده اند آه آه چون تمام کرد ذکر شهادت اصحاب و اقارب و اولاد را
و بیان شهادت آنحضرت شد وصف کرد مردانگی و فرزانگی و غیرت و حمیت و محبت
و شهادت آن بزرگوار را گریه بر امیر و امرا در گرفت بنوعی که غلغله در میان خلایق افتاد
چون نوبت شهادت سلطان دین رسید جوش از زمین بعرصهٔ عرش برین رسید ز اهل
شور بتمام فلک فتاد اشک ملک بسان زمین رسید آمد زمین بلرزه چه آن آسمان ا

جاه بر دشت خاک ماریه از صدر زین رسید چون گریه امرا زیاد شد شاعر را از مجلس بیرون کردند
در روز سیم آوردند امیر از تمامی سرگذشت سرور مظلومان پرسید و عقل گفت نظم العزیزان
کار دل دشوار شد گریه کار ماست وقت کار رسید وقت آن آمد که عقل نکته فهم گفت تسبیح
بلکه زنار شد وقت آن آمد که چشم آسمان دمبدم از دوستان خونبار شد وقت آن
آمد که نزد مصطفی دست بر سر حیدر کرار شد وقت آن آمد که زهرا نوحه گر گریه و اندوه
او بسیار شد وقت آن آمد که شاه دین حسن از جهان و خلق او بیزار شد وقت آن آمد که
از بهر حسین خون روان از دیده مختار شد مختار گفت احوالات امام مظلوم را بیان کن که با آنحضرت
چه کردند در حالتی که تنها در میان لشکر اعدا مانده بود ابو خلیق گفت ایها الامیر بعد از اینکه تنها
کرد جهادی که مجاهدین تصور آن نتوانند نمود و مبارزت نمود مبارزتی که مبارزان روزگار خیال
آن را بخاطر نتوانند گذرانید دستش از کار و اسپش از رفتار مانده پیاده شد نظم از بسکه تیر کین بتن او گشاده
شد چون قوت جهاد نماندش پیاده شد از پشت زین بروی زمین چون مکان نمود اندوه
اهل بیت عزیزش زیاده شد هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری در پیش رو صد هزار دشمن جنگجو
تمامی در قصد او طایفهٔ آن تیر بر بدن شریفش جا نموده و همای روح اشرفش جناحین پرواز
گشوده بود شاهین طیر اوج قرب یار تشنه دل آتش تیر آبدار او زپا افتاده در دست عدو
لعین مجروح دشمن صد هزار تشنه لب واوای او در روی خاک چون فراتش نهر خون اندر کنار
زیاده از یکصد و چهل جراحت شمشیر و نیزه در بدن آنحضرت بود و باقی زخم تیر و سنگ بود و جمیع آن
کیفیت حدیثی خلاف آن بود از جبین و سینه او تا بناف آن از درد و رشک عشق شد آن تنها
نه هوشش بنگر مجال آنکه بپوشید همان آن امیر گفت دیگر بگو که چه کردند آن کافران با آن سرور
مظلومان و عمل هر یک از ایشان را بیان کن ابو خلیق گفت ایها الامیر میترسم که از شنیدن آن ماجرا

بطاقت شوی و تاب استماع الحکایت نیاوری نظم گفت مختار اگر چه دشوار است این نزد اهل کار
خوش کار است این باز گو کار این استاد کار شوق اگر کم بود گردد هزار باز گو از جفای قوم
آن جناب تا بیابم رمزهای بی حساب از توان و تاب و صبر اهل عشق از ثبات و حلم کفار دمشق
از وفا و مهر ارباب وفاق از جفا و جور اصحاب نفاق تا نماند سر هر کاری نهان فاش گردد سازها اندر جهان
ابوخلیق گفت چون از صدر زین بر روی زمین قرار گرفت نخست ابو الحتوف
شدید الفسوق تیری بر پیشانی آن صفای محل سجود حضرت معبود زد که خون بر رخسار مهر
آثارش جاری گردید عبدالله حصین شمشیری بر فرق همایونش زد که آب از دیده ناظران آنجا
رسید شبث تیر سه شعبه زهرآلودی بر سینه مبارکش زد که صندوق علم ربانی شکست ابو
ایوب غنوی تیری بر حلقومش زد که رشته حیات آن منبع فیوضات سبحانی گسست حرقه بن نریک
ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد که شخص صبر و سکون از پا افتاد و حصین بن نمیر تیری بر دهانش
زد که فلک ملک زبان به نفرین گشاد و سنان سنانی بر پشت مبارکش زد که آن پناه عالمیان
بر رو در افتاد و صریم بن الاحجار نیز تیری بر دندان مبارکش زد و مالک یسر شمشیری بر تارک همایونش
افراخت که دامن صحرا گلگون و عمامه اش پر خون گردید صالح بن وهب که بدتر از پی کننده
ناقه صالح بود پشت بر حق نمود و نیزه بر پهلویش زد که پهلوی حمزه را دوباره چاک رسید و حرمله
لعین دین را از دست داده ضربتی بر بازویش زد که قوت دین کم گردید اسحق بن اشعث و
ابو الاشرس دست و بازوی آن قوت پناه عالمیان را بضرب نیزه و شمشیر مجروح ساختند عمر
طفیل سنگی بصورت مبارک او زد و دیگران العزم قتل آنحضرت برداشتند چون سخن اینجا رسید امیر
را گریه بسیار گرفته شد و صدای گریه از قصر الاماره بلند شد نظم اندران قصری که دشمن بود در آن
شادمان دوست بنالید در آن رعد سان بی اختیار اندران قصری که خندان بود دشمن بوستان

کریها

گریها کردند چون بر بوستان ابر بهار اندران قصری که خندیدند بر آل رسول گریها کردند در آن
قصر مانان زار زار پس چون مردم قدری از گریه ساکت شدند امیر فرمود دیگر چه کردند
آن گروهی که از خدا و رسول شرم نداشتند و جرات کردند بجهاد و رسول در قتل بضعه بتول نظم
ای عزیزان دیده اهل ثواب ریخت بر دامان مجلس خون ناب سر بسر گریان ز تحقیق امیر تا چه
گوید بوخلیق او را جواب گفت ایها الامیر ده نفر کافر ستمگر دشمن دین خیر البشر مایه فتنه و شر
بفرمان عمر به کمر قتل آن سرور را بستند نظم هر یکی چون شمر بیدین کافری در جبار از ابن ملجم
بدتری کار دین آن سیه روزیان تباه نزد احمد روز محشر رو سیاه چون عمر در فطرت آن ده بدگهر
فطرت هر یک برابر با عمر دو پسر اشعث کندی و ابو الاشرس و شبث و خولی ملعون و حکیم بن
طفیل و حرمله شدید الفسوق و شمر و سنان پیشی گرفتند از دیگران و شمر لعین پیشی گرفت از سنان
و آنحضرت را بدو از ده ضربت بدرجه شهادت رسانیدند امیر گریان گفت بر گوهر آن لعین چه
بود گفت خنجر زهرآلود گفت در چه حالت آنحضرت کشته گفت در سجود گفت سرش را که در کنار
گرفت گفت خاک گفت که بر او گریست گفت دیده افلاک گفت عمر و لشکر چه میکردند گفت
میگریستند گفت اهل بیت اطهارش گفت بجای اشک خون میگریستند پس مختار و تمامی
حضار بگریه و خروش در آمدند نظم قطرهای اشکشان یکسر تمام لؤلؤ غلطان ولیکن لعل فام
قیمه هر یک فزون از وصف و حد مشتری آن خداوند احد مشتری آن چرا دانی خداست
چون خدا آن شاه دین را خون بهاست چنانچه در حدیث قدسی فرموده است که آن دیته زبده اهل
تحقیق عارف عالم دقیق جامع منش و دانائی شیخ احمد لحسائی شارح زیارت جامع کبیر
میگوید که شبی در واقعه روز قیامت را دیدم که خلق خافقین در اضطراب و تمامی در موقف حساب
ایستاده بودند بجز سرادق های دوستان و دشمنان مرد مظلومان امری در میان نبود فوجی را بی حساب

در بهشت میبرند که دوستان و شیعیان و ذاکران و زایران آنجناب هستند و فوجی را بدوزخ که ظالمان
و مقاتلان و منکران آنجناب هستند موجب عذاب و عقاب هستند هر که قطره اشکی در مصیبت آنحضرت گریسته
بود در دریای مغفرت شنا مینمود و هر که اسباب تعزیه داری آنجناب را در بسیط عالم مهیا نمود
صدر آرای مسند قرب و تقرب شده بود و هر کس دم آبی بیاد تشنه فرات شهادت داده بود
جامها از شربت کوثر و تسنیم باو مینمودند و هر کس لعنت بقاتلان آنحضرت کرده بود او را از
شراب طهور سیراب مینمودند نظم هر که در دنیا با آنشه یار بود ٭ در قیامت قدر او بسیار بود ٭ گرد ره بود
آنکه ولایش اختیار شد ٭ در میان اولیا مختار بود ٭ زین سبب افتاده هادی در طمع ٭ چونکه مدح آن
جنابش کار بود ٭ نوحه گر میگفت با هر کس که آن ٭ در جهان با او بجان همکار بود ٭ گر نبودم در جهان ماتم
نگار ٭ در قیامت کار من دشوار بود ٭ ابو خلیق را باز مجلس بیرون بردند و در روز چهارم آوردند
نفر در چارم درد دلها افزوده از حدیثی که حکایت مینمودند تکلم با امیر نامدار نماند آن
درد او بود و نه زاری بود ابراهیم را آتش بجان ٭ دامنش از اشک رشک گلستان ٭ امیر کبیر دوباره
پرسید که بعد از شهادت آن بزرگوار دیگر چه کردند آن جماعت ستمکار گفت ای امیر آنچه
از کارهای آن بدکاران اراده تاختن اسب بود بر بدنهای شهیدان در آن میان امیر گفت این کار
دشوار را که اختیار نمودند و عامل این عمل شنیع کیان بودند نظم گفت جمعی سر بسر آتش پرست
از شراب کفر و ظلم و جور مست ٭ در جفا کاری سراسر بیهمال ٭ کینه ور و بدسگال و زشت حال
سر خیل ایشان ذوالکلاع لعین ابن جوشب پسر یزید بن رکاب عروة بن قیس ضلالت
قرة برادر آنلعین و مالک بن قیس شقاوت قرین یحیی بن کعب و عبدالله اسید بنهاد و بشر بن
سوط و عبدالله بن شداد بن مالک و غالب باهلی عبدالله بن ایاس شقی عثمان نفس را فنا
خود کرده نشسته و خود را مهیای این کار دشوار داشته مانند اصحاب فیل بقصد خرابی حرم کبریا

بود حرم

برداشتند و توسن بیچاره را با جساد طاهره آنسروران تاختند صندوق سینه شکستند که مخزن علوم
ربانی و مهبط فیوضات سبحانی بود ای امیر نعل بر کشتن صدر آن شکست که هدف تیرها و سینهای
اهل جفا شده بود نظم سینه ها زین نقل بازآید بجوش ٭ شد امیر نامدار از غم زهوش ٭ خون گری
اشک جاری ساختند ٭ خویش را بر روی خاک انداختند ٭ گفت ابراهیم با مختار زار ٭ سوخت این آتش
مرا در روزگار ٭ خاک من بر باد رفت ای نامور ٭ چون بگوشم آمد این خبر مختار دست
بر زانو میزد و بجوش و خروش میگفت که باتش غضب قهاری بسوزم که اگر پسر مرجانه را
بدترین احوال قصاص نکنم و آنچه از احادیث ظاهر میشود وارد کردند که اسب بر بدن نفیسه
بتازند قصه جاریه حضرت رسالت ماب از جناب زینب خاتون رخصت حاصل نموده رفت و شیر را
که در آن ناحیه بود خبر کرد که گرگان آل ابوسفیان قصد آن دارند که اسب بر بدن یوسف مصر ولایت
بتازند آن شیر آمد و حراست نمود آن بدن مطهر را و آن جماعت خوک طبیعت ترسیدند و فسخ
عزیمت نمودند عمر گفت این راز آشکار مکنید که فساد کلی در امر ما میشود القصه امیر گفت
بگو که اسباب امام را کیان بغارت بردند و چه چیز بردند گفت یزید بن وقا و بجدل بن سلیم و قیس بن
اشعث قراد بن مالک عبدالرحمن یحیی عمر بن صبیح عمر بن مالک جمعی از اهل حرص و آز نهب کردند حسین
طبیعت سگ گرا نعلین آن صدر نشین صفه صفا و خاتم سرور سینه خاتم انبیا را از آن
دوش رسول و قطیفه آن مجرد کسای علایق و بضعه بتول شال آن برگزیده میان امام تاج از آن طراز
افسر احترام سپر آن پشتیبان دیوار امت نیزه آن رافع لوای رفعت شمشیر آنقوت بازوی
انصاف و علا شمشیر قامع اهل خلاف را آن جماعت عاقبت غارت نمودند و در میان مردمان فرمی بود
باید دانست که این شمشیر غیر ذوالفقار بود و ذوالفقار را کسی غارت نمیتوانست نمود نظم این شمشیری که میبایست
ذوالفقار ٭ این بُد آن تیغی که از حق یادگار ٭ ذوالفقار را بود بعد از او غیبان کسی نمیرد از آن

پیشه جانان: هرکه سوی‌اش دست برد بجز امام زند کی کشتی باد دیگر حرام پس گفت ایها الامیر جعوه بن حوی
که جامهٔ قطران نیز آن باندازهٔ اندام آن کافر ایمان بود بدان اطهر آنحضرت را از جامه عریان نمود ما
هشیم کلاه آن طراز دیهیم شهادت را ربود و تن اطهرش بی جامه و جاه و سر انورش بی کلاه ماند نظم
چون شنید این نقل را از او امیر: دیده اش بگریست چون ابر مطیر: بر زمین زد زین سخن در تخت
جاه: آن امیر پاکدل از سر کلاه: جامه بر تن چاک زد از اضطراب: اشک او جاری چو بر برگ گل
آب: پس گفت بسیار حضرت باری بسیار از آنها را کشتم ان شاء الله تعالی باقی را بکشم پس امیر
سرافراز فرمود ای ابو فلیق یک یک قاتلان آنحضرت را بنام و نشان و اسم و رسم معین بنمای ابن
الملعون گفت ایها الامیر علی اکبر فرزند نامی امام حسین ع بعد از کارزار بسیار که ازرق بن سعد
سپه سالار شام را با پسران آن ملعون بدوزخ فرستاده و فدا دند جهان در نصرت برادرش کشته
آنجناب را در جنگ مغلوبه کشتند و علی اصغر طفل صغیر آنحضرت را حرمله بن کاهل و هانی بن بعث
یکی تیر بر پهلو و یکی بر گلوی او زدند و آن طفل معصوم را در آغوش پدر شهید نمودند و علی بن
الحسین ع بیمار بود او را نکشتند و گمان دارم که عبدالله نام طفلی کوچکی هم داشت بر من معلوم نیست
که کشته شد یا زنده ماند امیر گفت یا لعین که سنگ بر لب آنحضرت زد گفت اسحق بن حویط
احنس بن مرثد عامر صبیح سالم بن خثیمه منقذ و ناعم پسران مره یزید بن حارث بن بعث سعد بن
حجر الاحجار یزید نهشلی و رشید غلام عمیر امیر گفت بسیار فدا بسیاری را کشته ام آنچه باقی مانده ان شاء الله
بکشم پس فرمود ای لعین بگوی که علی اکبر چند تن را کشت و چگونه بود کشته شدن آنحضرت گفت
ای امیر علی اکبر بمیدان در آمد تمامی لشکر حیران جمال بیمثالش شدند نظم کرد چون آن ماه رو
پا در رکاب: عقل گفت ابر سپهر آفتاب: آفتاب آن نور چشم مصطفی: آسمان آن و کمیت او
عقاب: روی و مویش بود صبح و شام ذات: چون هلال ماه نو تیغ دو سر: گاه عارضش مانندی

مصطفی

مصطفی: شوکتش مانند جدش بوتراب: خشک و تر چشم و لب آن ماه رو: این زاب جاری و
آن از قحط آب: نود و سه نفر را کشت و دویست و چهل نفر را زخم زد که اکثر آنها در روز
مردند و اگر تشنه نبود قطره آبی می یافت البته بهر حمله هزار نفر را میکشت چون عمر سعد
دید که فرد فرد لشکر و دسته دسته عسکر حریف آن دلاور نیست صلاح در آن دید که گرد
گروه را بجرب آنجناب فرستد منقذ بن مره عبدی را و دو نفر دیگر هر یک هزار سوار داده
و فرستاد که با آن ماه فلک رسالت و بدر سپهر امامت جنگ نماید چون آن جماعت آمدند و
آنحضرت را احاطه نمودند و چون لشکر عطش بشهر بند بدن اطهرش غالب آمده منقذ بن مره آنحضرت را
ضربت زد و ناعم برادرش ادعا نمود که من کشتم او را آن لعین قبول نکردند پس امیر گوای (?)
آه بفلک افراشت و نهر آب از دیده بدامان فرو گذاشت و گفت الملعون ای عباس بگو ابو فلیق
گفت ای امیر ما از عباس چگویم از آن شیر بیشه شجاعت همای اوج شهادت باز وی شاه حسینیه (?)
دست و قوت امام حسین ع که بیزدی بود و دست جهادی گشود که در قوه احدی از آحاد
ناس بجز حضرت عباس این دلاوری و شجاعت نبوده و نیست و نخواهد بود نظم بهتر از او در تمام
خافقین: کو دلیری غیر شاه دین حسین: کو بغیر از شه والا جناب: یادگاری از جناب بوتراب
در رفتن بر آب فرات پیش از آنکه دست مبارکش جدا کرد و چهار صد نفر را بدرک (?) نیران
فرستاده و چون حکیم طفیل ضربت بدست راست آنجناب زد و ازرق شامی شوم عمود
بر سر آن آفتاب آفرید با جراحت سر و جراحت دست میکشت و هر دو رکاب که بر دهان دشمنان
میزد صد نفر دیگر را کشت و چون دست دیگر آنحضرت را جدا کردند پا از رکاب کشید و در دجله ما[illegible]
و خون طپید و قتل آن سرور را باسم حکیم نوشتند امیر وفادار گفت که الحمد لله که حکیم و ناعم و منقذ را
کشتم و باقی قاتلان را هم ان شاء الله تعالی بکشم در اخبار است که حضرت عباس در سرکار آن افتخار

ناس صاحب حسیب منصب بودند و چون حضرت عباس علمدار به شهادت رسید شکست عظیم بارکان
امور امام بهم رسید آنحضرت مانند هارون در خدمت موسی وزیر مشیر امام بود مانند جبرئیل در آستان
نبوت و ولایت پاسبان بود در خدمت با تمامی اصحاب شریک حرمت و در وقت نگهبانی
سرکشیک مقدمة الجیش عسکر رسول فرزند بتول سر آمد اهل قبول حامل لواء و مشهور بسقا (?)
بودند علم شاه دین موسی بود آن بی نظیر مثل هارون خسرو دین او وزیر بود با اصحاب در طاعت
شریک لیک در خیل مطیعان سرکشیک پاسبان آتش فرزانه بود خیمه چون فانوس و او
پروانه بود در صف دشمن شکاری مثل جنگ جانفشانیها نمودی بیدرنگ داشت
در سر کار آنشه کارها کارهائی سر بسر دشوارها لیک مشهور است اندر خافقین کوست سقاو
علمدار حسین در میان تف او را اشک و آه بر علمداری و سقائی گواه پس امیر از
ملیک شهدا پرسید و از نام و نشان قاتلان هر یک مطلع میکردید تا کار رئیس محله
شاگریه زیاد بن عبد وس را آوردند که الملعون از غارتگران کربلا بود چون امیر او را دید
از ابو خلیق پرسید که من هذا قال اول من خلیع الحسین یعنی این لعین اول کسی است که قبای
امام حسین ع را کند امیر مقرر داشت که دستهای او را بضرب تازیانه قطع نمودند و هم بن
اسود شمشیری داشت که نو ساخته بودند خواست که امتحان برش آن نماید امیر اشاره کرد با ابو خلیق
و هیم چنان بر کردن زد که از آن طرف جست و الملعون نشسته بود و مهاجرین روس و ربیع بن
تمیم را آوردند مقرر شد تا عبد الله ناجیه آنها را بیازار برده آویخت و غلامان کوشت او را
بمقراض از بدن ببریدند پس اسید بن مالک و ابو جرهم و عامر نهشلی و هانی بن ثبیت را آوردند
امیر خشمناک شد و فرمود تا طبل نشاط زدند پس دهان آوردند که ایو لد الزنا امام حسین ع
چون طفل صغیر خود را برابر لشکر آورد و آب طلبید چرا تیر آن طفل معصوم زدی و او را کشتی

درکدام

درکدام مذهب قتل معصوم رواست پس مقرر داشت تا میخ آهنین بر کوش او کوفتند که
از طرف دیگر گذشت ابو جرهم را گفت چرا آتش بخیمه حرم زدی و تازیانه بعترت طاهره میزدی
انکار نمود بضرب ابزار کرم اقرار کرد و گفت تشنه ام رطلی از شربت بحلقش ریختند اسید لعین را
که معجر از سر دختر سبط خیر البشر کشیده بود آوردند منکر بود از عمل امیر فرمود که اگر راست
میگوئی لعنت بر یزید و آل مروان کن امیر او را نواخت و بتازیانه و عقابین کار او را ساخت
یزید نهشلی را نفط بر بدن ریختند و سوختند که آبروی ابراهیم بچه بود و جگر اخیار را سوخته بود
بدیل ابن صریم آمد و پدرش با چهار نفر از قاتلان نشان داد امیر گفت هرگاه تو شیعه لعنت
کن بر یزید و ابن زیاد و سه خلیفه و معویه و آل مروان لعن کرد بر حاضران آمین گفتند امیر فرمود
تا صد دینار باو دادند و خلیفه را همراه نمود رفت صریم و چهار نفر دیگر را آوردند چون بموقف
سیاست ایستادند معلوم شد که بدیل هم خود در کربلا بوده است مقرر داشت که پدر را با پسر و چهار نفر دیگر
دستها و پایهای ایشان را بر زمین دوختند و اسب بر بدن آنها تاختند تا بدوزخ شتافتند و آن
ملاعین مراحم بن حریث نهشلی کثیر بن عبد الله و اسید بن صبیح بود لعنة الله علیهم جهرم بن سلیمان
خباز آمد و گفت قیس بن رواه هر روز یکمن نان از من میگرفت روزی چند است که هیچ نمیگیرد
و مرا با کنیز او الفتی هست میگوید که چهل نفر از قاتلان در خانه مولای من جمع شده اند و شب
میروند امیر صد دینار نقد و آن کنیز را بجهرم بخشید و جمعی را فرستاد تا عمارت را بر سر آنها خراب
کردند سی نفر مردند و ده نفر را با صاحب خانه بحضور بردند آنها را بآتش سوخت قیس بن حفص سنبانی
و راشد و نوفل بن ازرق را آوردند قیس را بچماق کوفتند و راشد و نوفل را زبان بریدند و پیش
شیران انداختند باغبانی از صد نفر قاتلان خبر داد که در باغی جمع شده بودند خود را بلباس
ملازمان امیر آراسته و ابن سیار و حنظله بن اسود با آنها بودند ابراهیم مالک رفت و آنها را گرفت

واورد همه را کشتند ابن بیار الکفای لعین که شمشیر امام و حنظله را کشت ابجر امراده که خود
امام هردو را بر سر عقابین از ضرب تازیانه کشتند قاتل مسلم بن عوسجه را و قاتل عبدالله بن قطر را
دست و پا بریدند و سر شان را بچماق کوفتند هانی ابن ابی حبه را آوردند آن ملعون با سرهای
شهدا را بشام فرستاده بود پوست سر و صورت او را کندند دست و پای او را بریدند حسان بن اسما را
آوردند که اهل بیت را بجا گفته بود قلاب در دهنش زدند و آویختند و تیرباران کردند کثیر بن شهاب را
که باعث تفرقه مسلم بن عقیل شده بود و او را بعقابین کشیدند و کتفهایش را بریدن آوردند
قعقاع ذهلی حجار بن ابجر عباس بن مرداس را آوردند بعضی دشنام بمسلم بن عقیل داده بودند
زبان بریدند و بعضی در کربلا جفاها کرده بودند پاشنهای پای ایشان را سوراخ کردند و بعقابین
هلاک شدند و در کوفه از قاتلان دیگر باقی نماند چه کوفه از لوث منافق پاک شد خاک
آنها بهتر از افلاک شد از وجود آن امیر نامدار بهتر از چرخ برین آن خاک شد پس از این هم خوش
بود آن سرزمین شد بندها بسی ناپاک شد در بیان احوال که عمال نیکو عمل از اقربا بعضی ها امیر را
اخته یاد کرده اند و بدربار آن امیر فرستادند بسم الله الرحمن الرحیم و امیر آنها را بسزای خود رسانید
حمد مخصوص شهنشاه مختاریست جل جلاله که سران شهرهای ایجادش هر یک سردار چنین صفات
پسندیده و چند محاسن و اخلاق حمیده نفسهای سرکش را بکمند ذلت در آورند و بپای سیر عقل
مختار برند که ملکش کشتن مخالفین شرع متین و موالفین اهل کین است نظم صورت عقل امجاد
العزیز فارز زاد است نفس لطیف احمد مختار را فرمان بردار است عشق با آن فدا را یار او را
او معین دوستان خدا است بهتر از ادل شکان کربلاست کشتگان تیر عشق کردگار در طریق
عشق بازی کرده کار کرده کار آنکه اندر کربلا خواسته اند کردگار خود بلا آن بلا دیده با
ایکوان راحت روح و دوا درد جان مشتاقان خریدار بلاست چون بلا مرد دلش را زدوا است

دردا

درد اگر داری و میخواهی دوا هست در دوا الشفای کربلا من گمان دارم در آنجا یک طلب
بعوض آرد دوا از دو غریب کو او با غریبان از وطن خاصه آن کو مفلس و مسکین چو من هر که
من مفلس است بینوا کو برد سوی طلب نتوان چون ترا در درد این درمانده دید او دوا بهر تو
در داد و خرید آن دوا اکنون بود در خانه اش هست شمع روشن کاشانه اش
اللهم نور عیوننا بسراج هدایته و جبه دقریه بحقه و بحق آبائه و ابنائه و احبائه و اصحابه
ای دل از هر کار وصف یار به وصف و مدح حضرت مختار به چونکه کارش بود قتل کافران
کارها اندر جهان این کار به ای شیعه مختار وفادار پرهیزکار که از دوستان فدائی کردگار و در
دین داری کرده کار و بجو خواهی شهسوار مضمار جابد الکفار سرور و سالار ابو چون در کوفه از
قاتلان امام حسین ع و محاربان کربلا کسی را زنده نگذاشت و پیوسته در دل قصد کشتن آنهای
که فرار نموده بودند داشت بعمال خود نوشت که ای اولیای امام حسین ع بجان بکوشید و لباس
جهد بپوشید و بگیرید هر کس از قاتلان و محاربان را که توانید نزد من بفرستید که رضای من برای
شما زیاده حاصل شود داد و دین سر فا عامل هر این بسعی بسیار هزار و پنجاه نفر از قاتلان
خوارج و نواصب را با محاربان صفین که یاری معویه کرده بودند با چهار صد نفر زنان و اولاد از
گرفته فرستاد و بسیاری را هم خود کشته بود و بیست و دو نفر از مشاهیر محاربان بودند که هر یکی مشهور
بودند از فجور از دیار حق سینای جمله دور مهر سران زمره تخم زنا قاتل اصحاب شاه کربلا
لقیط بن ایاس جلبی عمرو بن مالک و عبدالله بن کشعمی هانی بن شبث عمران بن هاشان
یعقوب بن شبث سوید برادر یحیی بن وهب بارنی و نافع بن هلال عجلی و اینها جماعتی بودند که
بعضی نامه بآنحضرت نوشته که ما را امامی و پیشوائی نیست و محتاج بشما میباشیم و پسر شریر معویه
خواره دین شما را خوار کرده است و اگر شما تشریف بیاورید همگی جان خود را نثار شما خواهیم کرد

وچون آنحضرت تشریف آوردند و بعوض احسان اذیت بسیار بآنحضرت رسانیدند و شمشیر بروی
آنحضرت کشیدند و آب بروی آنحضرت بستند و بعضی از آنها که اذیت باهل بیت رسالت رسانیدند
و با امام حسین جفاها کرده بودند یکی قاسم بن حسن را ضرب زده بود یکی عباس بن امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه را یکی با اصحاب محاربه کرده بودند القصه امیر از آن مژده بجا
مسرور شد و فرمود تا اهل کوفه استقبال نمودند چون داخل کوفه شدند اول مقرر داشت
تا سرهای هزار نفر را سوختند و بعضی را از تیر دست آنها را قطعه قطعه جدا کردند و بعضی را
انکار آهنگری از هم دریدند و بعضی را از شمشیر گذرانیدند و بعضی را بمجلات امارت برده قصاص کردند
عمران بن ثامر را گفت ای حرامزاده تو چه محرمیت داشتی با دختر زاده رسول خدا که گوشواره از
گوش او بیرون کردی پس فرمود تا چشمهای او را کندند و دستهای او را از تیر شکستند و اسب
زرین الکام و خلعت گران بجهت داود فرستاد و او را نوازش بسیار کرد حارث شیبانی
سیصد نفر از قاتلان پیدا کرده سرهای کشتهها را و زندهها را با بعضی از زنان فرستاد و در میان
آنها پنج نفر از مشایخ بادیه بودند طال بن ثابت شیخ آل زفر عوف بن عبد الرحمن شیخ طایفه
بنی اسد قراضه بن ابو قحطان شیخ بنی کلب ثعلبه شیخ بنی تیم زید شیخ بنی دارم طی الملعنی
کربلا گفت حسین پسر رسول خدا نیست امیر فرمود تا افعی و کژدم داخل رخت او کردند
و دست او را بستند و رها نمودند و باقی را دست و پاهای آنها را بریدند و زنان ناصبی را
انداختند پس خلعت فاخره بجهت حارث فرستاده بمزید الطاف خود نوید داد عبد الرحمن
جندب حاکم حلب جمعی را فرستاد ولید بن حازم انباری در میان آنها بود گفت ایها الامیر
اطال الله بقاک مرا بی جرمی گرفته اند و خانه مرا خراب کرده و بعضی از اقارب مرا کشته اند
و من دوستدار اهل بیت و شیعه ام و اسم من در دفتر کثیر معلم بر صدق قول او شهادت

داد

داد او را مرخص فرمود امر امیر نافذ آمد که عبد الرحمن خانه او را بسازد و کشتکاران را با اموال او
بدهد و باقی آن جماعت را فرمود که در دور حصار ابقلا بها آویختند و همچنان آویخته بودند تا
مرغان گوشتهای آنها را خوردند قباد زنگه سی نفر از آنها و چند تن زنده فرستاد از آن
جمله شیث بن زیاد و پسر ابو الحتوف لعین بود که تیر بر سینه بی کینه مبارک امام زده بود این دو
نفر را سوختند و باقی را گردن زدند یوسف بن منجاب خزاعی حاکم کردستان سر بسیار و چند تن فرستاد
در آن میان سالم بن غانم و ناصر بن عبید عبد الله بن اسود و سودان بن ... همه را با آتش سوختند
و باقی را بمجلات فرستادند تا قصاص نمایند و خلعت گران بها بجهت یوسف فرستادند حاکم اصفهان
و همدان و عقلان و اطراف بلاد و شیراز سه هزار کس فرستادند فرمود تا آسیایی درست کردند
و همه را سر بریدند و یکصاع گندم آرد کردند و هر روز دو ذره میگرفت قرصی از آن نان میپخت
و افطار امیر از آن بود و راقم سرور المؤمنین این را قبول ندارد بر نسبت این عمل را بدیگری داده اند
پس نماند در عراقین و اطراف از قاتلان مگر آنهائی که در شام و بعضی در نزد پسر زیاد و قلیلی که
در بصره بودند در بیان سفارت ابو عمرو و حبیب از جانب امیر ابراهیم و محاربه ایشان با عبد الله بن زیاد بسم الله الرحمن الرحیم
حمد و سپاس مخصوص شاهنشاه مختاریست جل جلاله که رسول سعادت موصولش را صلاحی بود
چون صلابت مختاری و سعادتی مانند سطوت قهاری با محبان آل علی یار و دشمن دشمنان آن
بزرگوار است انتقام از مشرکین در روز جزا خواهد کشید صلوات الله وسلامه علیه و علی ابن عمه
و اولاده آورده اند که چون خبر شکست لشکر آل کافر یعنی پسر مروان از برای ابراهیم ملک و فتح کنج
شاطبیه باو رسید از غصه سه روز چیزی نخورد و ایلچیان میخورد تا میمرد و بغم بسیار بود و بر تخت
نشست و بترسید که مبادا مختار با ابراهیم بدمشق تازند و کار او را بسازند و ابن زیاد در آن
وقت با اهل انطاکیه در جنگ بود حجاج با شیث در حوالی مصر محاربه داشت و امراء شام حسان بن مالک

حاکم اردن و حاکم خلیل و حاکم کنعان با او منازعه داشتند امرای بنی امیه را طلبید و با ایشان مشورت
کرد و قرار شد که عبدالملک خود بعراق آید و در آنوقت چهار نفر از امرا معزول که با عمر سعد
بکربلا رفته بودند از سطوت مختار فرار نموده بشام رفتند یکی امیر حلب و یکی والی کنعان و بیت
المقدس و یکی والی اردن و حاکم اهواز و مداین را هم ذکر کرده اند باد و نفر دیگر امرا شام امیر
نامدار و شهریار روزگار مختار وفادار را که گذشت از محاربان کربلا بود و با آنکه میدانست
که نامه نوشتن و رسول فرستادن فایده ندارد که ترکشان را اسیر مردان امید ها با مضمون آنکه
کوشش بیهوده به از کاهلی نامه بعبدالملک نوشت و بصحابت ابوعمر حاجب روانه نزد آن لعین ساخت
باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم هذا الکتاب من امیر الجلیل المبارک خادم آل محمد و موالی
علی بن الحسین ع برادر المهدی محمد بن علی الی سلطان جور هذه الامه و غاصب اهل بیت النبوه
عبدالملک مروان اما بعد سپاس مخصوص آن خداوندیست که آفرید آسمان و زمین را از برای
خاطر محمد ص و زوج بتول چنانچه خبر از رسیده است که گویا بما رسیده است اینکه این گروه کمتر از یهود
و نصاری و بدتر از اصحاب مانی نقاش و ملاحده مجوس ستم کار اهل بیت را غصب حق ایشان نمودند
کشتند حسین مظلوم شدند و از شفاعت جدش محروم شدند با اهل بیت بلی اخلاص ندارد کان
حکم بن العاص شد پس خدا لعنت کند بر مباشرین و آمرین قتل سبط خیر المرسلین و ابنای آنکه
راضی بودند بکشتن حسین ع و شکر مر آن خدایرا که مرا مسلط گردانید بر آن کافران فاجران
اهل قتله تا دمار از ایشان برآوردم و در دیار ایشان احدی را باقی نگذاشتم که بر روی زمین بجنبند
گردنکشان عرب و عجم و جمع ایشان اهل هاویه را ذلیل و منکوب گردانیدم چنانچه پروردگار
عالم بخت نصر را در زمین بابل برانگیخت تا بانتقام خون یحیی علی نبینا و علیه السلام خونهای
بنی اسرائیل را ریخت قاتلان سید الشهدا را از روی زمین برانداختم و چند نفر که در نزد تو بر فتنه

رانیاند

رانیاند و مسموع شد که چهار نفر بدمشق آمده اند و در نزد تو پناه آورده اند آنها را بمظفر الدین ابوعمرو
حاجب بسپار که بدار الاماره کوفه آورد و تو خود میدانی که من با پسر زیاد کافر و با تو و آل زبیر چه
کرده ام اگر آن چهار تن را نفرستی مستعد باش که خود بخدمت میرسم و لشکری بجهت تو
ترتیب داده ام که مقدمه آن در دمشق و ساقه اش در عراق است پس با ابوعمرو گفت
شنیده ام که طرماح بن عدی بن حاتم چگونه رسالت کرد در وقتیکه شاه ولایت او را نزد
معویه لعین فرستادند پس فرمود که مطلع شو بر احوال اهل شام و امرا ایشان و عدد لشکر
ایشان و شیعیان نزد تو خواهند آمد و ترا نشان خواهند داد ابوعمرو نامه را گرفت و بوسید
و بر سر گذاشت و با شجاعان خمیس و ملازمان روانه دمشق شد چون خبر بعبدالملک رسید گفت
تا کوشک را آراسته شد و انجمن حضور را از آلایش چند پیراسته و اشاره بحاضران کرد که او را
خفیف سازید و او را منوازید امیر او نوکر من است و زن امیر او دایه فرزند خدمتکار خانه ما بود
پس ابوعمر را بعد از چند روز طلبید و ابوعمر بصلابت داخل مجمع گردید که وقارش فزون بود از
اسکندر رومی چون دانست که در مقام خفت او هستند متفکر شد زیرا که دید آن کرسی را
که بجهت رسول و مهمان در برابر تخت ملوک عرب باید گذاشت نگذاشته اند فهمید که او را
نمی بینند چون داخل شد گفت السلام علی من اتبع الهدی کسی جواب نداد و ملتفت نشد نعمان
حاجب گفت ای فریاد به پیر و پا را با امارت مؤمنان بخلیفه سلام نکردی ابوعمرو جواب نداد و در تحت
عبدالملک رفت کرسی بزرگی نزد تخت او گذارده بود و طوفان بن زیاد و حاکم اردن و سلیم
بیت المقدس بر آن نشسته بود ابوعمرو گفت ای برادر مرا در پهلوی خود ساعتی جا بده
تا جواب نامه را بگیرم و ببرم طوفان گفت یا مطرق یعنی ای مرد ناهموار ناهنجار خیال میکنی بنا
کوفه است و مجلس مختار که هر حکم خواهی بکنی ترا چه حد است که در دار الاماره مؤمنان بنشینی

آن سلام نکردن و انحراف دون دشنامی باو بجبار داد ابوعمرو گفت ویلک یا ملعون آنچه گفتی بتو
و امیر تو سزاوار است قسم بابد الدین و بازوی او را گرفت و کشید طوفان دست بخنجر کرد
ابوعمرو خنجر او را گرفت و انداخت و مشتی بر گردن او زد که سرش پیشش فرو رفت و بجهنم واصل شد
و خروش از مجمع برخواست و عبد الملک بر زانوی غضب نشست و گفت یا ملعون ترا چه حد است که یکی
در دار الاماره مسلمانان و امیر مرا بکشی و ناسزای بسیار بجبار گفت ابوعمرو گفت ای پسر مروان
و ای شاتمه پیر آن امیر من امیر مجلس مسلمانانست و اینجا دار الفسق فاسقان است ایلقا و ابی جهل
زننده اهل وفاق رذل دون آنست که مهمان را خفت میخواهد و از حرمت مؤمنی میکاهد
عرب سوسمار خوار یزید را پیشانی و مرا امیر انی پسر مروان گفت تو و امیر تو از بد ترید و امیر تو عاق
خدا و رسول و عاق من است امیر مرا میکشی و سرزنش بمن مینمائی ابوعمرو گفت لعنت بر تو و بر داراه
تو و امرای مجلس تو و خواست که از مجلس بیرون رود که آن لعین گفت بکشید این حاجب را
کافران دویدند و اراده قتل او کردند ابوعمرو نیز مهیای کارزار گردید و آماده شهادت شد محمد بن
ابوهریره که وزیر بود با جعفر بن محمد اشعث که با او هم تدبیر بود گفت ای امیر تو خلیفه و جانشین
رسول مختاری و تا در این کاری من میگذارم که رسول و مهمان را بکشی و مورد ملامت کل
اکابر جهان شوی و حاجبان را از ابوعمرو دور کرد و باز نصیحت گفت که ای امیر نشنیدی که طرماح
بن عدی از جانب امیر المؤمنین علی ع نزد امیر ماضی آمد و هند مادرش را براستی زانیه گفت و زبان
بنی امیه را جماع دوست و داکر ذکر خواند و گفت یزید تخم علت است و از نطفه غلام بجدل کلبی
و لواطه میدهد و از آن اشل را افضل گفت و صحابه رسول الله را لعن کرد و یکتایی بسبیل امیر ما ضرر را
کند بلکه بر نیش عاقبت بی ادبی کرد و از طعام امیر نخورد و صله و انعام او را باضعاف مضاعف
گرفت و گفت و الله شیخین کافرند پسنا شدند عثمان و اهل تقیه را و اهل اجماع را فحش داد و ملعون

یاد کرد

یاد کرد و گفت عایشه کافره است طلحه و اسد و ابن زبیر را دشنام داد و امیر ما ضحی و یزید و پسرش را هم
از خود کذرانید تو نیز مثل ایشان با آوازه علم و بردباری تو آویزه گوش جهانیان شود عبد الملک
که این نصایح را شنید آرام شد و گفت تا طوفان را بیرون بردند و ابوعمرو را بر کرسی نشانیدند پس گفت
ای بدبخت اگر کشتن رسولان عار نبودی ترا بر دار زدمی ابوعمرو گفت ای وزغه بن وزغه مگر مرا
در روز جمل ندیده که تو با اعانت معویه آمده بودی و گرفتار من شدی اگرچه من حال پیر شده ام
اما بیاری شاه ولایت صد مرد را کفایت میکنم نظم برزم خصم آن شیر دلیرم که یکمن بهتر از هفتاد
شیرم ** منم آن رزم جوی نامداری که غالب در مصاف چرخ پیرم ** ای عبد الملک زبان را در کام
خاموشی درکش که مرا از تو خوفی نیست و هرچه میگوئی آماده جواب باش عبد الملک گفت
تو و امیر تو و تابعان او فاسقانند شما بر پسر ابوعلیده جمع شدید و عرب و عجم را برهم زدید دیدید
که چه قدر از بنی امیه و انصار ایشان را کشتند اگر امیر تو و پسر اشتر را با اعوان ایشان بر دار نزنم مرد
نباشم ابوعمرو گفت اگر توانی چنان کن و الا چون زنان در خانه بنشین عبد الملک گفت ای حاجب
زبان را در کام درکش و الا بگویم که زبانت را قطع کنند ابوعمرو گفت نامه را بخوان او جواب بده تا برادم
آن ملعون گفت تا پسر ابوهریره گرفت و خواند و عبد الملک شنید و آتش غضبش شعله کشید و گفت
ای پسر ابوعبیده اگر حجاج را با دویست هزار مرد بر سر تو نفرستم که کوفه را بر سرت خراب کند و
تو و پسر اشتر را با اهلک بر پا کرده نزد من آورد خلافت بر من حرام باشد ابوعمرو گفت من مبالغه
ننمایم آنچه توانی بکن این همه را بسیار که بردم که مرا در خدمت امیر خود کار بسیار است عبد الملک
گفت برو با امیر خود بگو که ایشان را نمیدهم و جواب تو خنجر شمشیر است پس ابوعمرو را از مجلس بیرون
کردند و صله و انعامی که بجهت او فرستاد و بفقرا داد و کسانیکه لعنت میکردند بآل مروان و آل زیاد
و ابوسفیان و عبد الملک و تمامی اکابر شام از مردی و جرات ابوعمرو و تعریف کردند ابوعمرو از دمشق

با مهمانداران روانه شد و در منزل مضرب آفتاب طوفان کین نخ ده بودند و چار و دو پسر طوفان با سه
هزار کس بطلب خون پدر بیرون آمدند و ابوعمرو بدست خود نیزه بحلقوم جاره و زند و داد و اعراب گشت
و اهل عرب حمیت کردند و هزار نفر آنها کشته شدند و بقیة السیف گریزان از پیش بدر رفتند و از
اهل عرب یازده نفر کشته شدند و بیست و هفت تن زخم بر داشتند و ابوعمرو سالما غانما وارد مزرعه
شد و به تیمار زخمیان مشغول بودند که خبر باو دادند که جمعی از خاصان عبدالملک در فلان باغ شراب
میخورند آنها را گرفت و کشت و سر شانرا بر نیزه کرد و چون این خبر بعبدالملک رسید جمعی را
از عقب ابوعمرو فرستاد و بگردش نرسیدند پس ابوعمرو با کمال عزت وارد کوفه گردید و بپای
سریر امارت رسید و مورد نوازشات امیر شد و هر که داستان او را شنید باد تحسین کرد و علم
مورد احسان و انعام امیر نامدار شد ایعزیزان الکنت در دهر آن دلیر روزگار بهتر از کاردی داد احسان و
انعام امیر کار مختار است و احسان رسول کردگار بلی مختار وفادار در دوستی اهل بیت اطهار
کاری کرد که در قوه قدرت اهل روزگار نیست و البته مورد احسان خواهد شد که در خور کسی از
مردان نامدار نشد بنا روایت کرده است شیخ فقیه الملة والدین ابوبکر محمد بن عبدالله بن عبدالعزیز
که بعد از جنگ صفین معویه علیه الهاویه نامه بشاه ولایت پناه باین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
از بندهٔ خدا پسر بندهٔ خدا معویه بن ابی سفیان بسوی علی بن ابیطالب اما بعد بتحقیق که تو تباه کردی
چیزیرا که بتو ضرر داشت و واگذاشتی چیزیرا که بتو نفع داشت مخالف کتاب خدا و سنت
رسول الله کردی پس بتحقیق که بمن اعلام شد آنچه کردی بجوار این حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله طلحه و زبیر و آنچه کردی با ام المؤمنین عایشه پس بحق خدا که خواهم زد بتو تیر شهابی که
فرو ننشاند حرارت آنها را آب و حرکت ندهد آنرا بادها اگر بر زمین افتد فرو رود و نقب زند
و سوراخ کند شعله بکشد پس مغرور مشو بلشکری که داری و استعداد حربی که کرده والسلام

چون

چون نامهٔ آن لعین بشاه سریر ولایت و نهال جویبار ولایت امام فصیح بلیغ منصوص آیه
تبلیغ جناب مستطاب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب رسید و کاغذی طلبید و جواب
آن ملعون را نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از بنده خدا پسر بنده خدا پادشاه مؤمنان علی بن
ابیطالب برادر رسول خدا و پسر عم و وصی او و پدر سبطین و کشنده عم و خالوی پسر ابوسفیان
و جد او در روز بدر بسوی بدترین خلق خدا پسر ابوسفیان معویه علیه النیران باید بداند که
بشمشیری که کشته ام آنها را آن شمشیر با من است بجمله که با قوت ساعد من بود همچنان
قوتی و قدرتی که پیغمبر در کف من قرار داد پس بحق خدا که بدل نکردم پروردگار خود را
بخدای دیگر و بدل نکردم اسلام را بدین دیگر و پیغمبر خدا را به پیغمبر دیگر و نه شمشیر خود را بشمشیر
دیگر پس سست شد رای تو و اجتهاد تو عاصی شدی و بدرستیکه فرا گرفت ترا وسوسه و مغرور
کرد ترا نادانی و سرکشی و زود خواهند دانست آنها که ستم کردند که بازگشت آنها کجا خواهد
بود والسلام باید دانست که از نظم و عبارات و اشارات آنحضرت ظاهر میشود چندین حکمت
بدانکه از تسمیه بسمله معلوم میشود که نوشتن این مراتب امر ذی بالی است که اقطع و ابتر نیست از اینکه
نوشتند که از بنده خدا ظاهر میشود که کسی را که بنده خدا گویند که بفرمان خدا باشد اینکه نوشتند
پسر بنده خدا معلوم می شود که جناب ابوطالب در فرمان خدا بوده است همیشه لعنت خدا بکرده
که این قائل بنا باشد اینکه نوشتند پادشاه مؤمنان علی بن ابیطالب این نص جلی است اینکه نوشتند
برادر رسول این علامت ولایت است اینکه نوشتند پسر عم شرافت ابیطالب دلیل است اینکه نوشتند
وصی آیه قرآن این دلیل است اینکه نوشتند پدر سبطین قرابت آنحضرت رسول
رسید اینکه نوشتند کشنده عم و خالوی او شقاوت فطری ازلی آن لعین ظاهر گردید اینکه نوشتند
در روز بدر مطلب چون آفتاب روشن شد اینکه نوشتند شمشیری که با آن آنهارا کشتم با من است

ظاهر شد که اسلام آن ملاعین بشمشیر امیر المومنین ع وقوت وقدرت ساعد آنحضرت از پیغمبر است

و آنحضرت سابق الاسلام بودند اینکه نوشته شد که فدای خود را بدل نکرده ام بحدی الاکبر مفهوم

مخالف آن اینست که معویه لعین نفس پرست بوده است و اسلام خود را بدین دیگر معلوم است

که انکار محدث دین دیگر اینکه نوشته شد پیغمبر خود را به پیغمبر دیگر دلیل بر آنست که معویه

انکار از پیغمبر کرده و همچنین آنچه آنحضرت فرمودند برهان ثابت است که علمی که در آن

مدغم است اما آنکه الملعین نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله بامر باطلی که رضای خدا

و رسول در آن نباشد چه صورت دارد اینکه نوشت از بنده پسر بنده خدا دروغ گفت

چه بندگی کرد پدرش اینکه نوشت معویه ابی سفیان بوده است لب او در کتاب انساب النواصب

معلوم میشود اینکه نوشت الی علی بن ابیطالب چنین نامه باطلی نوشت بسوی امام بحق باطل بود

اینکه طلحه و زبیر را حواریین رسول الله نوشته طلحه و زبیری که مخالفت نمودند با وصی رسول

خدا حواریین نبودند اینکه عایشه را ام المومنین نوشت مطلقه حضرت رسالت ص ام المنکرین بود

اینکه نوشت که خواهم زد بتو تیری که اگر بر زمین فرود رود زمین را هم نقب کند الی آخر محالست

این کلام معلومست اینکه نوشت لشکری که داری که لشکر آنحضرت جند الله را

بودند و جند خدا ملایک و مومنین بودند که بر ملایک برتری داشتند یکی از آنها عمار

رضی الله عنه بود که بعد از شهادت او ثابت شد ضلالت معویه و اتباع خود زیرا که حضرت

رسالت ص فرموده بودند که عمار را خواهند کشت فیه باغیه باری چون حضرت امیر

نوشته شد و پیچیدند و بدست طرماح بن عدی بن حاتم طائی دادند گرفت و روانه شد

و طرماح مردی بود بلند قامت تنومند عمامه را بر سر و نامه را بر سر عمامه نهاد و

شتر تیز رو خوب سری سوار شد و شب و روز رفت تا بدمشق رسید و چون بدر خانه

معویه رسید حاجب گفت کی را میخواهی گفت آن کیدی جعشم عدو ل احمق مجامع تا تو را

در آنوقت ابو العجل السلمی و ابوهریره و قران عمرو بن العاص و مروان بن الحکم نزد معویه

بودند پس دربان گفت الملعین و یاران او در باغند طرماح روانه باغ شد چون از دیوار باغ نظر

بباغ بر مرکب بلند و راکب تنومند خندیدند گفتند نزد اعرابی شویم و باد بخندیم طرماح پیش

آمد و سلام نکرد گفتند ای اعرابی از کجا می آئی گفت از بهشت گفتند بلی میرود گفت

که بطبقه اول جهنم آمده ام گفتند چه خبر داری از آسمان گفت امر خدا نازل است و ملک الموت

در هوا است و علی بن ابیطالب ع شمشیرش در قفای شماست گفتند از نزد که می آئی گفت از

نزد مومن موحد خالص پسندیده که خدا از او راضی است و او از خدا راضی است پس گفتند

کرا طلب میکنی گفت مرد منافق دو روی بیدین فاسق فاجر جهار پدر را که شما طلبان

می کنید که امیر شماست پس دانستند که فرستاده امیر المومنین است گفتند چه میخواهی گفت

میخواهم که داخل شوم باین کیدی نجس گفتند تو او را میخواهی او در فکر تو است طرماح

گفت بچه چیز در فکر من است با حسان یا باید گفتند مشورتی با یاران خود دارد و صباح او را

ملاقات خواهی کرد طرماح گفت لعنة الله تا چند منتظر آن کافر باشم پس احوال طرماح را

بمعاویه القا کردند که بما وارد شده است اعرابی پیر فهم حاضر جواب از او غافل مباش

که بلائیست پس طرماح فرود آمد و عمامه خود را بست و نشست و با یاران صحبت میداشت که معویه

یزید را پیش فرستاد که بساط را آرایش دهد و لشکر و غلامان را بیاراید و یزید پلید بر منبر

زخمی داشت و جعد اد رشتی داشت پس یزید امر کرد که اسباب امارت را جمع کردند و طرماح

گفت میخواهی امیر المومنین را ببینی گفت بلی امیر المومنین ع در کوفه است و امیر الفاسقین

در شام و بایکار آمده ام خدا او را لعنت کند پس یزید برخواست و براه افتاد و غلامان

همه سیاه پوش همراه او براه افتادند طرماح گفت لعنة الله علیهم کشتید این اهل زبانیه که در تنگنای
دوزخ جمع شده اند دیر یزید را گفت کیست این میشوم که زخم در خرطوم دارد گفتند ای اعرابی
با ادب باش این یزید پسر معویه است طرماح گفت خدا او را زیاد مکند و بمراد خود نرساند یزید چون
این را شنید بغضب در آمد و قصد قتل او کرد اما بی مشورت معاویه تامل و تحمل نمود چون او را
سلام کرد گفت امیرالمؤمنین ترا سلام میرساند طرماح گفت جواب سلام او با من نیست و از کوفه دارم
یزید گفت پدرم گفته است پیش از ملاقات تو هر حاجتی داری روا سازم طرماح گفت حاجت
من آنست که آن مادر جلب را به چشم و ببینم که چه صورتیست که ادعای خلافت دارد یزید پرده را
داشت طرماح داخل شد بر معویه و خواست که با کفش بر روی بساط رود دربانان گفتند که کفش بیرون
کن گفت مگر این وادی مقدس است چون نظرش بمعویه افتاد که بر بساط منقش با مخصوصان
نشسته بر جای خلافتش و ادعای خلافتش خندید و چون بیارانش نظر کرد از احوال هر یک
نام و نشان آن از حاجب پرسید اکنون براول بساط بود گفت آن کیست گفت مروان حکم است
گفت لعنت خدا بر او و پدرش و بر وزغ پسر وزغ نظرش بر لب بساط افتاد گفت [illegible]
واقع ابوهریره را دید گفت قاتله الله انا یؤفکون هذا عدو الله الکذب المفتری ابو الحول
السلمی را گفت لعنه خسر الدنیا والآخرة مسلم بن عقبه را نشان دادند گفت لا سلمه الله والدین
عتبه را گفت حشره الله من القاردین ابو الاعور را شناخت گفت لعنه الله قتیله بن مسلم را
گفت والله هذا عدو الله مروان را نام پرسید و چون اسم او را شنید گفت ای شیطان پسر شیطان
عبدالله بن عمر خطاب را گفت لعنة الله علیه و ابیه و لد ضحاک [illegible] لا بارک الله
له فی الدنیا والآخرة پس معویه را دید که سبیل بزرگی گذاشته و ریش خود را بحنا رنگین
که بسیار بد قیافه و زشت بنظر می آمد گفت ای حاجب این کیست گفت امیرالمؤمنین است

طرماح گفت لعنت خدای بر تو که امرای اهل نار را بمن نشان دادی پس رو بمعویه کرد و گفت
لا السلام علیک یا امیر الفاسقین پیش آمد که چرا نگفتی السلام علیک یا امیرالمؤمنین طرماح گفت
ای کاسه لیس لعین وای بر آن مؤمنی که این عاصی امیر آن باشد مؤمن با بیگانه سلامی ندارد
معاویه گفت چه چیز بابت گفت نامه سربمهری گفت بمن بده طرماح گفت مکروه دارم که پا
بر بساط تو گذارم گفت بعمرو عاص بده تا بمن بدهد گفت لعنت خدا بر طایفه زانیه باد بر شخص
باد که او را از چهار پدر زائیده او وزیر خاین است گفت بدست یزید بده گفت کتاب کریم را
بولد شیطان لئیم ندهم گفت بدست غلام بده تا بیاورد گفت مملوکی که بزر غصب خریده شده
باد کار نفرمایم گفت بدست سمرة بن جندب ده که از صحابه رسول است گفت لعنت بر او
و بر پدر او ابوهریره گفت بدست زید بن ارقم ده گفت باغ و بنه بدینار گفت بعبدالرحمن
پسر ابوبکر ده گفت لعنت بر او و بر پدر او ابوهریره گفت بدست رذل الغاصبین حق
اهل بیت الرسول گفت براء بن عازب سپار گفت هو مثله عداوة زوج البتول معویه گفت
ویحک یا اعرابی پس چکنم گفت بپا خیز و نامه را بدست بگیر و بر سر دو دیده خود گذار که یا
کن معویه برخواست و نامه را گرفت و خواند و گذاشت معویه گفت چون است احوال
ابوالحسن ع گفت الحمد لله مانند بدر لامع و اصحاب او چون نجم ثاقب همه کمر بندگی و اطاعت او
در میان بسته اند و از قید دنیا رسته در دینداری بی نظیر در دشمن شکاری دلیر در حق شناسی
تالی انبیا و در دانائی شیعه شاه اولیا حصار بدخواهان را باوج فلک کشیده و در حصن حصین
ایمان و یقین آرمیده اند معویه گفت چگونه گذاشتی حسن و حسین علیهم السلام را گفت الحمد لله
دو جوان پرهیزکار دیندار هر دو لطیف هر دو عفیف هر دو مصلح و صحیح هر دو بلیغ و فصیح هر دو
جدا کننده حق و باطل هر دو کامل و صاحب علم و عاقل هر دو عارف و واقف شریک و بزرگ

و دانا فهم و دو نور عین شاه مشرقین است یکی نامش حسن دیگر حسین است بلی چون نام ایشان
نزد یاران شود مذکور میکردند گریان خصوص آن نونهال باغ مکین حسین بن علی [illegible]
که او را بینوا و زار کشتند بدشت کربلا یار کشتند معویه ساکت شد و بعد از ساعتی بر آورد
که ای اعرابی شنیده ام که اهل عراق بسیار اهل جماع میباشند گفت بلی مردان عراق هر یک ده زن را
کفایت کنند بخلاف زنان شام که هر یک صد مرد را معویه گفت علی را چه فضیلت است که مرا
نیست گفت آنچه او دارد تو ندارد ظاهر است و آن عصمت و طهارت و پاکی مولد و ایمان
و حیا و عدالت او شجاعت و علم و فضل و تو نیز چند چیز داری که او ندارد گفت آن چیست گفت
پدر تو سخر بت پرست و محارب بود با رسول خدا چون مسلمان شد منافق بود و علی چنین پدری
ندارد و مادر تو هند زانیه دختر عتبه از فواحش مشهور و بغایای او در عالم مذکور صاحب علم
شهرت روی چهل مرد حبشی را الجود خوانده و از تازیانه قضیب یکران اراذل ملکم عم پیمبر را که به
و باعث قتل آن سرور گردید علی چنین مادری ندارد و تو مولفه قلوب بودی و منش از اینجا بر
حضرت رسول مانده کافر بودی چون مسلمان شدی بعاریه کاتب سایل شدی و چون وفات
پیغمبر رسید گفتی من وحی بودم و الحال مدعی خلافتی و اگر بماند ادعای نبوت و خدایی هم کرد خواهی
کرد تو امیر فاسقانی و او امیر مومنان است تو مثل ابجر امزاده بدشکل بدفعل مهیب و قبیح الوجه
فرزند علی را که تو داری او ندارد و از این سخن غلغله در اهل مجلس افتاد و از جرئت و
فصاحت او همه سرها پیش انداختند معویه سر پیش انداخت و رنگ شومش سیاه شد و بعد از
زمانی سر بر آورد که ای اعرابی این فصاحت از کی آورده گفت از در سرای امیر المومنین
که منبع فصاحت و بلاغت است گفت چه در حق شیخین گفت بسیار اندکرا قصد کرده گفت ابابکر
و عمر گفت همان فاسقان الظالمان الفاجران و تا لنهما من اهل النیران او زغه بن وزغه عثمان بن عفان

معویه در خشم شد و گفت ویلک یا عرب چه گویی در حق طلحه و زبیر و عایشه گفت لعنهم الله علیک ترا با این
سخنان چکار است جواب نامه را بنویس تا بر دم هر دم احوال سکی دختر را از من میپرسید و انها را
نسبت میدهد با شیران آجام ولایت گیری عمرو عاص گفت این اعرابی است شاید بجای زر
زبان او را توان بست معاویه گفت ای اعرابی چه گویی از جایزه که بتو بخشم طرماح گفت من در
آنم که جانت را بگیرم و مال که سهل است گفت تا دو هزار درهم بجهت او بیاورند گفت میخواهی
که زیاد کنم جایزه ترا گفت بلی مال تو نیست زیاد کن گفت تا ده هزار درهم دیگر بر آن افزودند
طرماح گفت این حیف شد یعنی دو ده هزار درهم والله یحب المتقین رو خدا عطا را دوست میدارد
المعین گفت تا سه هزار درهم آوردند طرماح ساکت شد و نظر بر زمین داشت چون دیر شد گفت ای
معویه بن [illegible] امیکرد و مال در خزانه است معویه گفت چنین است پس بعد از لحظه زیاد آوردند
عمرو عاص گفت هان ای اعرابی چون دیدی جایزه امیر را طرماح گفت ای در خدعه یگانه و ای
از خدا و رسول بیگانه ای در دو جهان روسیاه و ای در دین با پرستندگان اصنام همراه
ای چهار پدر بدگهر ترا چکار مال مسلمانان نزد صالح آمده است و تا در نزد او بود حرام بود
نزد او باشد همه بغض و حسد نزد من گرد همه نور است مال اگر بهر خدا باشد محمول نعم مال
صالح آن [illegible] معویه بر آشفت و گفت بنویس جواب نامه این بدویرا تا بر دد کاتب نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از مراتب مصطلحه بین الانام نوشت که من رد کرده ام بسوی تو با لشکری
از طایفه شام اول آن تا کوفه و آخر آن تا ساحل دریا [illegible] هزار هزار [illegible]
و انه هزار مرد جنگی است طرماح مضمون را شنید خندید گفت نمیدانم بدروغ کاتب یا بادعای
خلاف تو که هر گاه جن و انس جمع شوند ممکن نیست شماره این عدد را اگر کاتب باذن تو نوشته
که وای بر تو و اگر بدون اذن تو نوشته وای بر او اما امیر المومنین را خروسی است که صدای

بلند و منقار بزرگی دارد در یکدم این لشکر را برمیچیند بمنقار و آن ابراهیم مالک اشتر است که از پس طبل باج

نامه و زرها را برداشت و رفت و معویه زبان بطعن بعمرو و اصحاب گشود که اگر من کل خزانه خود را تسلیم

عشری از فصاحت این اعرابی را بکار نتوانید برد تیر آن پسر عمر بلغت الکرآن کراستی که علی بن ابی طالب را

هست و این قرابتی که او را برسول خداست ترا نبود ما افصح از و بودیم معاویه گفت فض الله

فاک یعنی خدا دهان ترا پر از طعامی کند که پر از سنگ ریزه باشد بحق خدا که سخن تو دنیا را بما

کردانید در مذهب ما کلام حق نادعلی است طاعت که قبول حق بود یاد علی است از جمله آفرینش

کون و مکان معصود خدا علی و اولاد علی است کسی نگوید که اینجا دلالت بر حوصله و بردباری

معویه ملعون میکند بخدا قسم جوابی بجز رنده دادن نداشت والاطرباح را زنده نمیگذاشت لعنة الله علیه

مجلس در بیان محاربه امیر ابراهیم بسم الله الرحمن الرحیم مالک اشتر با ابن زیاد و کشته شدن آن لعین

حمد مخصوص مختاری متعالی است جل جلاله که بواسطه خلیل خود ابراهیم نمرود دیار را حقیر و ذلیل نمود و بدعا

موسی کلیم قبطیان را غریق رود نیل فرمود و بقتل یحیی کیفر ها کشید بجهة هواداری عیسی و

دریدند سبحان الله دشمنان آل محمد را گاهی در بدر هلال شمشیر آفتاب فلک هدایت و ولایت بر

آخت و زمانی در عراق توسن اقبال اولیای ولی خود را بعرصه دفع آنها تاخت آل زیاد را که موت

که عداوت آنها با دوستان علی بیش بسیار و عبید عنید اشرار فرمود که دشمنی او بحای کلبی

باغ رسالت بیشمار است نظم شکر ایزد را که از اعدای دین کیفر کشید کیفر آن کافر برای آن که سر

کشته از شمشیر قهر دوستان مصطفی آنکه بر حلق حسین بن علی خنجر کشید آن شهید تشنه لب کنده

عزا ایش فاطمه در بهشت جاودان از سر غم معجر کشید موسی عمران ز داغش سنگ بر سر زد

بطوف عیسی مریم برایش طیلسان بر سر کشید چون ابن زیاد لعین با هشتاد و سه هزار کافر بدین اسلام

بقصد خونخواهان امام حسین بیرون آمد و مقتدای اسلام ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنه

با یازده

با یازده هزار از کوفه بیرون آمد عمیر بن الحباب بزرگ و شیخ بنی سلیم با ابراهیم بود و ابراهیم او را تعظیم

و توقیر بسیار نمود و در باب جنگ با او مشورت کرد و رای ابراهیم آن بود که در برابر لشکر خود خندقی

حفر نماید و بتدریج با ابن زیاد جنگ کند عمیر گفت ایها الامیر تاخیر باعث آنست که روز بروز

جمعیت پسر زیاد بیشتر میشود و خوف از شما کم میشود و کار از پیش نمیرود و دلگرمی شما

در دل لشکر شام است صلاح در آنست که تعجیل کنی در محاربه خدا ترا غالب خواهد کرد ابراهیم

رای او را پسندید که مختار هم او را باین نحو وصیت کرده پس مهیای محاربه شد و ابو مخنف میگوید

که از ادا تکریت بموصل رفت و عبد الرحمن حاکم موصل خدمت نمایان کرد و چون بعضی از اهل موصل

راضی نبودند که با پسر زیاد محاربه کنند سبب بسیار تفرقه در میان لشکر ابراهیم انداختند

و در فکر قتل ابراهیم بودند و این اندیشه را هم داشتند که او را بگیرند و بدست پسر زیاد دهند

مطلع شده نامهای آنها را که بیکدیگر مینوشتند گرفت و با ابراهیم داد ابراهیم از اطلاع

با عبد الرحمن و سرداران سپاه تهیه نمود و همگی سرکشان را در یکجا جمع کرده گردن زد و از موصل

رفت روزی در خیمه بود و با اصحاب مشورت محاربه را میکرد زنی داخل شد و سلام کرد و گفت ایها الامیر

من شوهری داشتم و چهل سال با او بسر بردم و شغل او هیمه کشی بود روزی بار انبساری آمد و شو

هیمه بیاورد و در آن روز ما را قوتی نبود و در فکر بودیم ناگاه بار آمدی بدید گرفت و سنگ سفید

در میان خانه ظاهر شد بشوهر گفتم این سنگ را بکن و ببر و بفروش و نانی بجهة ما بیاور شوهرم بر

سنگ را کند دری از آهن پیدا شد که در زیر سنگ نصب بود در را گشودیم زیر زمینی دیدیم پر از

طلا و نقره خوشحال شدیم و شوهرم دینار برداشت و رفت و نان و طعامی خرید و آورد و چون سفره

انداختیم و دست بطعام برد و لقمه برداشت و بدهان گذاشت گلوی او را گرفت و مرد من از ترس آنکه

از آن بخورم و بمیرم از آن چیزی نخوردم و علی الصباح بقیه دینار را خرج دفن شوهر کردم و در

چند در فکر آن بودم که با این گنج چه کنم که اولادی ندارم آوازی بگوش من رسید که ای زن این
گنج صاحبی دارد و خواهد برد پس در آن زمان بخواب رفتم شخصی آمد و گفت این مال حضرت امام حسین است
و تعلق با براهیم مالک اشتر دارد که خونخواه اوست چون تو وارد شدی آمدم که امانت او را بتو
بسپارم ابراهیم چون این را شنید شاد شد و بر سر گنج رفت و امرا را هر یک هزار اشرفی داد و بر
زن را پنج هزار دینار و چهل خروار بجهة مختار فرستاد و مختار بیست هزار بجهة امام زین العابدین
و ده هزار دینار بجهة محمد حنفیه رضی الله عنه فرستاد و بعد از آنجا حرکت کرد تا بحوالی
نصیبین رسید و در آنجا امیر بود نام او حنظله بن عمار و حنظله کسی را بدیار خود راه نمیداد
ابراهیم نامه باو نوشت که من پسر اشترم و بجنگ پسر زیاد کشنده امام حسین میروم مرا راه
بده که بشهر تو درآیم و بروم و ابن زیاد هم نامه باو نوشت که پسر زیادم کشنده امام حسین و با
صد هزار کس آمده ام که پسر اشتر را بکشم مرا راه ده تا داخل ولایت تو شده بروم اگر خبر آن
نمائی ترا باتش میسوزانم و ولایت را خراب میکنم و رسول ابراهیم و ابن زیاد در یکساعت
و یکساعت یکبار وارد شدند نامه ابراهیم را گرفت و خواند و چون بنام امام حسین رسید دست
بر سر زد و فریاد کرد و گریست و گفت جانم فدای تو باد ای نور چشم پیغمبر پس نامه پسر زیاد را
طلبید و آن خود را بآن آمیخت و پاره کرد و قاصد او را گردن زد و رسول ابراهیم را خلعت
داد و گفت سلام مرا با براهیم برسان و بگو که جانم فدای تو و دوستان امام حسین باد دروازه
گشوده و علوفه آماده است بالشکر داخل شو که بالشکر و فرزندان و اقارب همه حاضریم
و مهیای جانفشانی هستیم و ایستاده ایم پس رسول ابراهیم برگشت و آنچه دیده بود گفت و حنظله
روز دیگر باستقبال ابراهیم بیرون آمد و بالشکر او را داخل کرد و مهمان نمود و ابراهیم روز
بجامع شهر رفت و امامت کرد مردم بر دشمنان او لعن بسیار کردند بر خلفای ثلثه و معویه و ابو سفیان

و قاتلان

و قاتلان سید الشهدا ع و همه خلق آمین گفتند پس حنظله بمنبر رفت و خطبه بنام مختار خواند
و لعن کرد و خلفای ثلثه و یزید و معویه را و خراج یکساله نصیبین را با براهیم داد و عزیمه [illegible]
و خبر کشته شدن رسول پسر زیاد بعبید الله رسید و از اطاعت و ارادت حنظله با ابراهیم مطلع گردید
سه منزل عقب نشست زیرا که در میان کوهستان نشسته بود ترسید که مبادا ناگهان او را بر سر بریزند
پس حنظله با شش هزار لشکر خود بمقدمه لشکر ابراهیم روانه شد تا بقلعه ای رسید که این قلعه
از حنظله بود و کوتوال آمد ابراهیم را خبر داد که پسر زیاد دیروز در اینجا بود و از بیعت حنظله بسیار ترسیده
بود و عیال و اطفال خود را اینجا گذاشت و گفت میخواهم خود در الجنار رود و جا و منزل کوه سنجار [illegible]
و الحال او در عرفات از اراضی کنیل و آن موضعی است که نمرود ابراهیم را در آتش انداخت او
قریه درهم داد است که تا اینجا چهار فرسخ است ابراهیم فرمود تا کسان آورند و او را آوردند زن بود با
دختر و دو پسر نام دختران فاطمه بود و عایشه و زینب و ام النسا نام پسران صخر و سلیمان و صد و بیست
کنیز و غلام داشت پس بفرمان ابراهیم حنظله شمشیر بر آنها گذاشت و ابراهیم مال او را برداشت بحنظله نصیبی
داد و سرهای کافران و کافر زادگان را بابن زیاد بکوفه فرستاد و کوتوال را خلعت و انعام داد کوتوال
عرض کرد یا امیر بفرما تا کسی که دلیر باشد با من بیاید و من بلشکر او داخل شوم و او را با خود بیاورم که در
خارج او و خود با کسی صحبت بدارد و در باب عیال و اطفال خود پس آن کسی که با من باشد او را بکشد
ابراهیم گفت والله خود میایم پس لباس پسر کوتوال را پوشید و رفتند و پسران کوتوال نیز سوار شدند
چون بکنار لشکر آمدند خیمه کوچکی برپا کردند که پسری که فصیح تر بود نزد عبید الله فرستادند تا آن
لعین مضطر شده و از جای خود برخاست و گفت کسی همراه من نیاید با یک جلودار رفت تا آن
خیمه کوچک پسران کوتوال بیرون آمدند دست آن لعین را بوسیدند مگر ابراهیم و چون آن لعین داخل شد شمشیر
کشید و بر روی دامن گذارد و تعجب با براهیم میکرد پس گفت ای کوتوال این ساعت [illegible] گفت

مردم عراق را دارد کوتوال گفت با ما در پیش کوفه است ابن زیاد گفت با در غضب است گفت بلی این
بیت متعصب و مغرور است او با ما یکی سر فرود نیاورد و در عقل سبک است ابن زیاد گفت چه کار
داشتی گفت ابراهیم و حنظله آمده اند و قسم خورده اند که از حرب برنگردند و سر نگردانند تا کشته شوند
یا ترا بکشند و روز بروز لشکر ایشان بیشتر میرسد و من میترسم بر مال و عیال تو که مبادا کسی باو بگوید و حنظله
مال و عیال ترا از من طلب کند و مثل این سخنان را میگفت که او را مشغول کند که ابراهیم کار او را بسازد
ابراهیم حرکت نکرد ابن زیاد گفت تو مترس که با من صد هزار کس است و ابراهیم و حنظله را با سپاه
آنها خواهم کشت و تو سعی کن که کسی عیال مرا نشناسد که خبر با ابراهیم دهد و بیم آن نقصان آید و قصه
انتقام از پای قلعه برخیزاند و تو محافظت عیال را بکن و بهفت حرز دار زری که آنجا است با اموال
دل تو از جانب من و اولای این گفت و سوار شد و رفت کوتوال با ابراهیم گفت چرا او را نکشتی
گفت چند چیز باعث شد اول آنکه خیمه کوتاه بود و دست من بلند و شمشیر من بلندتر ترسیدم که
من شمشیر را بزنم و او شمشیر تو بزند زیرا که میفهمید این حیله از تو بوده است و ثانی الله تعالی او را خواهم
کوتوال شنید و برگشت و ابراهیم حنظله را بجای خود گذاشت و گفت سر او را نگاه بدار که کسی بدر
رود و پسر زیاد چون شب شد مشعلها افروخت که از رودخانه لشکر خود را بگذراند و از راه
احتیاطی که داشت دیگری را بهودج خود نشانید و خود بر اسب سوار شد و رو برودخانه رفتند بعضی
از لشکر او از رودخانه گذشتند و برخی در کار گذشتن بودند که ابراهیم آمد مانند شیر نر
خود را بهودج رسانید گفت ایها الامیر این امیر البستان چون فاش پسر زیاد دست و سر او را
که نامه را بگیرد دست او را بر او کشید و لگدی بر کمر او زد که کمرش شکست و بعد از آن پس اسیر ابن ملعون
فریاد کرد یا ثارات الحسین پس غازیان اسلام از کمین بیرون آمدند تیغ بر آن منافقان نهادند بسیار از
کس رسیدند آنها را طعمه شمشیر آبدار نمودند و جمیع لشکر او متفرق و کشته شدند و حنظله مدت نیایان

نمود الی

نمود الی صلوة در آن جنگ سی و هشت هزار کس از لشکر ابن زیاد ملعون کشته اند و چون روز شد حنظله نزد
ابراهیم رفت و مدح و ثنای او را بجا آورد و بعد از آن گفت ایها الامیر الحمد لله که دیروز و دیشب انتقام
کلی از شامیان کشیدیم و شنیده ام که سی و هشت هزار کس از لشکر ابن زیاد کشته شده اند و در قلعه
نصیبین که سه پسر و سه دختر آن ملعون را بجهنم فرستادیم و خزینه او را ضبط نمودیم و همین از کفایت
تو بود چون ابراهیم این سخن را شنید گریان شد گفت ای حنظله اگر تمام عالم را قتل نمایم کی تلافی خون اکبر
میشود القصه ابن زیاد ملعون بار دیگر در موصل گشود و سه شبانه روز چیزی از اهل موصل و آنجا فرستاد
دل بر وز نکرد و پیوسته رو با صفت دیدن آن بود که بلکه از چنگال شیر کربلا سند پیغمبر بدر رود
و در پی راه فرار و چاره جوئی آن کافر غدار میبود روز چهارم ناچار با چهل و پنج هزار نامرد
نابکار از موصل بیرون آمده بمطلوب اقبال دولت است و چون از شام حرکت کرد هشتاد و سه هزار
مرد همراه او بود معلوم شد که سی و هشت هزار مرد کشته شده بودند و بعضی از آنها مجروح بودند
که قادر بجنگ نبودند پس نامه باین عبارت با ابراهیم نگاشت و ارسال داشت که ای پسر اشتر بدبخت
خود مغرور مشو و ترک مبارزت کن که پشیمان خواهی شد و این نصیحت من است بتو و اولا من از تو
با فزونی سپاه و این دولت و دستگاه نمیترسم گفت رو با نمیترسم ز شیر او در حیثیت بود و من
بود دم امیر عقل گفت از نیستی نزدش حقیر ناید رفتن بر رزم او دلیر ابراهیم که نامه او را دید خندید
گفت این ابله گاهی مرا میترساند و گاهی بطمع می افکند اگر تمام عالم از من باشد بهای یک قطره خون
او و هم در رسول او را بجواب مرخص کرد که برو و با آن لعین بگوی که اجلت نزدیک است و ظفر با
ماست و بجد اعظم که تا ترا نکشم دست از جدال نکشم بیت گر قتل حسین را فراموش کنم بر قول تو
ای لعین دون گوش کنم این آتش غم که در جهاد زند از ریختن خون تو خاموش کنم ای کافر
خواهی بهترین خلق آسمان و زمین بر توست صد و یقین نوشته ام و از صرح سخنان کید بنیاد تو از

بادپای جهان‌پیما فرود نیایم چون رسول بازگشت که جواب نامه ترا ننوشت و سخنان ابراهیم را باو گفت
و آن حرامزاده غمگین و ناشاد دل بحرب بغضا داما در آن شب تا روز نخفت و با کسی سخن نگفت تا صبح
خوف و بیم و اضطراب اعظیم بود دل از دولت جهان برنمیداشت و تاب مقاومت ابراهیم نداشت حیران
کار خود بود دم بدم بر غم و الم او می‌افزود ای شیعیان کلک قضا این شب ابتلای شب عاشورا
و غمهای سیدالشهدا بنام این کافر بیحیا نوشت و انواع الم تا جفاها را در روز کارزار برداشتن
این جا صلها گشت باید هر کس از شیعیان که غم شب عاشورا داشته باشد از شنیدن غمهای آن لعین
در این شب شاد شود نظم آن شبی بود ملایک گریان : این شبی خیل خلایق خندان : اندر آن شب شه
ابرار بغم زد و در این شب سر اشرار بهم : غم آن باعث غمهای جهان : هم این موجب شادی جهان
و عقل دقیقه یاب در این شب با این لعین در عتاب و خطاب بود که ای دور از خرد ندانستی که ثمر
دشمنی با امام مبین این و جزای عملهای تو همین است فرداست که سرت از بدن دور و از
زندگانی جهان مهجور و این سر دارا دیگر فرداست که چون عترت طاهره حضرت رسالت
دست دشمنی و انتقام از آستین بیرون آورند سر و کارت با شراره‌های آتش عذاب الیم خواهد بود
دست عتاب حق بدر آید ز آستین چون اهل بیت دست باهل ستم زنند آن ستمکاران
در فکر کار فردا بود تا صباحی که رایض معمار سپهر ابراهیم مهر از مطلع اقبال بر آید فرزند کمر بسته
شیر خدا بر اشهب گردن خرام سوار شده شمشیری را که پدر نامدارش از حیدر کرار بیادگار داشت
از نیام مجرد ساخت قدم بعرصهٔ انتقام گذاشت بیت در یمینش دوستان مصطفی : در یسارش چاکران
مرتضی : هریکی در ملک ایمان سروری : در جهاد کافران اشتری : بود ابراهیم در قلب سپاه
همچو ایمان در دل اصحاب راه : عبید عنید و پرورده دولت یزید با جنود مردود و فوجی از
از اهل جحود مانند ظلمت کفر بر آفتاب ایمان آمده تا هنگام نزول سرگرم قتال بود که جنود کفر

مانند

مانند جهل بعقل حاجب ورزید یا عسکر ایمان چو عقل بجهل غالب آمده بعد از ساعتی دست از جنگ کشیدند و بعد از
اندک زمانی حصین بن نمیر مردود با هزار مرد دلیر از لشکر عبید شریر پیدا آمده صف قتال آراسته شد
و ورقاء بن عازب نیز با اصحاب دین بحرب آن کافر لعین رو آورده شد و چون علامت آن کافران سیاه رایت
مؤمنان سفید بود ابراهیم گفت بار الها روی مؤمنان را مانند علامت ایشان سفید گردان آورده اند
که حصین لعین با ورقاء سعادت قرین مدتها محاربه نمودند و غلبه هیچیک را نبود و ورقاء دشنام
بآن کافر بیحیا داد و او نیز دشنامی در جواب او گفت پس بغیرت تمام بیکدیگر در آویختند و سعی در
قتل یکدیگر مینمودند ورقاء را بخاطر رسید که این همان کافر لعین است که تیر بر دهان معجز بیان حضرت
امام حسین ع زد در هنگامی که با تن مجروح بر روی خاک کربلا نشسته بود و خون از اطراف بدن
شریفش میریخت پس خدا را یاد نمود و هلال تیغ یمانی را چون برق لامع بر فرق آن ملعون زد
که از خودش گذشت و بر سرش نشست و خون مانند فضله سگ بر ریش نحسش روان شد گر تیغ
و رشته یادر انش گسیخت علامتش را بازپس بردند و مژده عظیم خواندند عبید عنید آن سفاک را
بامداد حصین فرستاد و ابراهیم ابوالمیمون را بمدد کاری ورقاء فرمان داد عبید جنود خود را
فوج فوج میفرستاد و ابراهیم یاران خود را دسته دسته پس جنود جهل و عسکر عقل دست بمقاتله
گشادند و سپاه اسلام داد مردی و مردانگی دادند و آنگاه ابراهیم که عقل مجرد بود و عبید که جهل
مجسم بود خود را بآن دریای پر آشوب هیجا بیجا و بیجا انداختند و هنگامه رزم را گرم ساختند
نظم عقل ابراهیم آن اصل سداد : جهل و بوجهل زمان ابن زیاد : پیشوای آن شهید کربلا : پشت بان
ابن زیاد بیحیا : آن شه فرزانه اقلیم عشق : این اسیر خرخوران دمشق : صورت آن معنی حب
خدا است : معنی این صورت ظلم و جفا است : آن بملک صورت و معنی امیر : این بهر کشور بیدادی
شهیر : ابن زیاد لعین یزید پلید را می‌ستود و ابراهیم بتعظیم و تکریم حضرت امام حسین را

چون اصحاب ابراهیم قلیل و جنود عبید پسر مرجانه کثیر بود ابراهیم یاران خود را بیاد صحرای کربلا می انداخت
و ایشان را سرگرم جهاد میساخت و میگفت بیت ای اهل حرم ز تیغ ارباب کنشت گر کشته شویم مسکن
ماست بهشت دنیا که بکام دشمنان دوست گذشت فرداست که این عروس بنماند زشت
زشت دل بر رزم دشمنان دین گذارید و با کشته شدن مدارید که این رزم با آن کافرست که
لشکر برزم سبط پیغمبر خدا فرستاد و خاطر محترم حرم رسول بر باد داد پس نعرهای اشتری کشیدند
و متوجه جهاد گردیدند که ناگاه مردی از قفا رسید و گفت که ای امیر لشکری با علمهای سرخ از قفا می آیند
و جناح مبارزت بجانب ما میکشند ابراهیم بقفا نگرید و سپاهی سیاه را نگریسته مضطر گردید
و گفت انا لله و انا الیه راجعون و اضطراب ابراهیم از آن بود که یاران وی اندک بود و سپاه دشمن
افزون و رفقا که او را از آتش شیرازه محبت خاندان رسالت تاب داشت بحرب آن بندگان
گماشت و خود قدم ثبات بمعرکه گذاشت و چون در قفا بار سپاهی لشکری که آمد شتافت
و عدت آنها را بسیار یافت یاران خود را گفت ای دوستان آل رسول صلعم بخاطر آورید شهادت یکی
شهیدست بلا خیاب امام حسین را که دوست که جان خود را بفدای او و اصحاب او نمایند
و دست جهدی در جهاد اعدا گشایند که اگر کشته شویم با اصحاب آنسرور ملحق گردیم نظم گمان کنید
که صحرای کربلا اینجاست گمان کنید که سالار تشنها این جا ستاده یکه و تنها حسین در میدان
سپاه اهل ستم را لوا بپا اینجاست این بگفت و با دوستان روی بلشکر گذاشت چون نزدیک شدند
دیدند که ظفر بن الحارث که مختار وفادار او را با همراهی سه هزار سوار جرار بامداد ابراهیم
فرستاده بود پس ایشان از ملاقات یکدیگر شاد شدند و بسوی ابراهیم آمدند و ابراهیم
از آمدن ایشان مسرور گردید و گرد الم را از دامن خود دور نمود و بزبان حال میگفت نظم رنج
امروز ای عزیزان راحت است راه کوی قرب حق این ساعت است کشته کشتن شاه راه قرب حق

راه حق جستن درین وادی نکوست زنده جاوید از امر خدا کیست غیر از پادشاه کربلا
نیست کس در خیل خلق خافقین طالب حق غیر اصحاب حسین کشته شدند آن گروه
حق پرست ای فدای جمله هر جا که هست هر که خواهد تا که گردد کامیاب میرود سوی شهادت
با شتاب ظفر گفت ای امیر مظفر قسم بحرمت و عزت خیر البشر که من بطمع حکومت و دیار
ملک کشور و اعتبار در خدمت مختار امیر لشکر و طلب نفع حصول سیم و زر باین سپاه بنصر
نصرت اثر نه پیوسته ام بلکه بجهت حصول ثواب و قرب حضرت رب الارباب بخواهی فرزند دلبند ابو
تراب آمده ام نظم آنم که برای دوست جان دارم چون جان عزیز ار معانی دارم خواهم که شوم کشته چو اصحاب
حسین گر زمره اهل حق نشانی دارم پس ظفر با عزمی جازم و ارادتی ثابت اجازت حرب
از ابراهیم حاصل نمود با یاران خود توسن اقبال عنان داد و صفها در برابر سپاه شوم شام
کشیدند و سواری شامی که او را قاسم بن سعید می گفتند و تنی چند از یاران ابراهیم را کشته بود
بمیدان آمده مبارز طلبید جعفر بن حسان بجانب او دوید ابراهیم ظفر را گفت که ای مرد میدان
المعین مبارزت او سزاوار چون منست ظفر گفت جعفر نیز مرد لیست دلاور پیشرو
سپاه ظفر پس آن دلاور بحرب پیوستند و جعفر سعید بشهادت رسید و به شهدای کربلا ملحق
گردید ظفر که جعفر را کشته دید متوجه قاسم گردید و چون باو رسید بیک ضرب بدار البوار
فرستاد و از طرفین نایره قتال شعله ور شده لشکر از دو طرف بهم ریختند و یکدیگر را بکشتند
ابراهیم را ظفر پسر و یاران دیگر در عقب و سپاه اسلام پناه نبرد آمده از طرف مخالف عبید
و تابعان یزید بد انچه توانستند کمیت سعی تاختند و خود را بدریای حرب انداختند نظم زنگیوسران
گرد فراز سوی دگر حمله ور پس گراز دل شیر مردان نیز دلاوران قوی دل همه از عار
گرازان شتابان بسوی اجل چو سگ در جدال و چو خر در وحل اما عراقیان که براستی خوکرده

حسین بزرگ حجاز بودند و نوای جنگ جویی می‌الغاز می‌سرودند با آنکه بسیاری کفر از
اعادی دین بشماره آمدندی امشب هزار نفر از آنها را بجنگ هلاک انداختند و ابراهیم شمشیر
ارادت امجد دشمنی می‌کشت و می‌انداخت و از کشته پشته میساخت و اگر ما این یادی از دشت
کربلا نبود دشت جهاد میکشود فتح با آل ابوسفیان نبودی بعلم بود ابراهیم فخر و زکات یا دوستان
یاوران اگر د کار هر یکی در کشور دین سروری رهرو از سوی یزدان رهبری نیروان جمله با
هنر پیشرو در دشت کین فتح و ظفر بهتر از آنها خلق خافقین میدانم غیر اصحاب
حسین الخداوندان ملک افتخار در جهان فضل و دانش شهریار قوم ابراهیم اشتر را
دلیل کعبه قرب الهی را خلیل کاردان کعبه ایمانیان شاه دین شان بعد میر کاردان جمله را
رو بمقصد با شتاب از وصول مقدم خود کامیاب کس نشد سر راه آن مقصد کی است
طاهر است این قتلگاه کربلاست یک تنی دانم که در آن قتلگاه هست مقصود تمام اهل راه هر که
آید پیروان پاک تن هست ابراهیم از او مؤتمن در سپاه دوستان سردار اوست نور کیاست
سید مختار اوست القصه مجاهدین این دین و خونخواهان سبط خیر المرسلین محمد نمودند
وجهادی میکردند که آنرا فرد نمی‌دانست از لیلة الهریر الغرض تمامی جویای عبید سعید بودند
کشتن آن تابع یزید پلید داوهی جستند و میگفتند که مقصود اگر کشتن ابن زیاد بود
این جهد ما بمعرکه کین زیاد بود او کشت شاه کشور ایمان حسین را او در جهان فکند چنین شور و
شین را او شمر را باهل شقاوت امیر کرد او بیکسان آل نبی را اسیر کرد او کرد او که شمر
لعین کرد منع آب از بیکسان دشت بلا آل بوتراب همه جویای آن لعین بودند و طریق جستجوی او
می‌پیمودند هر که میرسید می‌کشتند و می‌انداختند و لمس دیگر میپرداختند و فریاد میکردند
که کجاست آن ولد الزنا که تمامی تشنه خون اوییم و بطلب او در جستجوییم و هر یک را تمنا آنکه

کشنده امام مظلوم معصوم امام حسین ع را بکشد که ناگاه نظر ابراهیم بسواری افتاد که از وی
در گذشت ریش و روش بغایت زشت بود و بوی بدی از او بمشامش رسید تفقد نمود
که عبید سعید بود و در اکشت و گذاشت و چون با سپاه و سرا سپه بود و از کار لشکر کفار
فراغت حاصل نمود و غنایم و اموال شامیان تمامی تبصرف مؤمنان پیروان آمد یاران الکبیر
یافت که همگی گفتند که ای امیر از عبید سعید خبری نداریم که بکجا شتافت و کسی آن لعین را در
معرکه نیافت ابراهیم گفت که سواری از من در گذشت روش رد و بغایت زشت و بد بوی او را
کشتم و گذاشتم و شک نیست که آن لعین است بروید و در میان کشتگان تفحص نمایید و او را
بیابید و علامت او این است که دو موی است و آبله روست ذراعه سرخی پوشیده و بر ران او حرامی
و ریشی هست که مشک بان بسته دستارچه قیمتی بر آن بسته بر رود را افتاده است و مغز سر او
تحت یاران را گفتند که ای امیر مدتهاست که تو آن لعین را ندیده این علامتها از کجا یافتی ابراهیم بکر
دگفت امیر الیان در وقتیکه سر انور سرور دل پیغمبر را نزد آن کافر آوردند بر دامنش گذاشت و در کنار گذاشت
و قطره اشکی از دنباله چشم آنحضرت بر ران او چکید و کاوید تا تمام ران او را گرفت و اگر
بر آن نمی بست از گندی او کسی نزیست شیعیان بطلب نعش خبیث او رفتند همه علامتها که
امیر گفته بود در او موجود بود تا اکنون که جاری شدن اشک را از چشم حق بین آنحضرت می‌شنود
دجله اشک از منبع دیده اش بدامان جاری میشود اما این شیعه حیرانم که آن اشک بچه چیز و به امر
از دیده آنحضرت جاری شده یکی میگوید که آن قطره اشک از آن سبب از چشم آنحضرت جاری شده
سری که طرز دوش رسول خدا صلعم بود از گردش چرخ افلاک بدامان آن ناپاک چرا یکی
میگوید که سبب آن بود که مردان آگاه شوند که دیده کشتگان آل رسول در هر حالتی بیناست
در نشئی احوال و اقبال دشمنان بر ایشان هویداست یکی میگوید که بسبب آن بود که یزدگیان

استار عفاف ابی پرده در مجلس عبید عنید دیده گریه درآمده ایشان از در آن انجمن شنید یکی میگوید
که سبب آن بود که این امر حجتی باشد شیعیان را از مخالفان که احیا و اموات ایشان صاحب اعجازند
و از خلق جهان ممتاز یکی میگوید که بسبب آن بود که هر که بشنود از شیعیان البته اشک از
دیده اش جاری میگردد و سبب غفران گناهان او میشود تا قیام قیامت این خبر بهر یک از
موالیان اثر میکند اما مولف میگوید که گمان من اینست که گریه آنحضرت از آن بود که نیازی بیت چرا
در انجمن دشمن باشد و شمع محفل قدس چرا در مجلس مخالفان روشن بیت الغرض آن درّ درج حیا
بود و زینت دیهیم جاه شاه بود قطره بود و بحرها در آن نهان ذره بود و آفتاب از آن عیان
اختری نورش فزون از آفتاب گوهری اما بهایش بیحساب اختری گردون از روی حسین
نور او افزون ز نور نیّرین گوهری اما بهایش بیحساب رمز هر چیزی نباید آشکار به که باشد بسته
سر اهل کار چون نعش عبید عنید را بآن علامتها آوردند سر او را از تن جدا کردند و بدن او را بر
و شمع بر شان از روغن پیه آن ملعون بود و مهران غلام ابن زیاد که این را دید شرط کرد که تا دام الحیات
از چربی گوشت نخورد پس سر آن ملعون را بجهة مختار فرستادند و چون نزد مختار گذاشتند ماری سیاه
آمد بسوراخ بینی آن داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد پس مختار سر آن ملعون را نزد محمد حنفیه
فرستاد و محمد نزد امام زین العابدین ع و بعد از وصول آن هدیه زنان آل بنی هاشم خضاب
کردند و وسمه و سرمه کشیدند و تن نجس ابن زیاد را بموصل بردند در میان راه انداختند و مردم
تف و لعنت بر آن می افکندند و میکردند آخر الامر او را بآتش سوختند و ظفر بعد از ظفر داخل
شد و از غنایم چیزی قبول نکرد بجز اسبی زیرا که او را از این جنگ بجز کشتن کسانی که آل رسول را
منظور بود و ابراهیم بشهر موصل درآمد و حاکم آنجا را بگرفت و از دشمنان آل علی هر که را مییافت
مقتول میساخت و موزه و زره از تن بکند چون هیجده شب نخفته بود بآسایش بخفت و با امرای

موصل بنشست و فتحنامه بمختار نوشت القصه چون این خبر بامیر رسید خوشحال گردید و مژده را با خلعت
بجهة حنظله فرستاد و بابراهیم نوشت که بکوفه برگردد که عبدالله زبیر در مکه محمد حنفیه را گرفته
و تدبیر این کار اهم از قتل پسر زیاد غدار است در بیان شهادت یافتن مختار وفادار علیه
الرحمة و الغفران بعد از قتل قتله و کشتن عبید کوفی بسم الله الرحمن الرحیم هزاران هزار لعن خداوند قهار بر محمد نفس پر
پرکردار و مهلک عقل مختار بر ابلیس پر تلبیس مردود و معطوف و هو الضال الذی اسس اساس
الظلم و الشقاق و الکفر و النفاق که گاهی جهل یار جهل حاجب دنیا نفس را برباد غالب بر یزید مردود
در کشتن سبط عزیز رسول قوت ده مصعب حجود را در قتل مختار تا از دل محبان آل اطهار حسرت
رسالت غمناک دیده و دستان شاه ولایت تمنا آید نظم العزیزان کار دل دشوار شد وقت
اتم مختار شد موسم عیش وفاداران گذشت غصه از این قصه با یار شد کوفیان رفتند از
بیعت بردن کارشان با اهل حق یکباره شد کشته شد مختار از تیغ کجش رات کار زمره اخیار
شد تمام شد در روزگار کار جناب مختار از کشتن کسانی که سبط احمد مختار در روز که بسعید
هشتاد و سه هزار رسید عدد کشندگان اولاد حیدر کرار که تمامی طعمه شمشیر اولیای آن نامدار شدند
هنوز معدودی از آنها باقی بود که مختار در سر و علانیه میگفت که بحمد الله تعالی که آنچه بر من بود کردم
و انتقام آل رسول را از دشمنان ایشان کشیدم و الحال از خدای طلبم شهادت را بجهة خود باید دانست
که مختار وفادار از بدو فطرت تا زمان رحلت همیشه بزبان حال داعی شهادت و وصول درجه این سعادت
بود و ظاهر است که دنیا طلبی میخواهد که اسباب کار و خواهی امام حسین ع دولت و سلطنت دنیا
مهیای سرانجام اساس شهادت میکرد که این کار او را مرتقی مدارج قرب و عزت حضرت
رب العزت مینمود و بعد از اینکه از کشتن قتله تماما فراغت حاصل کرد و پسر مرجانه زانیه را بوساطت
اهتمام ابراهیم مالک بدوزخ واصل ساخت بر سبیل بی‌خبری کار دنیا طلبی پرداخت حکومت موصل و جزایر را

مخصوص ابراهیم داشت و او را در برابر عبدالملک مروان گذاشت و خود در کوفه قرار گرفت که تا مصعب بن
زبیر برآمد زیرا که محمد اشعث کندی که از کشندگان امام حسین بود با ملعین پناه برده بود
با پسرش حرث و شبث ربعی و عمرو کوفی و از محاربه با مصعب بجز قتل این چند نفر منظوری
دیگر نداشت و چون میدانست که حکومت و سلطنت باولاد حکم ابن العاص است زیرا که امام زین العابدین
با واین خبر رسیده بود در روزی بر منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد و نعت خواند و درود و صلوات بسید الشهدا
فرستاد پس گفت ایها الناس بدانید که بحمد الله که تمام قاتلان فرزند شاه مردان را کشتم و از ایشان
انها فارغ و اکنون الا چند نفری که در نزد مصعب بن زبیر اند کسی باقی نمانده و همین که ایشان را
کشتم و از کار آنها فارغ گشتم دل از جهان بردارم و رو بعرصه جنان آورم زیرا که از منهیان غیب
این خبر بمن رسیده است که در جهان چند آن بیایم که از عهده کار ایشان برآیم از سخنان آن دغا
دشمنان شاد و دوستان گریان شدند نظم هرکس که بدوستان حق یار گریست چون ابر بهار بر چمن زار
گریست پس نامه بمصعب نوشت که ای بدترین اهل کشتن از کشندگان امام حسین هر که در نزد تست
باید از برای من بفرستی که دست از تو برخواهم داشت و خاطر بهمت این کار خواهم گماشت
نظم تا هر که کشنده حسین او بکشم دست از تو و هر که با تو باشد بکشم این کار من است در جهان
تا باشم این است هنر و کار دایم ز وشم مصعب در جواب نوشت که من هرگز خیل خود را
بدست تو ندهم و من در فرمان تو نیستم مختار بعد بر حرب آن ملعین پرداخت و هر که دشمن او بود مصعب را
مطلع ساخت بلکه بسیاری از رؤسای کوفه با مصعب یار شدند و بعادت قدیم خود بنقض عهد مختار
پرداختند عبدالله زبیر نامها بکرمان و عمان و بحرین و فارس و اهواز بمهلب نگاشت و او را بحرب
مختار داشت مهلب ببصره آمد و چون مصعب مشورت کرد با او در باب حرب مختار گفت او مردیست
خردمند و تیز هوش و ترا اصلاح جنگ و ستیز با او نیست و اعتماد باعیان کوفه و قول آنها مکن

این منافقان

این منافقان معتمد علیه نیستند و همیشه این طایفه منافق بوده اند کدام عهد بسته شد که نشکستند و کدام رشته
بافته شد که نگسستند آنکه با مختار بودند و فاق از چه رو با اوست اکنون در نفاق
لعنة الله علیهم مدتیست که فتنه در میان تو و مختار خوابیده است بیدار مکن و در این وقت حجاج از
طرف عبدالملک متوجه اوست تو در جای خود ساکن باش مصعب ترک عزیمت کرد محمد
بن اشعث و سایر قتله محرک او شده بناههای اهل کوفه اعتماد نمود با پسر اشعث فرستند چون
مختار مطلع شد احمر شمیط را امیر لشکر نمود عبدالله کامل را خلیفه او در روز دوشنبه جمادی الاولی
سنه هشتاد و یک از کوفه بیرون آمده در قریه مزار تلاقی فئتین شد و طرفین در شب دیگر قصد
شبیخون نمودند در آن شب ده هزار کس از لشکر مصعب و هفت نفر از لشکر احمر کشته شد
مصعب روز دیگر هزار کس بزیاد ازدی داد و بکمین گاه فرستاد که شب بر لشکر احمر بتازد و خفیه
نیز حرکت کند جزا فروشی که کام از شهد محبت شیرین بود بسرخ روی دو جهان رسیده اند احمر را
مطلع ساخت احمر پیش دستی نموده لشکر برداشت و رو بزیاد گذاشت در راه قاصدی دید که نزد مصعب میشد
که شبیخون را بعد از نیم شب قرار دهد که امشب زیاد مهیا دارد عبدالله کامل گفت تا ایشان اگرچه گفت
مالک بن عبدالله کوفی است که با جمعی از اهل کوفه آمدند که مطارحه در باب دفع مختار نمایند
الحال زیاد و مالک در فلان مقام بشرب خمر خام مشغول اند عبدالله پیاده با بلد خود دست و خود را
بخیمه زیاد انداخت و زیاد و مالک را مخمور و از بزم مستی در روز دار حیات جهان مهجور ساخت و شمشیر
بلشکر گذاشت و هزار و پانصد نفر از آنها را کشت و برگشت علی الصباح که این خبر بمصعب رسید دلگیر
شد بمحمد اشعث پیغام داد که این مقاتله بجهت تست چرا هنری از خود ظاهر نمیسازی آن ملعین و شبث
ربعی و عمر بن عبدالله کوفی که هر یک آن رئیس بودند که مشهور بودند بمیدان تاختند بروی احمر و
بروای عبدالله کامل محمد اشعث را کشت و احمر شبث را کشت و چون حرث پسر اشعث بجنگ خواهی

پدر مرکب آن بدبخت عبدالله کامل خون او ریخت عمرو بن عبدالله کوفی بمیدان آمد محمد حذیفه از
لشکر مختار برابر آن نابکار آمده بیارانش رسانید پس مصعب که ماجرا را دید متوجه حرب گردید
و در مغلوبه تیری بر پیشانی احمر آمد که شرح رود بجنان شد آورده اند که چون احمر بدرجه شهادت رسید
و عبدالله کامل از بند تعلقات جسمانی رست امیر وفادار مختار را بمدد با هیبت هزار لشکر برابر گروه
ضلالت سیر آمده مکرر میگفت که هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله تمام شد کار
من در دنیا و پاک شد روی زمین از کشندگان امام حسین ع و میگفت بار الها شهادت را روزی
من کن که من از دنیا سیرم و چون بنای لکر با مختار که نهشته و کمند بیعت را از گردن خود برداشتند
و نهانی و آشکار عذر و دشمنی با آن بزرگوار می نمودند و بسیار دلتنگ شد همین دلتنگی را از اهل
کوفیان داشت و امام حسین ع نیز جبلت الطایفه این بنا را گذاشت رهی سعادت مختار وفادار
که از کوفیان غدار باو رسید بر چه بناء ولایت رسید و باو وارد گردید و در مراتب آن جناب
که روز دیگر مختار بنفس نفیس خود بمبارزت بیرون آمد اول کار عمرو بن عبدالله را ساخت و بعد
پسر اشعث را بجای نکه ذلت انداخت و الملعون آخرین کسی بود از قاتلان امام حسین ع که کشته شد
مالک بن عمر ازدی گفت الله اکبر پاک شد روی زمین از لوث وجود قاتلان امام حسین ع و بروایت
دیگر آخر همه قاتلان حرث بود که کشته شد و اکثر روزها را فتح با لشکر مختار بود اما کوفیان
بطمع مال و منصب فوج فوج از مختار گریزان و بجانب مصعب روان بودند پس مختار روز دیگر در
محاربه ربیعه بن عبدالله را که سرکرده پنج هزار بود بقتل رسانید و ابوالولید بن منذر را
که با لشکر عمان باو ملحق گردیده بود و در آن وقت که لشکر ربیعه و ابوالولید متفرق بود
از عقب آنها رفت مصعب بجای مختار قرار گرفت و راهها را گرفت و روز دیگر مختار تن
خود حربی کرد که روزگار بخاطر ندارد و بسیاری از لشکر کفار را کشت و بسیاری از لشکر او کشته

شدند اما

شدند اما روز بروز مدد از اطراف مصعب میرسید و لشکر مختار متفرق میگردید تا آخر الامر تمامیت
کوفیان رفتند و با میر خود بیوفائی کردند و او را تنها در میان گذاشتند و این اول بیوفائی نبود
بدتر از این کار آن بود که با فرزند سید ابرار کردند مختار که خود را تنها دید آهی کشید و رو
بسوی آسمان کرد که بارالها بس است زندگانی من در جهان و رستم با جماعت کوفیان بیوفا
کشندگان امام را کشتم و از اندیشها فارغ گشتم و حیات خود را بجهت اینکار میخواستم
و سپاه و لشکر را بجهت قتل این جماعت می آراستم بعد از اینکه مراد من حاصل شد دیگر آرزوی تمهید در
جهان ندارم و رحمت ترا امیدوارم نظم رحمتی کو خواست او از کردگار بود در افتخار
روزگار سبط احمد آفتاب مشرقین نور چشم حضرت زهرا حسین عباد بن حصین گوید
که دعای مختار باجابت مقرون گردید و محمد بن حذیفه با محمد بن سعید گفت ایها الامیر آنچه مقصود تو
بود حاصل شد و مزد تو با خداست و سزای نقض عهد کوفیان را بجد او اگذار پس مختار گفت
بحمد الله که نفس خود را از قتل کشندگان امام خود شفا دادم و حق اهل بیت را از دشمنان ایشان
گرفتم و داد دادم و آنچه خواستم بان رسیدم و یقین که بعد از قتل من قاتلان را لقائی نخواهد بود
پس گفت بسم الله و بالله توکلت علی الله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
و ان علی ولی الله پس مشغول محاربه گردید و کسی از اصحاب او باقی نماند که نگریزد مگر نوزده نفر
که آنها نیز کشته شدند نظم بود آن صحرا چه دشت کربلا یاد رانش سربسر اهل بلا بیروا از فیض
عالمین بود مختار وفادار حسین چون حبیب بهترین اهل کار بود مختار آن امیر نامدار
سربسر از آب دین پیراهنش خون دل جاری بدشت دامنش گاهی بجانب راست نظر افکند
بجز گردن اوگمراهان کسی را ندید بطرف چپ دیده گشود دانست کاری باو رسیش نگردید سر
بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا حمد میکنم ترا که مرا یاری کردی در وصول مقام شهادت

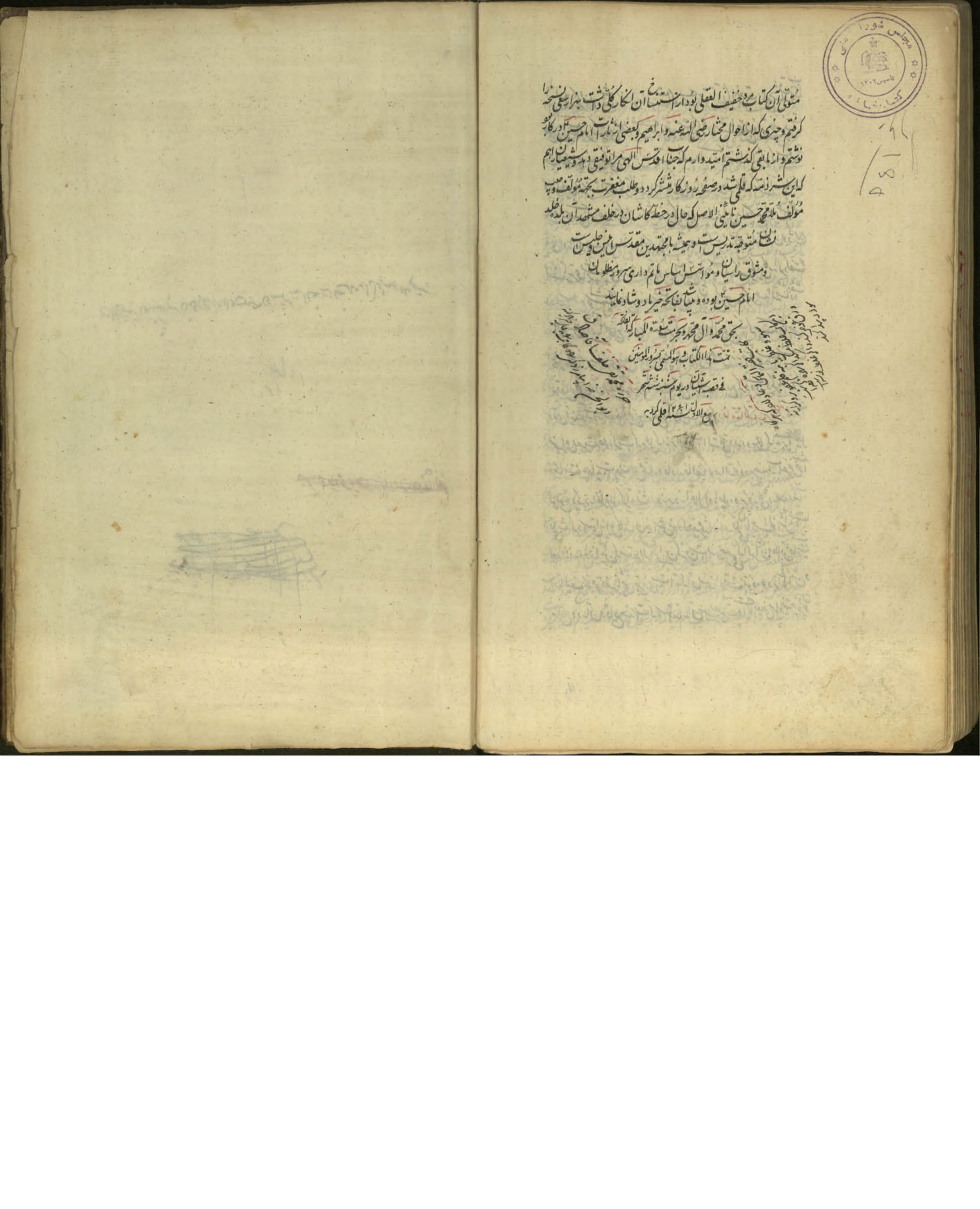
دریغا این سعادت و بر این حال میگفت نظم گر نبودم در شمار کشتگان کربلا، شکر ایزد را
که پیوستم با صحاب بلا، قاصدی کو تا فرستم سوی شاه کربلا، از دیار کوفه تا سرحد ملک نینوا
لی حسین آن کشته تیغ جفاهای اهل کین، کشته شد مختار تو اندر سر کوی وفا، عادت
تو رفتن بالین مظلومان بود، این منم مظلوم ایولا بیا بالینم بیا، بهر استقبال روحم گر فرستی
نیست، پیش از خود کروهی از یاران و اقربا چرا گر از جمله آید بشر میگو بر تربت، زانکه او شد پیشتر
مقتول سیف اشقیا، آه آه چون یار وفادار حسین مختار نامدار در میان دشمنان بسیار تنها
جنگ کنان رفت تا خود را بحصار کوفه رسانید و پشت بدیوار داد پشت بر دیوار مهر مصطفی
روی بر ایوان کاخ پادشاه کربلا دست بر دامان حب شاه مظلومان حسین پای بر اوج رفیع
آسمان اعتلا آورده اند که چندان از زخم تیر و سنان و شمشیر و پیکان بر بدن پاک آن بزرگوار رسیده
بود که دیگر طاقت کارزار و دفع دشمنان غدار نداشت قطع نظر از ناتوانی و جراحات بدن خود
کرده دل از جهانیان برداشته و لوای توجه بعرصه جنان افراشته نظر از آرزوهای نفسانی بسته و رشته
علایق را بالمره گسسته جایزه خونخواهی را در آخرت موجود میدید و جام شراب فرح را
دمبدم میکشید و در سر کوی رضای حق ایستاده تن بقضای الهی در داده دم و معاینه
درجات خود را میدید و ندای ارجعی الی ربک را می شنید که ناگاه دو نفر که ثانی شمر و سنان
بودند بعزم قتل آنجناب آمدند هر دو برادر در وصف شقاوت برابر یکی نام او طریف و یکی
طارق و متوجه قتل مختار شدند در آنوقت هفتاد و یک سال از هجرت مقدسه گذشته بود
ارواح شهیدان کربلا بتمام و ذریه طاهره حضرت خیر الانام با افواج ملایک روحانیان
و قدوسیان باستقبال روح شریف آنعالیشان از ساحت جنان آمدند نظم سنگ بدارم من که
عیسی و خلیل، مصطفی و مرتضی و جبرئیل، یوسف صدیق و یعقوب و پدر، نوح و شیث و

بابشان

بابشان بو البشر، بهر استقبال روح پاک او، آمدند سر برهنگان او، همچنان آمد امام عاشقین
با برادر شاه مظلومان حسین، جمله اصحاب او پیرامنش، دست کردند از وفا در گردنش
بردنش دلشاد از این دلپذیر، تا بجنت شادمان بر روی دست، خلعت از صندوق فضل
کبریا، در برش کردند از فرط عطا، داد چون اندر رضای دوست جان، یافت از حق او
حیات جاودان، در صف جنان اندر اهل صفا، شد پیش کشتگان کربلا، منقولست که چون
طارق و طریف سر آنسرور را جدا کردند و نزد مصعب ابن زبیر لعین بردند آن ملعون شاد شده
بکوفه درآمد و بقصر الاماره رفت و امر نمود تا دست مختار را قطع کرده و در دروازه کوفه
آویختند و بر آگاهان روزگار سر این معنی آشکار بود که دو باره دست انتقام ملک علام
از آستین بیرون خواهد آمد که از کوفه و اهل کوفه نام و نشانی نگذارد و در آنوقت بطلب ابراهیم
فرستاده و آمده او را نوازش بسیار نمود و جمیع امور مردم را از داد و دهش خلایق و فیصل مهام
انام بعهده او مفوض نمود با پسر مروان جنگها نمایان نمود کسانی گمان کنند که ابراهیم با قاتل مختار
یار شده بود مگر در عقاید او در حق مختار فسادی بهم رسیده بود حقیقت آنست که ابراهیم تا توانست
یاری مختار کرد در کشتن امام حسین و چون مختار شهید شد و مصعب قوتی بهم رسانید چون پسر مروان که
اعدا عدو اهل بیت و عداوتش با اهل بیت از مصعب بیشتر بود مقاتله نمود بحکم عقل که اگر
مصعب فایق شد و آل مروان علی شدند بدتر از مصعبی الکترتست و اگر کشته شد بشمشیر بدترین
خلق خدا کشته است و اگر با مصعب آغاز جنگ میکرد آل مروان با او دشمن و پسر مروان که با مصعب
دوستی سابقی داشتند بهمدیگر متفق شده ابراهیم و شیعیان را که با ابراهیم بودند بر طرف میکردند
چنانچه تا مختار بود مصعب و عبد الملک جنگ نداشتند و اگر داشتند متارکه و تاخیر مینمودند
پس مصلحت بمصعب ساخت و بجنگ بنی امیه و آل مروان پرداخت و با آنکافران جنگ کرد تا کشته شد

از غرائب آنست که قتل ابراهیم در کنار نهر دجیل واقع شد قریب به دیر جاثلیق و قبرش در حوالی
بحرین است و عمارت عظیمی بر سر قبرش ساخته اند و محل ورود زوار شیعیانست و بعد از قتل او کار مصعب
شکست گردید و آنچه با مختار کرده بود ده برابر باو رسید و خود را بخیمه عبدالملک رسانید در
نزدیکی نهر دجیل و نزدیک شد که عبدالملک را بکشد کوفیان از او برگشتند و زایده ابن طغیان
خود را رسانید و سر او را برید و نزد عبدالملک آورد عبدالملک هزار دینار جایزه باو داد
نگرفت و گفت من او را بطمع جایزه نکشتم بلکه بخونخواهی آل ابی برادرم او را کشتم عبدالرحمن گفت
که خواستم عبدالملک را بکشم تا دو ملک عرب را یکبار کشته باشم و مردم را راحت دهم از ایشان
سخن در میان آمد و نشد و پسر عبدالله کامل خلیفه مختار خود را بیحیی پسر بزرگ مصعب رسانید
و او را کشت و پسر احمر بن شمیط امیر لشکر مختار عیسی بن مصعب را شمشیری بر شکمش زد و کشت
و عبدالملک گفت با مصعب و عیسی را دفن کردند و گفته اند که یحیی در جبل عبدالله غلام مختار شد
در شب سر او را برید و بر دروازه کوفه بجای دست مختار آویخت و باقی لشکر مصعب امان طلب
شدند و عبدالملک بقصر الاماره کوفه داخل شد سر مصعب را نزد او گذاشتند پیری گفت سر امام حسین
که وارث دستار رسول خدا بود نزد پسر زیاد دیدم و سر ابن زیاد را نزد مختار و سر مختار را نزد
مصعب و این سر مصعب است نزد تو عبدالملک آن قصر را خراب کرد و دست مختار را گفت
دفن کردند و حجاج بن یوسف را بمکه فرستاده حرب بسیار با عبدالله بن زبیر کرد و او بمسجد الحرام
گریخت و حجاج منجنیق بسته و کعبه را خراب کرد شخصی از بنی مراد خشتی بر سر عبدالله زبیر زد و او را
کشت مادرش اسماء ذات النطاقین دختر ابو بکر لعین بود و نود سال داشت از شنیدن این
خبر حایض گشت و نعش عبدالله را بردار زدند عبدالله عمر شب بخانه حجاج آمد و گفت دست
خود را بیاور که با تو بیعت کنم که نشب امام زمانی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که هرکه بمیرد

امام زمان و نکردن او نشناسد مرده او جاهلیت است الفت ای احمق تو آنی که از بیعت امام مشارق و مغارب
علی بن ابیطالب فرار کردی و امروز پشیمان شدی و تقرب آمیاکری امشب با حجاج فاسق فاجر بنیابت
عبدالملک بیعت میکنی دست من از بیعت تو ننگ دارد و پای خود دراز کرد که ببوس و الله
که مرا باینجا نفرستاده است مگر آنکه بردار است یعنی عبدالله زبیر و تو بکشته رسول الله نیامدی
باین جا ببوس پای مرا عبدالله گفت مرا استهزا میکنی حجاج نهیب داد پای مرا و بجهنم رو پس عبدالله
پای او را بوسید و بعد از سه ماه بجهنم رفت آورده اند که سبب مردن عبدالله آن بود که حجاج
گفت تا تیری بر پشت پای او زدند زهرآلود و بیمار شد حجاج باو عیادت کرد و گفت کی این کار را کرد گفت تو
در بلدی سلاح پوشیدی که علاج نبود پوشیدن سلاح و مرا با سلاح کشتی و عمر بخش عبدالله هفتاد و
سال بود پس در آن سال حجاج بنای ساختن کعبه کرد و این بنا از حجاج است که بیست و بنا حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه السلام سی ذرع طول بود و بیست و دو ذرع عرض نه ذرع سمک بیست و شش ذرع
ارتفاع آن چون عبدالله زبیر والی شد ارتفاع آنرا هیجده ذرع کرد و دیگر باز کرد که از
دری آیند و از دری روند و حجاج ارتفاع آنرا بیست ذرع کرد خاتمة الکتاب بعون الله الموفق در مرآت
ضمیر اهل بصیرت جلوه گر است که هر عملی که از برای خدا است البته کلی دارد و هر عملی که از برای تحصیل
دنیاست بقائی ندارد چون عمل مختار وفادار خالصا لوجه الله بوده هر چند ارباب اغراض خواستند
که بنوع دیگر در نظر جلوه گر آید نشد روز بروز اعمال او را جلوه و بروز کلی در صدر کتاب
قلمی شد که دوستی از اهل کاشان خواهش نمود که حقیر مختار نامه قلمی نماید حسب الخواهش او دست
بعد از ورود بنائین که مسقط الراس این کمترین است نسخه صحیحی که اکثر آن مطابق احادیث است
از تالیف ملا محمد نصیر نامی تبریزی بدست آمد که آن نسخه را وقف نموده بود بر اماکن و
مزارع و در آن وقایع چند است که استحضار آن سبب بصیرت و آگاهی بعضی مرادینه میشود که



متولی آن کتاب مرد خفیف العقلی بود از استنساخ آن انکار کلی داشت بهزار سعی نسخه را
گرفتم و چیزی که از احوال مختار رضی الله عنه و ابراهیم و بعضی از ثارات امام حسین ع در کار بود
نوشتم و از مابقی گذشتم امید وارم که جناب اقدس الهی مرا توفیق دهد و شیعیان اهم
که این اثر ذمه که قلمی شد در صفحه روزگار منتشر گردد و طلب مغفرت بجهة مؤلف و صاحب
مؤلف ملا محمد حسین نائینی الاصل که حال در خطه کاشان در خلف مشهد آن بلده خلد
نشان متوجه تدریس است و همیشه با مجتهدین مقدس امین جلیست
و مشوق راستیان و مواسس اساس ماتم داری سرور مظلومان
امام حسین ع بوده و میباشند بفاتحه خیر یاد و شاد نمایند
بحق محمد و آل محمد و بحرمت سنة المبارکة الالهیة
تمت هذا الکتاب و هو المسمی بسرور المؤمنین
فی قصبه آشتیان در یوم شنبه ششم شهر
ربیع الاول سنه ۱۲۶۲ قلمی کرده

